شرح آداب المریدین

شارح: حضرت مخدوم جهان شرف الدین احمد یحیی منیری (۷۸۲ق)

تصویر عکسی کتاب خطی متعلق به کتابخانهٔ بغیه فتوحیه پتنا (کتابت ۱۱۵۸ق)

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

بسم الله الرحمن الرحيم

شرح آداب المریدین

از

حضرت مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد یحیی منیری (م: ۷۸۲ ه)

چاپ عکسی کتاب خطی (مکتوب ۱۱۵۸ ه)

مخزونهٔ کتابخانهٔ بلخیه فتوحیه، پتنا

به کوشش

سید شاه شمیم‌الدین احمد منعمی

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

شرح آداب المریدین

از:

حضرت مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری

به کوشش: سید شاه شمیم الدین احمد منعمی

طراحی جلد: عایشه فوزیه

ناظر: حارث منصور

چاپ اول: دهلی نو - آبان ماه ۱۳۹۰ هـ ش / نوامبر ۲۰۱۱ م

چاپ و صحافی: آلفا آرت، نوئیدا (یو.پی.)

نشانی: شماره ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو - ۱۱۰۰۰۱

تلفن: [illegible] دورنگار: [illegible]

qandeparsi@
ircdelhi@gmail.com
mtfbend@gmail.com
www.newdelhi.icro.ir

سخن ناشر

اصل کتاب آداب‌المریدین در یک مقدمه و بیست و هفت فصل نگاشته شده است و در این کتاب دربارهٔ اصول اعتقادی صوفیان و سماع و دیگر آداب تصوف سخن رفته است. نویسندهٔ کتاب، ضیاءالدّین ابوالنّجیب عبدالقاهر سهروردی (۴۹۰–۵۶۳ هـ ق) از فقها و واعظان و از مشایخ بزرگ صوفیه در سدهٔ ششم هجری است. وی در سهرورد در نزدیک زنجان ایران متولّد شد. شهاب‌الدّین ابوحفص عمر ابن محمّد سهروردی (۵۳۹–۶۳۲ هـ ق) نیز برادرزادهٔ اوست. شیخ ابوالنّجیب سهروردی را مرکز اتّصال چند رشته از سلسله‌های صوفیه از جمله سلسلهٔ سهروردیه می‌دانند. آداب‌المریدین[۱] یکی از کتاب‌های معروف او به‌زبان عربی است که تاکنون شارحان بسیاری این کتاب را شرح کرده‌اند. یکی از نخستین کسانی که تحت تأثیر این اثر قرار گرفت شهاب‌الدّین سهروردی بود که در نوشتن کتاب عوارف‌المعارف خود این کتاب را مبنای کار خود قرار داد. سیف‌الدّین یحیی باخرزی (۵۸۶ - ۶۵۹ هـ ق) نیز در نوشتن کتاب اورادالاحباب به‌آداب‌المریدین توجه داشته است. یکی از شرح‌های مهم و مشهور آداب‌المریدین شرح عمر بن محمّد بن احمد شیرکانی است که در قرن هشتم قمری به‌فارسی روان برگردان شد و در سال‌های اخیر متن اصلی آداب‌المریدین به‌زبان فارسی درکنار شرح فارسی عمر شیرکانی توسط پژوهشگر افغانی مقیم ایران آقای نجیب مایل هروی توسط نشر مولا در تهران منتشر شد. شرح آداب‌المریدین سیّد محمّد گیسودراز که در سال ۸۱۳ هـ ق نوشته شده نیز از دیگر شرح‌های مشهور دربارهٔ این کتاب ارزشمند است که این اثر نیز به‌همراه متن عربی و اصلی کتاب آداب‌المریدین در سال ۱۹۳۹ م در هند منتشر شد. شرح آداب‌المریدین مخدوم

جهان شرف‌الدّین احمد یحیی منیری نیز یکی دیگر از این شرح‌هاست که با نثری روان و زیبا نوشته شده است.

نام کامل این کتاب «مطالب الطّالب فی شرح آداب‌المریدین» است که ترجمه و شرح کتاب آداب‌المریدین ابوالنّجیب سهروردی است. این کتاب را شرف‌الدّین منیری به‌درخواست یکی از مریدان خود، موسوم به‌قاضی اشرف، به‌زبان فارسی ترجمه و شرح کرده است.

نسخه کامل خطّی کتاب مطالب‌الطّالب، در ۹۰۸ صفحه، و کتابت در سال ۱۰۵۸ هـ.ق در کتابخانهٔ بلخیه فتوحیه، پتنا، موجود است. جزیی از این کتاب به‌عنوان شرح آداب‌المریدین مشتمل بر ۱۲۵ صفحه پیشتر در سال ۱۳۲۲ هـ.ق در مطبعه لیهج شهر پتنا، چاپ و منتشر شده است. جای خوشوقتی است که نسخهٔ خطّی این اثر ارزشمند به‌مناسبت برگزاری سمینار بزرگداشت این عارف نام آشنا در سرزمین هند و بیهار در سال ۲۰۱۱ م از طرف دست اندرکاران برپایی این سمینار در اختیار ما قرارگرفت. جا دارد که از دست اندرکاران برگزاری این سمینار جنابان سید شاه محمّد سیف‌الدّین فردوسی و سید شاه شمیم‌الدّین احمد منعمی (سجاده‌نشین خانقاه منعمیه، پتنا) که این اثر ارزنده را جهت چاپ آماده گردند، از صمیم جان تشکّر و قدردانی کنیم. تلاش‌های جنابان دکتر مهدی خواجه‌پیری مدیر محترم مرکز میکروفیلم نور و دکتر کریم نجفی برزگر رایزن محترم فرهنگی ایران در دهلی‌نو نیز در چاپ این اثر قابل تقدیر است. امید است درآینده نزدیک نیز شاهد چاپ آثار دیگری از این دست باشیم.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

علی رضا قزوه

مدیر مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی ج. ا. ایران، دهلی‌نو

آبان‌ماه ۱۳۹۰ خورشیدی

مطالب الطالب فی شرح آداب المریدین

شارح

مخدوم جہاں شیخ شرف الدین احمد یحییٰ منیری فردوسیؒ

بسم الله الرحمن الرحیم

نسخه‌های خطی نشان هویت فرهنگی ماست. این میراث ارزشمند حاصل زحمات الهی و حاصل اندیشه و تفکر دانشوران و بزرگان علم و عمل است که با کوشش گذشتگان از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و ادامه و دوام آن تکامل یافته است. اما متأسفانه در طوفان حوادث، بخش قابل توجه بسیاری از این گنجینه‌های علمی از بین رفته است که فقدان هر یک ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به جامعه بشریت وارد آورده است.

مرکز میکروفیلم نور که به امر رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، عهده‌دار حفظ و نگهداری از میراث کهن اسلامی است با بکارگیری جدیدترین دستاوردها از هر یک از نسخه‌های خطی نادر و نفیس اسلامی تعداد ۲۰ نسخه با تمام کیفیت نسخه اصل تکثیر و در اختیار کتابخانه‌های بزرگ جهان قرار دهد تا ضمن نشر فرهنگ و اندیشه اسلامی و دسترسی آسانتر محققین و دانش‌پژوهان، دستنوشت اصل نسخه‌ها به صورت مصون در شرایط مناسب برای آینده باقی بمانند.

مهدی خواجه‌پیری

مشخصات نسخه :

اسم کتاب : مطالب الطالب فی شرح آداب المریدین

اسم مؤلف : [illegible] شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری قدس سره

محل نگهداری نسخه اصل :

مالک این نسخه :

شماره مالکیت :

تاریخ و محل کتابت نسخه :

مرکز بین المللی میکروفیلم نور

مرکز بین المللی میکروفیلم نور

٣

شرح ادب المريدين

نام کتاب: مطالب الطالب (في شرح اوراد المريدين)
(فارسی)

شارح: مخدوم جهان شرف الدين بهاري رح

کاتب: محمد منعم یحییٰ بهاری رح — کتابت مع تحشیہ ۱۱۵۸ م

(عدد اوراق ۲۵۳) — (فن تصوف)

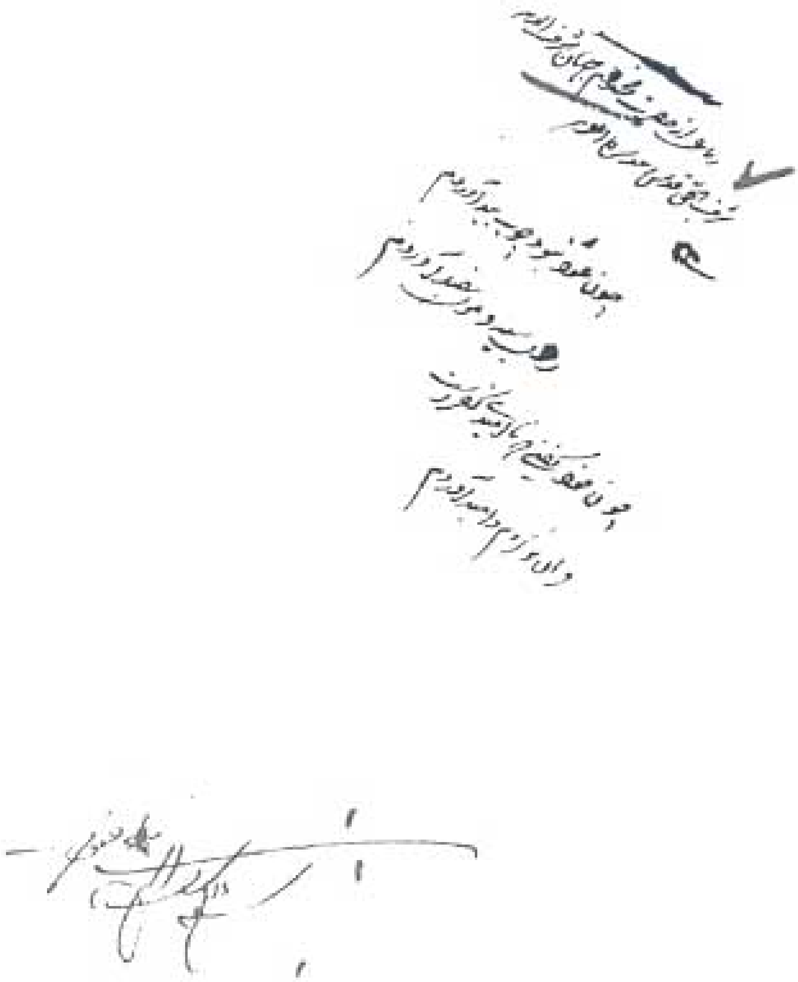

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید البشر محمد رسول الله و آله
اجمعین اما بعد فقیر حقیر مظفر شمس علامه مسلمانان را اسلام و
دعا می رساند و باز می نماید که فقیه حسین معز برادرزاده این فقیر
حق سبحانه تعالی بفضایل بسیار وی را گرامی کرده فرزند صالح و متقی
است مدت قریب چهار سال در مکه مبارک تجوید قرائت
قرآن و شاطبی پیش شیخ شمس الدین خوارزمی درون حرم
کعبه کرده و قرائت سبع پیش شیخ شمس الدین حموی در مقام
ابراهیم پیش در کعبه گرفته و شیخ شمس الدین مذکور در شهر خود یگانه
روزگار است در حلب و شام و مصر و مدینه مصطفی و مکه مبارک در
علم قرائت وی را نظیری نیست و عالی شیخ محمد و در حرم است
حدیث فرزند حسین مذکور است حدیث پیش فقیر کرده
صحیح مسلم و صحیح بخاری من اوله الی آخره لفظاً و معنیً پیش فقیر
تحقیق کرده خدا تعالی وی را ذهن صافی و طبیعت فیاض داده
است و سند دیگر بر خطیب عدن نیز کرده است اجازت
این فقیر آورده پس این علم مجاز است خدا تعالی او را نافع
مسلمانان گرداند و در دین ایشان و در دنیا ایشان آمین
مدت ... فقه ... ... محمد القاسم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله الطیبین الطاهرین
اما بعد این فقیر در توبه دادن مسلمانان از جهت شیخ الاسلام
والمسلمین شیخ مظفر برد الله مضجعه مجاز بود فرزند عزیز الوجود مولانا
حسن را از جهت خود برای توبه دادن مسلمانان مجاز گردانید
تا مسلمانان را توبه دهد و مقراض راند و طاقیه دهد و دعوی بر صلاح
تقوی کند و خود قدم بر جاده شرع استوار دارد و در طلب علوم
دین با اقصی الغایة جد و جهد مصروف دارد والحمد لله علی سیدنا
محمد و آله وسلم وکان ذلک فی السادس من ربیع الاخر سنه
اثنی واربعین ثمانمائه ۸۴۲
حضرت امام تقی بیگ پسر زاده شاه اسرائیل شاه اسمعیل شاه
عبد العزیز شاه اسرائیل بک پسر زاده مخدوم شیخ یحیی منیری
مخدوم شیخ یحیی منیری بهار پسر زاده مخدوم شیخ شرف الدین
نقیب العالم منیری بهاری و شیخ خلیل الدین و شیخ جلیل الدین
و شیخ حبیب الله نسب نامه حضرت شیخ شرف الدین

محمد ابراهیم

امام محمد حنفیه ابن امام ابوبکر

مخدوم جهان قدس سره خلف شیخ شرف الدین حسن شیخ یحیی
بن شیخ اسرائیل بن محمد حنفیه ابن امام ابوبکر ابن امام ابو الفتح
ابن امام ابو القاسم ابن امام ابو حفص ابن امام ابو الله جر ابن امام
ابو اللیث ابن امام ابو سعید ابن امام ابو درس ابن امام ابو مسعود
حسن ابن امام ابو ... ابن عبد المطلب بن هاشم نسبت مخدوم
شیخ مظفر بلخی شیخ مظفر بلخی ابن شیخ شمس ابن سلطان جمال
علی ابن سلطان حسن ابن سراج الدین ابن محمود ابن سلطان
ابراهیم ادهم ابن سید سلیمان ابن سید ناصر ابن سید محمد
ابن سید جعفر ابن سید احمد ابن سید اسحاق ابن امام
ابن محمد ابن قاسم ابن علی اصغر ابن امام زین العابدین ابن
حضرت امام حسین شهید دشت کربلا رضی الله تعالی عنهم
مخدوم شیخ حسین ... نوحه برادر زاده و ختنی مخدوم شیخ
مظفر اند کذا فی ملفوظ مخدوم شیخ آمون قدس سره ل

باسم سبحانه ... الدر ... اللہ عرفانه ...
و لا ... الا ... لا ... مقصود و ...

ابو ... ابوالحسن ... الله ... ادب

هذا شرح مبين لمتن متين فيه شرح صدور صدور سابري
مسالك الربانيين وعابري سبيل البقاء الى بحر الاسعد من
المعاني ومطالب الطالب منجار الفضائل ومنهج المآرب جاعل
المقصد في خطاب تعالى من المخلصين له الدين سابق السابق
بالخيرات الى مقام الصالحين مفخر علماء الدين بالاسفار
في اسفار وفيه من كنوز الهداية ما لتحظون للاسفار باعث
الوقوف على ادوية امراض الوقوف السالكين ومن كان منه
الغافلة الغافلين عن الطريق لاجل معادن الشيطان الخزف
الى مقامات الواصلين لتحريه انه لكتاب عزيز لا يأتيه الباطل
من بين يديه ولا من خلفه ربما فيها الله الكريم خير النبي فالمنبي
ومشرفه فلعلمه الامام الذي صاحب الافضال والعلي المولى
الاعلى من كل ما له تعالى وبوجودي ومن فيه احسن اسوة لي شرف
من كل ما له الله المجتبي وزيادة واعطاه في الفردوس مكانا
وسادة فعاد مصاحبي في المدينة النبوي عن البيان وغايته جلالتي
في التصنيف الاعتراف بالقصور والنقصان كيف لا ولا اطيق
مناد المقربين الذين تنزل ولست منهم ولا انطق من لي
الله تعالى لكتبه وثنائه لاجل سنة ١١٨٨ احب اجلالي في الدين و

ای الخادم

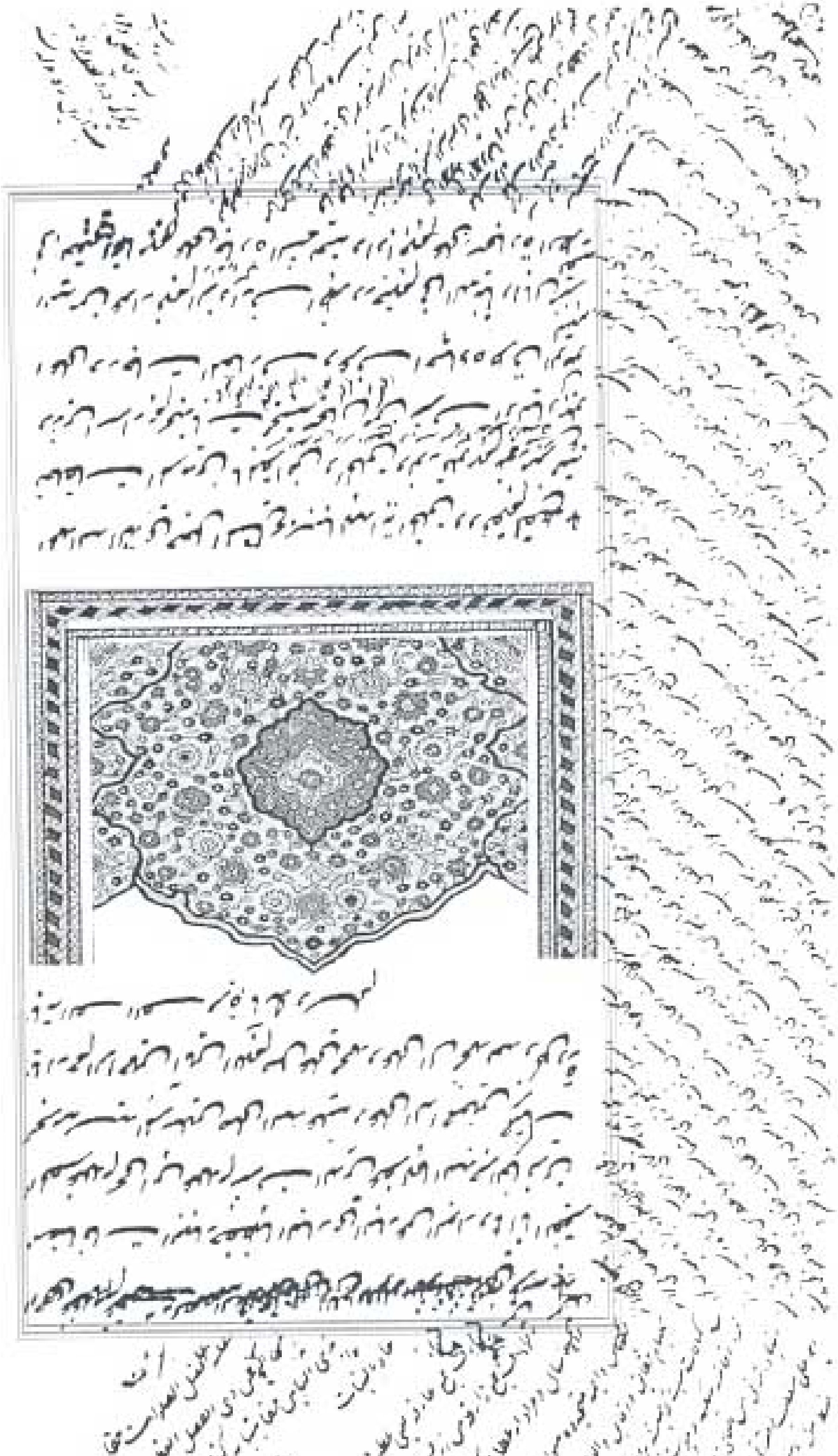

طهر نفوسهم من اللذات والشهوات وحرر قلوبهم عن الميل
بالدنيا والجنابات بكان من شرف اوليائه ببلوغ اعلى درجات
المعارف وعرف احبائه طرق الوصول اليه من عوارف
فهم الزوارف نرفعهم عن الاغيار والبسهم الخرقة والكرم عن
اعين الناس بانواع الخرقة الحرق الكبار وهم بنار شوقه واكرمهم
بوعد الرؤية وذوق تجليه من شرف اوليائه ببلوغ اعلى
درجات المعارف وعرف احبائه طرق الوصول اليه
من عوارف فهم الزوارف اعطاهم البصر حتى نظروا ما هو لطف
ربهم بالبصيرة حتى تفكروا في الخلق جزاء وادب الوصول الى
الله تعالى [illegible] من المقاصد
والمطالب [illegible] من شرف اوليائه ببلوغ اعلى درجات
المعارف وعرف احبائه طرق الوصول اليه من عوارف
الزوارف والصلوة على رسوله الذي من اتبع سنته [illegible]
من [illegible] صلوة ما قامت الارض والسموات
[illegible] في الفردوس الاعلى وعلى آله الكرام
واصحابه البررة العظام وعلى من تبعهم [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] الذي [illegible] في العلوم
العظام [illegible] في بيان المعاني الباطنة الدال [illegible]
والمبين من معاني الظرائف [illegible] الدين [illegible]

المنفصل

وهو المختصر

اقول علم السلوك وانا صحح للناس من الدنيا من الاعيان ومعلم الحمد في
بين الانام في الامور الدينية والمنعم على الناس بانجاح الحوائج الدينية والا
دنيوية ابقاه الله تعالى وانسخ المحقق صاحب المقامات والاحوال العلية محرز
الفضائل الجلية صفوة ارباب الطريقة وزبدة اصحاب الحقيقة
مقتدى اهل الحق واليقين شرف الملة والدين احمد ابن يحيى المنيري
متع الله المسلمين بطول بقائه وادام الله على جميع المؤمنين نعمة لقائه
رحم الله من قال قولا آمين وغفر له بحرمة النبي وآله اجمعين اما بعد
فيقول العبد الملتجي الى رحمة الله الغني محمد بن محمد بن عيسى السلمي
الله موالي شريف بن ركن الكاتب سواد هذا الكتاب المسمى مطلب
الطالب ورسائله شفاه الله عن علل الباطن والظاهر وامراضه ولم يخرجه من مطلقه
شيئا ولو ورقة ورزقه من خزائن لطفه ورقة فقد نظرت يوما من الايام
نسخة آداب المريدين صحيحة مطرزة بغرائب الحواشي فائدة الى الحقيقة
لطائفه والحواشي مفردة فيه فرددتها اذ هاهنا الزائد لا زال كاسره الواحد
فلما اطلعت على معانيها ووقفت على بيانات صياغتها قصدت الى كتب
منها القلائل والكثير حتى يفيد الصغير والكبير فطلب مني ان لا رخصة للمريد
والكبر ليس هو العيب ان يفعل فعلا برايه او يقول قولا بهواه حتى يسأل
شيخه فيما يريد برمته فان الشيخ في قومه كالنبي في امته فقف ابن مدده
على صدوره فهذا من فضل نظرة التي ما القيت رسالات من حيائه لا احتمل
[illegible] ان يزيد على تلك الفاتحة اذ فرضه بطلب منح وفاني السلام

المطلوب بما جاب ما سألت بعضه وقبل ما تعلقت بكرمه فابتدأ اولاً

بالترجمة اللفظية ثم شرع اخراج الفوايد المعنوية فاملاه وغيره واستغنى عن

اعانة غيره املاءه من اوله الى اخره كانه يعيد كلاماً سطراً بعد سطر صفحة بعد

صفحة ورقاً بعد ورق جزواً بعد جزو بقدر فهم الكاتب السامع لا على قدر

ما في قلبه للسامع في الاوقات المختلفة مع المعاني الدقيقة فتارة املاه

في الايام المتوالية وطوراً تعطلت الشهور حالته لازدحام الخلق [illegible]

وكان ابتداؤه في يوم الجمعة وقت الاشراق في النصف من الربيع الاول

سنة خمس وستين وسبعمائة حتى وقع الفراغ من كتابة هذا الكتاب

المستطاب بعون الله الملك الوهاب في يوم الاثنين وقت الضحى

سادس والعشرين من ذي الحجة سنة ست وستين وسبعمائة

بسم الله الرحمن الرحيم تفسير امام زاهد آورده است معنی چنان

است که ابتدا کردم بنام خدای که موصوف است وی به رحمت وراز[illegible]

[illegible] ذکری که تبرک کرده شود بدان ذکر انیست زیراکه پیغامبر صلی الله

علیه وسلم فرموده است وتبیین کرده کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله

فهو ابتر یعنی هر کاری که با خطر است چون آغاز نکند وی بسم الله که وی

آن کار جز ناقص وناتمام نبود چنانکه تمامی کارها به ذکر وی بازبسته

است نقل است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه

گفت که نوشته بسم الله [illegible]

[illegible]

للفظية

سنه ۷۶۵ هج

آسان کننده دشوارهاست و روشن کننده و بینا است شفا
دردها و رنجهاست آمان بود تیا حقیقت و ترتیب کتابت تسمیه
چنانست که در وصایا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمده است
یا علی الق الدوات وحرف القلم وانصب الباء وفرق
السین وحسن الله ومد الرحمن ولا تعور المیم وجود الرحیم یعنی
چون خواهی که بسم الله را بنویسی دوات را دوات دار
حروف کن قلم را و نصب کن با را یعنی حرف بی ایستاده و چون
سرکشیده الف بنویس و تفریق کن سین را یعنی دندانهای حرف
سین را جدا جدا بنویس و نیکو بنویس کلمهٔ الله را و دراز کش کلمهٔ رحمن
را یعنی حرف نونی که در کلمهٔ رحمن است کشش بنویس و اگر کور مکن
میم را یعنی میم میانه خالی بنویس چون صفر خالی و جید کن کلمهٔ رحیم یعنی
کلمهٔ رحیم را جداگانه بنویس چنانچه میان کلمهٔ رحمن و کلمهٔ رحیم مباعدت
اما تحقیق کلمهٔ الله و تفسیر آن چنانست که بعضی به اشتقاق
آن کلمه مشغول گشته و گفته اشتقاق وی از اله یأله است
یا گویند اله الرجل اذا فزع الیه و بعضی گفته اند از وله یوله است
یعنی فزع الیه ای [illegible] بوی یا گفته اند از [illegible]
مردمان بخداوند عزوجل نام وی آمده و بعضی گفته اند مشتقست
از اله بمعنی تحیر یقال اله الرجل اذا تحیر [illegible]
در ادراک تحیر اند و قیل هو مشتق من لاه یلوه اذا

[illegible]

و حنین کما قال الشاعر ... و این نام خلیل احمد و بشیر
از جمله تفاسیر ان اندکه این نام مشتق نیست و این قول محمد
حسن است رحمه الله اما تفسیر الرحمن الرحیم بعضی گفته اند که این دو نام مشتق
اند از مفعول و یکی معنی رحمان بلیغ تر است از معنی رحیم تا نام رحمان
جز خدای را نشاید گفتن نگویند که فلان رحمن است اما نام رحیم
مخلوقات را شاید دادن چنانکه گویند فلان رحیم است و خدای عز
و جل در صفت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت بالمؤمنین رؤف رحیم و دیگر
دیگر معنی رحمان چنین گفته اند رحمت کننده است بر خلق بر جمله روزی
دادن و معنی رحیم چنین گفته اند که رحمت کننده است خاص بر مؤمنان
بعضی آمرزیدن و عطا دادن را گفته اند بر جمله قرآن خاص رحمت
گرد است و روزی بر گفت معنی کلمه الرحمن است و بر جمله قرآن
چنان ذکر و مغفرت تخفیف است بر گفت معنی کلمه الرحیم است و
بعضی گفته اند معنی رحمان آن است که بندگان را روزی دادن وعده
کرد و ایشان را طاعت خود فرمود و اگر بندگان او را خلاف کنند او
وعده خود را خلاف نکند هرگز و معنی رحیم آنست که بندگان را هرگز
کم از طاقت زحمت ندهد و افزون از طاقت ایشان است که مصطفی صلی الله
علیه و سلم گفت یقول الله سبقت رحمتی غضبی میگوید خدای من سبقت
برد رحمت من غضب مرا و این سبقت بر تاثیر رحمت باز گردد نه
به نفس رحمت که رحمت صفت وی است عز و جل و صفات او را تقدم

از وی

و تا خود نسبت به هیچ وجهی از وجوه و بعضی گفته اند فرق نسبت میان

رحمن و کلمه رحیم رحمان بمعنی رحیم است و رحیم بمعنی رحمن است و دیگر

از عادت عرب است که یک معنی را بدو لفظ یاد کنند فصاحت را

و قرآن منزل است بلغت عرب و بر عادت و استعمال اهل

عرب و باتفاق مفسران رحمهم الله آن است که تسمیه اینست

از قرآن آیت منفصل بر سبیل التبرک الحمد لله رب العالمین

والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین سپاس و ستایش مر خدای را

که پروردگار جهانست و رحمت خدای بر پیغامبر او که محمد است

صلی الله علیه و سلم و بر آل او و بر یاران او بر جمله الحمد هو الثناء

بالجمیل علی جهة التفضیل و هو نقیض الذم الا انعام لانه ثنا

بعد الاحسان و المدح عام قد یکون قبل الاحسان و قد یکون

بعد الاحسان فاختار الحمد دون المدح لان الثناء و الذی یحصر فیما یکون

بعد الاحسان لا محالة لان کل ثنا یحتاج الی توفیق من الله و هو نعمة الکلام

فی الحمد لان الشکر جنس الحمد فان الحمد یکون علی النعمة و غیرها و الشکر

یکون علی النعمة خاصة و هو بالقلب و اللسان و الجوارح الحمد فال

الله و الحمد باللسان خاصة و قال الحمد لله و لم یقل الحمد للخالق

لانه اسم لذات یستحق جمیع صفات الکمال و یکون جمیع

الحمد بازاء جمیع ما یستحق به الحمد و لا کذلک الخالق و الصانع فانه لا یدل

الا علی الخلق و الصنع و اما الله فیقبل من المعبود بالحق تعبیر ذات من صفت

لصفات الکمال منزه عن النقیصة والزوال و ... ربّ العالمین

ای قابل الخلق اجمعین ومالکهم ومصلحهم یعنی حمد مرآن خداوندی را که آفریدگار خلق

است و مالک و پرورنده و خلق است و بصلاح آرنده کار ایشان است

اصل الرب الراب من رب یرب ربا حذفت الالف لکثرة الاستعمال

والرب مع الالف واللام مطلقا لا یجوز الا لله تعالی واما بغیر الالف واللام

مقیدا یجوز فی وصف الخلق کما یقال رب الدار ورب المتاع و تعریف رب

بر وجوه آید یکی بمعنی سید آید چنانکه گفت در قصه یوسف صلوات الله علیه

اذکرنی عند ربک ای عند سیدک و در قصه موسی صلوات الله

علیه فاذهب انت وربک ای سیدک وجه دوم و دیگر رب بمعنی

مصلح آید چنانکه گفت والربانیون پادشاه عالم جل جلاله عالم را ربانی

گفت زیرا که ایشان بصلاح آرنده کار خویش اند و آن دیگران اند و دیگر

رب بمعنی پرورنده آید چنانکه گفت الم نربک فینا ولیدا اگر رب

اینجا محمول است هر سه معانی را پس الحمد لله رب العالمین معنی چنان

باشد که گوید حمد مرآن خدای را که وی سید است و بصلاح آرنده کار خلق

است و پرورنده است العالمین العالم اسم لما سوی الله تعالی سمی به لانه

علم علی وجود الصانع عز وجل بصفات الکمال در تفسیر العالمین سخن

بسیار گفته اند مقاتل حیان رحمة الله علیه گوید خداوند عز و جل را

هشتاد هزار عالم است چهل هزار در بر و چهل هزار در بحر و دنیا

یکی از آن عالمهاست و ابی کعب رضی الله عنه گوید و بعض آن ...

است از مصطفی صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی را هجده هزار عالم است
زیرنگاه داشتنه کان آسمان و زمین و جمله عرش ذکر و بیان در هجده
با کثرت اختلافات و اختصاص ایشان همه یک عالم اند و از صحاری ترک و هند و
روم و حبش و زنگیان و قوم یاجوج و عرب و عجم با اختلافات ایشان هر یک
یک عالم اند و مرغان همه یک عالم اند و دیوان همه یک عالم اند مصطفی گفت صلی الله علیه
و سلم مرا دستوری هست تا بیان کردن اسرار و عجایب آنها را اگر دستوری بودی
بیان کردمی صفات هر عالمی را [illegible]
[illegible] در تفسیر العالمین آنست که ابن قتیبه رحمه الله علیه
گوید العالمین جمع است و واحد او عالم است و اشتقاق عالم از علم
و علم [illegible] و نشانی باشد تا هر کسی بداند که جای ایستادن او کجا
است معنی آنست که آفریدگان نشانها اند و علامتند و دلیل اند بر آنکه هر ذره
از موجودات نشان است بر هستی وی چنانکه شاعر گوید است
[illegible] که هر ذره ز خاک ٭ جامی است جهان نمای کز
وی نگری ٭ والصلوة من الله الرحمة و من الملائکة الاستغفار و
من المؤمنین الدعاء والصلوة علی غیر النبی جائز علی سبیل التبع و الضمن
لا علی سبیل الانفراد و کم من شیء یثبت ضمنا و تبعا و لا یثبت قصدا
والمصلی لا یکون له ان یخص احدا من [illegible] فی ذلک
من الشرع و اما اذا افرد غیره من اهل البیت بالصلوة کما تفرده [illegible]
[illegible] بالصلوة علیه [illegible]

[illegible]

[illegible] والنبي صلى الله عليه وسلم [illegible] فلهذا قال النبي صلى الله عليه وسلم علماء امتي كانبياء

بني اسرائيل [illegible]

[illegible]

[illegible]

وقيل النبي من [illegible] كان من الاول

[illegible]

[illegible] النبي صلى الله

وسلم [illegible]

[illegible]

وانما قيل آل [illegible] رسول الله صلى

الله عليه وسلم من حيث النسب اولاد علي وجعفر وعقيل والعباس

والحارث بن عبد المطلب واما من حيث الدين فقد سئل النبي

صلى الله عليه وسلم من ذلك فقال كل تقي [illegible] قال الشيخ

الامام الاجل السيد الزاهد العارف الشيخ ضياء الدين رحمه الله

قدوة المحققين امام الطالبين ابو النجيب عبد القاهر بن محمد

[illegible]

[illegible]

الله تعالی ان کل طالب لشیء یذلّون بعلمه [illegible]

وحقیقته حتی [illegible] له الرغبة فیه [illegible]

[illegible]

بزرگتر از نسبت ابی زود یعنی الله اعلم مراد خدمت شیخ
رضی الله طالب مولی است پس این طالب را چاره نیست که به دانه
رفتن شناسنده مولی را بدان وجه که ممکن است در حق خلق معرفت
وی تا کامل گردد مراد از محبت در آن طلب و دانکه گفت این بعلم ما
و حقیقته تو یعنی اگر معرفت بر چیزی معرفت ماهیت و حقیقت او است
تا از او نماند محبت مرا در را در طلب آن کامل نگردد اما اینجا آن را
بسنده نیست که کمال است که شناسنده خداوند را کسی معرفت حقیقی
حاصل نکند صفات و مرتبه الله الله سبحانه و تعالی است که گفت
رباعی هیچ در راه گنه او ره نیست : جان و عقل را که دانش اگره
نیست : الحمد زد و گریش از آن ره نیست : غایت وهم
الله نیست : پس معرفت حق مر طالب را بدان وجه که
ممکن است در حق خلق معرفت وی قایم گردد بمقام معرفت تا
حقیقته بالضروره نیست این چه درگاهی است معاش کعبه
ورای چه ورای است تعریف آید قوله : ولا یصح الاحکام
سلک طریق الصوفیه الا بعد ان یعرف عقایدهم و
آدابهم فی ظاهرهم و باطنهم و یفهم خطابهما
فی معانیهم و علم اصطلاحاتهم فی کلامهم درست است
... که در راه صوفیان ... تا که ... عقیده ...
... ظاهر ایشان ... باطن ایشان ...

بیان رموز و اشارات
اصطلاحات صوفیه

بحق تعلق معاملات اهل ایشان دارد و فهم کند اصطلاحات ایشان را
یعنی فهم کند مانند سخنان ایشان را در سؤال و جواب ایشان
و چون اندر اصطلاحات ایشان را در کلمات ایشان از بهر آنکه سخن اهل
طایفه بیشتر رموز و اشارات است زیرا که خبر داد نیست از
غیب و خبر دادن از غیب خبر به رموز و اشارت بود که اگر خبر بی اشارت
خود عیان بود نه غیب است که گفت رباعی زنهار مگوی در بهم
جمع اگر عاشق صادق نه را اسرار برینده زبان که عاشقان بی‌سخنند
در عشق نگویند گفتار و دیگر آنکه سخن به رموز و اشارت
گفته اند از بهر آنکه این طایفه اند اختلاف مقامات خود هر کسی
بر حق بوده اند و شنونده گان هر کسی به مقام ایشان نرسیده باشند
اگر از مقام خود صریح سخن گفتندی ایشان لامحاله منکر شدندی و به
انکار حق دین ایشان را زیان داشتی بر خلق شفقت کردند
به رموز و اشارات سخن گفتند و دیگر بر سر خویش غیرت
کردند و سر خود را نگاه داشتند در سخنان خود رموز و اشارات
تعبیه کردند تا آن کس که داند معنی وی بر مقصود واقف گردد و آن کس
که معنی رموز و اشارت نداند زیرا که ایشان را حکمتها به رموز و اشارات
ذات خود نا نشست که هر خواص هر طایفه را اسراری باشد که غیر
ایشان بدان واقف نگردد و دیگر آنکه اصل همه چیزها ترتیب است و
سر همه موجودات مصطفی است صلی الله علیه وسلم و خداوند اجل

در علم باری بی حد و بی نهایت است بود که خلق از ادراک آن همه عاجز

اند و از این همه حروف مقطعات نشسته اند در قرآن تا بشر متکلمان

بر آن شد که حق میان الله و بین حبیبه چون روا باشد که حق را با مصطفی

صلی الله علیه و سلم سری باشد که دیگران بران واقف نگردند روا

باشد که میان خویش و میان طایفه را سری باشد که عالم بران واقف نگردد

لطف بعضی متکلمان مر خواجه ابن عطا را گفتند چه بوده است شما را

ای اهل تصوف که میان خود این الفاظ نهاده اید و الفاظ معتاد

را گذاشته اید مگر در مذهب شما عیبی هست که دیگران را می پوشید

خواجه ابن عطا رحمة الله جواب داد که ما را بدین مذهب غیرت

بود از آنکه بر ما عزیز بود نخواستیم که کسی غیر طایفه ما از این سرار بهره یا

و دیگر روا باشد که اولیا سر خویش نهان دارند که حق تعالی اولیا

خویش را میان خلق نهان داشته است اگر سر اولیا ظاهر شدی

اولیا نیز ظاهر شدندی چون اولیا سر بودند اولی تر که سر ایشان

نیز سر باشد این قدر تقدیر در عذر اصطلاح ایشان بود پس هر که رمز

و اشارت ایشان فهم کرد مذهب ایشان دانسته است سلیمانی

بین باید که مرغان را زبان داند سلیمان حتی اگر زبان مرغ

کی داند ورد حتی یسمع له ان یجلد [illegible]

[illegible] الهم وضعا لهم فانه [illegible] الدعی جاهل

حال المصنف وفساد الفاسد بین الهم [illegible]

فی صلاح الصالحین — دوست گرد و مر او را که را برکند
برابر کردن ایشان و متابعت نماید معاملات ایشان را در ازل
این ان و در افعال ایشان پس بدرستی و راستی که اکنون
مدعیان پوشیده گشت حال محققان و فساد فاسدان بر ایشان
باز گردد و عیبی و نقصانی نیارد در صلاح صالحان چنانکه اهل
الحق دو تقلید بالقول و بالفعل حتی چنانکه ایشان خود را برابر کرده
اند اعتقاد او قولا و فعلا گفتوای فتح ... بی اختیفی چون از کثرت
مدعیان حال محققان بر خلق پوشیده گشت خلق گمان بردند
که مر این مذهب را اصلی نیست و این جمله مذهب
نیست کنونی اند نه مدعیان مذهب نه اند مذهب را اگر کسی
هزل کند اندر کنونی مدعیان که نه اند را اصل مذهب که فساد و
فاسدان بر فاسدان باز گردد نه بر صلاح صالحان چنانکه اگر
کسی اندر علما عیبی بیند پس مر آن کننده محال را عیب کند
عیب کننده محال باز گردد نه مر علم شریعت را که اصلا
علم شریعت بر جای است و دیگر حضرت شیخ رحمه الله میگوید
که چون مدعیان لباس کشتند حال محققان و متقدمان را
خلق پوشیده گشت محقق را از مدعی باز نمی شناسند
کتاب ساختم تا مدعی را از محقق باز شناسند اقتدا
بمحقق کنند تا راه ... تا مراد ... گفت

یقولوا [illegible] اصمعی [illegible] شیخ رحمة الله علیه
میان عقیده زشت یعنی اگر کسی خواهد که در راه صوفیان راه رود
کسی را نیابد که او را راهبری کند این کتاب ساختم تا چون بدان
کار کند امید بود که مقصود بدست آید قسم اول باید کرد بذکر عقاید هم
و مذاهبهم فی اصل الاعتقاد پس آغاز کنیم بذکر
عقیده‌ها و ایشان و مذهبهای ایشان در اصل اعتقاد آن
جمله آنکه همه طایفه جنید که ایشان جنیدیان در دو فرع [illegible] که
هر طایفه‌ای جنیدی [illegible] نهاده که هر طایفه‌ای از این طایفه از همه
خلق برتر و بزرگترند از بهر آنکه هر گروهی [illegible] سیر کرده
طایفه را هر دو جهان [illegible] اند تا بخدا رسیدند چون
و نعمت ایشان بزرگ بود لاجرم محمود گشتند تا حق [illegible]
در دنیا و عقبی نهادند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ازین
است که این دعا کرده است که اللهم اجعلنی محمودا و لا تجعلنی حامدا
و مراد طایفه باشند که حضرت رسالت علیه السلام دعا [illegible]
از خداوند درخواند که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و
احشرنی مع المساکین خداوندا مرا در حیات و ممات با
مسکینان دار و حشر من با مسکینان کن [illegible] که در حیات
و ممات ایشان را [illegible] دولت با جای [illegible] تکلیف [illegible]
حیات و ممات مرا با ایشان دار و حشر من با ایشان کن

[illegible]

صفت وقت و نعمت ایشان در وصف نگنجد و این که سخن

خود را به رموز و اشارات گفته اند به هیچ نوع که تا حاسد

اندر نیابد تا جایگاه ایشان در پرده مسکینت مستور اند حال

کار ایشان نیز مستور باشد نقلست که خواجه جنید رحمه الله

برخاست تا در مسجد شونیزیه رود که آن مسجد جای آن جماعت

بود صورتی هولناک و منکر دید بر در مسجد ایستاده گفت

تو کیستی که در دل مرا از تو انکار است گفت من ابلیسم گفت

مرا آرزوی دیدن تو بود گفت آری از تو مسئله سوال دارم

گفت بگوی گفت ترا بر درویشان دست باشد گفت نه

گفتم چرا گفت چون خواهم که به دنیا گیرم به عقبی گریزند و چون خواهم

که به عقبی گیرم در حضرت مولی گریزند و مرا آنجا راه نیست گفتم ترا

بر حال ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر در وقت سماع چون

ایشان را وجد پدید آید من دانم که ایشان را چه پدید آمده است این

بگفت و غایب شد خواجه جنید رحمة الله متفکر در مسجد در آمد

از گوشه مسجد آوازی برآمد ای پسر مگر تا بگفت این دشمن

فریفته نشوی که درویشان حق عزیزتر از آن اند که بجز ایشان دسترس

خواهند بودن دشمن که نمایند چون نگاه کرد پیرش خواجه سری

سقطی بود رحمة الله و تفتیش درویشان خدمت شیخ رحمه الله

کتابت خویش آغاز از اعتقاد ایشان کرد تا خلق را معلوم شود

بموجب در باب اینکه ایشان از آن پاک بوده اند [illegible]

پاکی اعتقاد ایشان در ذات و صفات خداوند تعالی روشن

گردد و معصوم [illegible] اند ایشان میان خلق مظلوم بوده اند

هر آنچه خلق در حق ایشان گفته است با ایشان کرده است

و ایشان را با همه جواب این بوده است [illegible]

هر راه خویش گیر و برو ترا سلامت باد [illegible]

مذهب [illegible] میان ایشان صریح تر [illegible]

ایشان و چون این طائفه را نیابید مذهب ایشان را از ایشان

بپرسید [illegible] کتابهای ایشان [illegible] مذهب ایشان یاد کنیم

[illegible] هر کس کتاب خود را بر اصول و قواعد مذهب خود

تصنیف کند و در [illegible] اعلی الله تعالی [illegible]

که [illegible] ولا تشبیه [illegible]

[illegible] معنی [illegible] اجماع کرده اند این طائفه بر آنکه هر معنی را

که خدای عز و جل [illegible] شریک نیست [illegible] و صاحبه نیست

[illegible] و فرزند نیست [illegible]

اسم ذات خداوند تعالی است که جامع است [illegible] صفات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وی درست نیست نه بحقیقت نه بمجاز بخلاف اسماء دیگر
که اطلاق آن بر غیر وی جایز است بمجاز اصطلاحا کریم و رحیم
و معانی اسماء دیگر متصور است که بنده متصف گردد بدان به
و لیکن بدان مقدار که متصور است در حق بنده فاما معنی این اسم
متصور نیست بذات پاک خدای عز و جل که متصور [illegible]
در وی نه بحقیقت نه بمجاز همچنین اسم رحمان اگرچه از اسماء
صفات است با این همه درست نیست اطلاق وی بر غیر وی
زیرا که اسم رحمان نیز مختص است باسم الله است در خصوصیت
از بهر این است که حق تعالی جمع کرده است میان هر دو اسم
کلام مجید خود قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
چون واحد بصفت نفی شریک کرد فایده لا شریک له در وحدت
[illegible] بدین نفی کرد قول کسی را که واحد میگوید و با این همه شریک
میگوید و در شرح منازل مولانا شمس الدین [illegible] رحمه الله تعالی
آورده است [illegible] معرفت ایشان گویند که [illegible] عارفان بدین
که یکی است باو را خدمت توانند کرد چون [illegible] مشغول شود
وقتی [illegible] دلیل [illegible] بودن [illegible] کمال محبت [illegible]
[illegible] دو بود آن یکی [illegible] دیگر را بدل کرد و آنکه او را بدل باشد
محبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حیات [illegible] دیگری [illegible] اگر [illegible]

قضا و لازم آمدی که ممکنات در مرتبهٔ اتم می‌بودی و در وحدت ذاتی
محال و اگر مراد از خبر و [illegible] بی علوی [illegible] عاجز بودندی و عاجز خدا را
نشاید و اگر مراد دیگری را آمدی [illegible] دیگر مباحث این وقوع گردد
و در مباحث عاجز بودی و چون منافی الوهیت است بدانکه در اینجا
شرکتی [illegible] در وحدت روی [illegible] اصل وحدت
اثبات وجود و موجود نشد که خیالست [illegible] شرع اثبات وجود معبود که
اهل وحدت میگویند که وجود دو قسم است وجود حقیقی و
وجود خیالی وجود حقیقی وجود خداست و وجود خیالی وجود عالم است
عالم خیال و نمایشست و حقیقت وجود ندارد اما حقیقت وجود
که وجود خدایی است همچنین موجود مینماید چون موجوداتی که در
در خواب و در آینه مینماید و به حقیقت وجود ندارد و اهل [illegible]
میگویند که عالم و اهل عالم [illegible] وجود حقیقی ندارند اما وجود حق تعالی
حقیقت و وجود عالم عارضست و چون بر اهل وحدت
وارد میکنند که چگونه خیال و نمایش باشیم که بعضی از ما در
خوشی و بعضی در [illegible] خوش و بعضی در رنج و بعضی در راحت و
همچنین اختلاف احوال دیگر [illegible] میگویند که هرگز خواب
نکرده‌ای جواب این شبهه آنست که کسی در خواب بیند [illegible]
آن کس در رنج است و یکی را میبیند و آن کس در راحت
[illegible] است [illegible] همه خیال و نمایش است و [illegible]

خیال و نمایش هست تا خیال و نمایش را بر حقیقت دلالت هست
و از آن خیال و نمایش میگذرند تا بدان حقیقت میرسند معبر را از جهت
معبر گویند که مردم را از خیال میگذراند و بحقیقت آن میرساند و
همچنین این خیال و نمایش را بر حقیقت دلالت هست و آن حقیقت وجود
خداست عز و جل و کاملان معبر اند از جهت آنکه مردم را
ازین خیال و نمایش میگذرانند و از حقیقت که وجود خداست آگاه
میکنند و خبر میدهند و این وحدتست که مطلوب طالبان
و مقصود سالکان هست چون سالک تمام وحدت رسید
و دید و دانست که هستی مر خدا راست و بس کثرت برخاست
و شرک برخاست و حلول و اتحاد برخاست و قرب و بعد
برخاست و فراق و وصال برخاست خدای ما عز و جل جلاله
و خدا همیشه بود و همیشه باشد اما سالک در خیال و
پندار بود که می پنداشت که خدا را هستی و وجود دارد و غیر او هم وجود
دارد اکنون از آن خیال و پندار بیرون آمد و بعالم الغیب
و عالم الغیب رسید و دید و دانست که وجود یکی بیش نیست آن وجود
خداست عز و جل ازین نظر گفته اند عزیزان و دانایان
در حضرت تو همه عالم قرنی در قدرت تو وجود کون
در حضرت تست همه اثر صنع و قدرت تست و هر
ذره نیست که بر مقصد منزل است در مقصد نیست

چنانکه ضد نیست تیره مر نیست و دیگر حقیقت نیست آتش به
که متضادان بوند و دو متنافی جمع نشوند در مکان واحد و
نه در زمان واحد چنانکه حرکت با سکون پس اگر خلق مر
حق را ضد بودی نشایستی وجود خلق با وجود حق دیگر
پس چون خلق موجود آمد و حق باقیست درست
شد که خلق مر حق را ضد نیست و مراد از ند نیست یعنی مانند
زیرا که خالق خداوند تعالی مختص است بصفات اختصاصی مر او
را مانند نیست بخلق از بهر آنکه هر صفتی که او راست خلق را
نیست با خلق را هست او را نیست اینجا خود پوشیده دیگر
وگر مانند نیست و را هر اسمی که او راست خلق را هست چون
رحیم و کریم و بصیر است ضد خلق را اندر تشبیه و این همه خلق اند
همچنین اسم اول و آخر و ظاهر و باطن قریب و بعید اندر سر خلق
مر او را نیست اندر مخلوقات چرا که [illegible] موقوف معانی
هر او اول و آخر و ظاهر و باطن و اسم قریب و بعید چون تو
گوئی اول آخر نفی کرده و چون گوئی آخر اول نفی کرده و خداوند
را اول و آخر بمعنی شاید گفتن و تضاد و لازم نیاید و همچنین
چون ظاهر گفتی باطن نفی کرده و خداوند را بموقف ظاهر و باطن
سبب به گفتن تضاد و لازم نیاید و همچنین چون قریب گفتی بعید
نفی کرده و چون بعید گفتی قریب نفی کرده و خداوند را به

ازین

بگوید قریب و بعید بنشانه که نقص و انفصال لازم نیاید پس تا
شد که ظاهر از جهت ظاهر باطن نیست و باطن نیز از جهت باطن ظاهر نیست تا
اول و آخر و قریب و بعید و جمله اسماء و صفات و یکدیگر متحد باشند
و آن بعضی چون تشبیه از وجهی بعین اسماء و صفات بر خلاف
از یکدیگر اسماء و صفات هم بر خیزد پس گوئی میگویند که گوئی
در صفات مخلوقات نباشد پس ظاهر و هم باطن و هم قریب
و هم بعید هم اول و هم آخر اینکه من هم اولم و هم آخرم و هم
ظاهرم و هم باطنم و هم قریبم و هم بعیدم تا بدانی که ظاهر
من چون ظاهر تو نیست و باطن من چون باطن تو نیست
و اول من چون اول تو نیست و قریبی من چون قریبی تو
نیست و بعیدی من چون بعیدی تو نیست و هر او را تشبیه
نیست زیرا که تشبیه آن بوند که مشارک بوند اندر قسم
از اقسام وجوه که تشبیه باشند اگر او را تشبیه بود حق با کل
وجوه تشبیه یا ببعض وجوه اگر بکل وجوه تشبیه بودی بکل
وجوه آنکه یا ببعض الکاف اثنین لازم آمدی و اثنین محال و اگر
تشبیه بودی ببعض وجوه از آن وجه آن یا تشبیه و این نیز
محال نیز زیرا که چون الهیت بجز او را درست نیست بکل وجوه
درست نباشد ببعض وجوه نیز زیرا که همان فساد که بکل
وجوه لازم آید همان فساد و ببعض وجوه لازم آید و چون از

نظر اهل وحدت موجود نیست مگر واجب الوجود بذاته و اثبات
دو موجود شرک است و مثل و شبیه را دو باید تا یکی مثل دیگری بود
و دیگری نه مثل آید و نه شبیه چنانکه گفته است چون هر چه هست
در همه عالم همه منم ۰ مانند در دو عالم از آنم بحد نیست حق
اسم و صفت هر دو یکی است با اسم دیگر و صفت دیگر هیچ از روی
لفظ اسم دیگر است و صفت دیگر اسم لفظی است که دلالت کند
بر مسمی بحسب صفت معنی است زاید بر موصوف اما از روی
هیچ فرقی نیست زیرا که در حدیث آمده است ان لله تعالی تسعة و تسعین
اسماء در این بود نه تا م همه این صفت است با این همه شرع از اسم
و آنکه گفت موصوف نما وصف به نعت یعنی موصوف است به
صفات خویش اگرچه خلق او را بدان وصف کنند یا نکنند وصف
کردن واصفان حکایت کردن است از آن صفاتی که قایم است بذات
وی نه آنکه وصف کردن واصفان حکایت کردن صفات او
و نزدیک معتزله خدا را صفات نیست صفت وی و
کردن بندگان است مر او را چنانکه او را عالم گویند و قادر گویند و
مسمی است باسماء خود بر چنانچه خلق بدان تسمیه کنند یا نکنند نزد
نشنده و جماعة فضلای مسمی است باسماء خود زیرا که حق تعالی با
ز موجود است ایمان آوردن به وحدانیت خود و جماعیان آوردن
بر صفات ذات وی واجب و ما را ایمان آوردن نام او و ذکر

او [illegible]

[illegible]

چه میگویم اگر ذات مسمی با اسم نبود در عالم امکان هیچ کسی را رشد نبود
و تقریر این سخن آن است که حق تعالی تعریف کرد ما را ذات
خویش را بصفات خود و بنامهای خود و بدان آن خواست که
تا ما بشناسیم ذات او را به اسم پس اگر معروف بصفات خود نبود
با مسمی با اسم شناسا خود نبود و آنگاه تعریف ذات از وی درست
نبود و بیان صفت و اسم پس قرآن ما را دلالت ساختیم به تعریف او ما
را اگر اسم و صفت دلیل گشت که مسمی است با اسم موصوف
است بصفت و اسم و مسمی یکی است چنانکه در عقاید مذکور است اما
در تمهیدات آورده است که اسم نه عین مسمی است و نه
غیر مسمی است کالصفة و در مجموع السابرین آورده است اسامی
دو قسمت یکی حقیقی است و یکی مجازی است اسم حقیقی آن
است که هر چیز که علامت آن چیز است و با آن چیز همراه است
و آن چیز را از دیگر چیزها جدا میکند و اسم مجازی علامتی
آن چیز است که با آن چیز همراه نیست دیگران بر وی نهاده
اند و آن اسم علم است پس این خلاف که میان علما
افتاده است که اسم عین مسمی است یا غیر مسمی است از جهت آن
آن کس که میگوید اسم عین مسمی است اسم حقیقی میخواهد
و شک نیست که اسم حقیقی عین مسمی است و آن کس که
میگوید اسم غیر مسمی است و شک نیست که اسم

مجازی غیر مسمی است و اجماع است این طایفه را که مر خداوند تعالی
را صفاتست بحقیقت که او بدان صفات موصوفست چون علم
و قدرت و صفات دیگر معتزلیان صفات را منکر اند حی گویند و
حیوة نه عالم گویند و علم نه قادر گویند و قدرت نه و صفات دیگر
همچنین و خداوند تعالی مسمی است باسم نه بتسمیه و این مسئله
اینست مختلف میان ما و میان معتزلیان نزدیک ما خدای
عزوجل موصوفست بصفات خود اگر خلق مر او را وصف کنند یا نکنند
و نزدیک معتزله خدای را عزوجل صفات نیست صفت وی وصف
کردن بندگانست مر او را چنانکه او را عالم گویند و قادر گویند و
نزدیک اهل سنت و جماعت عالم است بعلم خویش و قادرست به
قدرت خویش اگر چه خلق او را عالم و قادر گویند یا نگویند و وصف
کردن بندگان مر او را تعالی و تقدس حکایتی کردنست از صفتی که آن
صفت قایمست بذات وی و دلیل این سخن آنست که هر که وی را
وصف کرد بصفت وی صادق آمد و هر که وی را وصف کرد بخلاف
صفت وی کاذب آمد و اگر وی موصوف بصفات خویش نبود
صادق و کاذب نیامدندی چون گروهی که صادق آمدند ایشان لازم
گرفتند آنچه صفت وی بود و گروهی که کاذب آمدند ایشان آنند که گفتند آنچه
نیست در وی هست نشنیدند که وی بصفت خویش موصوفست
بوصف واصفان و این دلیلست سخت نیکو بر صفت وی را و ما

وزان باشند که وی خود را وصف کرد و اگر وی وصف خویش نه
گفتی کس بوصف وی راه نیافتی و درین اشارتی است لطیف
و جماعتی را که خدای را نام نه نهیم و وصف نکنیم مگر تا سبک خود را
نام نهند و بصفتی که خود را وصف کند و اگر وی خود را نام نهادی
و وصف نکردی کس اندر و جهان نام وی بر زبان نیاوردی
بر دل و کس مر او را هیچ خبر و وصف نیارستی کردن پس
خود را نام نهاد و وصف کرد خلق گفته وی باز گفتند و بر گفته
وی نیارستند زیادت کردن و کم کردن تا بدانند که خلق مر او را به
حقیقت واصف نه اند جای خواندن چنانست که نام بزرگ است
ذات خود را نه چنانکه نام می برد او را غیر او و اسما بر سه
مرتبه است یکی اسماء ذات و دوم اسماء صفات و سیوم
اسماء افعال اسماء ذات چنانکه حی و قدیم است و اسماء صفات
چنانکه قادر و حکیم و اسماء افعال چنانکه خالق و رازق و اجماع است
مر این طایفه را که اسماء خداوند تعالی محدود و معدود و متناهی نیست
اما آنچه در کلام و الفاظ ما است اسم محدود و متناهی است اهل معرفت
گفته اند که از صفات خویش بخلق چندانی اظهار کرد که طاقت سماع
داشتند فاما کمال وصف خود هم وی داند و لیکن آنچه وی داند
از عظمت و جلال خود و دیگر صفات به خلق اظهار کند خلق او را نیز
اقرار نسبت کردند یعنی که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر چه را نسبت

همه بدانکه گفت لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا و [illegible]
شد که وی چیزی دانست که با امت گفتن روی نبود و اگر گفتنی روا

بودی باز نداشتی و چون شاید که رسول صلی الله علیه وسلم از
صفات حق چیزی داند که با خلق گفتن روی ندارد و اولی تر که
حق از خود صفتها داند که با خلق گفتن روی ندارد تا بدانی که
خلق را راه معرفت وی از صفات وی چندانی است که قدر
بندگان است نه چندانی که سزای وی است ازین نظر است که
عارفی گفته است والله ما عرف الله غیره این است که گفت

بیت
هیچ دل را کُنه او ره نیست ... جان و عقل از کمالش
از خبست نرود ولئن تجسموا فان الجسم ما کان مولفا والمولف
محتاج الی مولف وان قلتم هو جوهر فان الجوهر ما کان متحیزا
والرب لیس متحیزا لانه منزه عن المکان فلا یکون متحیزا ولا
جوهرا وان قلتم لکل متحیز وحیز ولا هو بعرض فانه
العرض لا بقاء له والرب واجب البقاء

و جسم نیست هر چیزی را هستی که جسم آن
بود که مولف بود و مولف محتاج بود بسوی مولف این چیز و ...
نیست زیرا که ذات پاک خداوند تعالی واجب الوجود است
و آنکه واجب الوجود بود محتاج بغیر خود چون محتاج بغیر بود پس نه

آفریده ست کمترین بر عالمها عالم اجسام ست که اخس انواع
الموجودات است القصور اکنون چون مبتلا گشته ام به صحبت ناجنسان
از زبان ایشان حدیث باید کرد تا خبر مصطفی را صلی الله علیه وسلم
کار بسته باشم که من کان له صبی فلیتصاب له بجلال قدر ما نزول کرده
من این دشوارتر از آن ست که کودکی را جنس خنا نمیدند گرفتند
ای کودک ما حرف تهجا با ما مزید درین باب سخت دشوار می نمیدانم و درانکه
مرا با بگفت که صانع عالم قسم جسمت رحم جسمت شرم معبود جسم عالم
و بیکس از ضرورات جمیع المخلوقات بود و لا اجتماع له و لا افتراق
له و لا ابعاض له و نیست اجتماع مرا و را و نیست افتراق مرا و را و
ابعاض غلط ما زیرا که اجتماع را مجتمعین باید و افتراق را مفترقین باید
تا دو چیز نباشد معنی اجتماع و افتراق بر ایشان درست نیاید و ما
ثابت کردیم که ذات پاک خداوند تعالی احد حقیقی ست چون
احد حقیقی بود نه اجتماع آید نه افتراق و همچنین ابعاض زیرا که دو بعض
و دو جزو هر چند که بظاهر یکی نماید به حقیقت یکی نباشد و ذات
پاک خداوند تعالی به حقیقت یکی ست پس مر او را ابعاض نبود که
احد حقیقی ست و لا ترجمه دیگر برنه انگیزد و او را هیچ
دیگری یعنی از یکمنه انبهر آنکه هر چه ... بود ... محدث بود
نه قدیم ... و لا تحقه فکر ... نرسد
... زیرا که فکر را ... و ...

فلیتصب

اسلام مر او را

بود یا در چیزی باید محاط بود و ذات پاک خداوند تعالی از همه
منزه است پس نگذارد بعد و راه نبود و کار مدران سوی ضعیف
ماند که خدا بداز [illegible] بمکه رسد با پای ضعیف خود راه بریدن
کبیره محالست بلکه محالی ضلال است ضلال است
که فرشتگان در وی [illegible] آن راه بپای خود بریدن نتوان

ولا تحیط به العبارات و فرشته به وی هیچ عبارتی یعنی
نتوان از ذات پاک خداوند تعالی عبارت کردن مگر بیچونی
و بیچگونگی و عبارات را در بیچونی و بی چگونگی راه نبود ولا تحیط به
الاشارات معین کرداند او را هیچ اشارتی که اینجاست یا آنجاست
زیرا که اینجا و آنجا بمکان در مکان گیر آید و ذات پاک خداوند
تعالی مکان نگیرد پس اینجا و آنجا گفتن جسم و رست نه خدا که
گفتند در نفی جهت پس چون اینجا و آنجا را کار نماند اشاره
را هم کار نماند هر چه در زیر اشارة در آید مقهور اشارة بود و خداوند
تعالی قاهر است نه مقهور و هر چه در زیر عبارت در آید مغلوب
عبارة بود خداوند غالب است نه مغلوب بود ولا تحیط به الافکار
و دیگر هر چه را اندیشه [illegible] زیرا که احاطه در چیزی آید که آن چیز محصور
و محدود بود و ذات پاک خداوند تعالی محصور و محدود نیست
[illegible] عجب جان آدمی مرکب را در می [illegible]
واند [illegible] گفتند [illegible] ماند که در خود [illegible]

و در عرش کجا راه یابد زهی [illegible] که [illegible] است [illegible]

نه تنها آدمی مخصوص است بلکه ملک و فلک و عرش و کرسی و لوح و

قلم و هژده هزار عالم در تحت این [illegible] زهی عزت و زهی عظمت و زهی

جلالت و زهی قدرت و زهی کبریائی و این است معنی آن کلمه که خواجه

رحمه الله فرموده است که بزرگ تر این کلمه توحید آن است که

صدیق اکبر گفته است که سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا

بالعجز عن معرفته ولا تدرکه الابصار و در [illegible] چشمها یعنی

چشم [illegible] او را در نتواند کرد زیرا که ادراک در کیفیت افتد و

خداوند تعالی را کیفیت نه فردا بینند و کیفیت نه [illegible]

را کیفیت نه بخلاف [illegible] رؤیت [illegible] خداوند تعالی

موجود [illegible] رؤیت درست بود [illegible]

نیست که هر چیز که شناخته شود همچنان شناخته شود که [illegible]

است اگر با کیفیت و جهت است بی کیفیت و بی جهت [illegible]

همچنین [illegible] هر چیز که دیده شود [illegible] همچنان دیده شود که جهت اگر با

[illegible] و با جهت است با کیف و با جهت دیده شود و اگر بی کیف و بی جهت

بی کیف و بی جهت دیده شود [illegible] وکل ما تصوره الوهم

فهو فی الله بخلافه [illegible] و هر چیز که [illegible]

[illegible] خداوند تعالی [illegible]

[illegible]

ازین نسبت دور است: زیرا که وهم و فهم را در محسوسات و متخیلات

نسبت و ذات پاک خداوند تعالی از آن همه منزه است

هر چه در وهم در آید و در فهم گنجد همه وهم اند پس خداوند ای حبیبه دیگر هر چه وهم

او را صورت کند یا فهم او را محیط شود یا جوهر بود یا جسم یا عرض و ذات

پاک خداوند تعالی از همه منزه و مقدس است و این سخن معنی قول

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که او را پرسیدند که توحید چیست

گفت آنکه هر چه در سر تو گذرد خدای بخلاف آن است جنابک

گفت چون برون از کجا رکی بود او گذشته خاطر تو کی بود

او در صفت او زبر عالم زبیر و زبست هر چه در خشمت آید ان او

طریقه صوفیان آن است که خداوند را به کمال کس ندانند و حکما

و روحانیان دانند که هست و چنان دانند که بکمال است یا به

را از غوری کمان کنند پس آنچه طریق معرفت گفت و خبر داد و ...

و به بزرگی گرفتند چنانکه فرموده ... بزرگوارتر از آن است

که ما به کمال او رسیم رباعی: آن عقل کجا که در کمال تو رسد

آن روح کجا که در جلال تو رسد: گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال

آن دیده کجا که در جمال تو رسد: قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره

و در تفسیر آمده است ما عرفوا الله حق معرفته و قال فان قلت متی

فقد سبق الوقت کونه پس اگر گویی که به هستی و راستی که سابق

است رفت ... در صفت نسبت کرد که گویی خداوند تعالی ...

از بهر آن زیرا که وی را وقت نبود اکنون چنانست که بود تغیر او را
جایز نیست نبود   فان قلت کیف فقد احتجب عن
الوصف ذاته   زیرا که وی چگونگی است پس بدرستی و راستی که محجوب
شد از وصف ذات او یعنی وصف و اوصاف از چگونگی ذات
پاک خداوند تعالی صحیح را نیست اول ذات را چگونگی
باید تا سوال کیفیت از وی درست آید و چون ذات پاک
خداوند تعالی را چونی و چگونگی نیست سوال کیفیت را در وی راه
نه و معنی چون آن باشد که چون او دیگری نیست اینست که آن
بزرگ گفته است الطریق سد والطلب رد و سبیل الخلق قبل
خلق همه را گفت و گوی و جست و جوی و جستجو کردند او را او
داند و بس انکه امام عراقی رحمة الله علیه والله ما عرف الله
سواه صفت معرفة هر چیزی به ماهیت و ماهیة الجبر
و آن نه در تمهیدات آورده است چون خواهی که آن
چیز را بشناسی اول احتیاج باشی به دانستن هیئت آن
چیز پس ماهیة آن چیز پس کمیت آن چیز پس کیفیت الحیز
پس کمیت آن چیز اما معرفة صانع جل جلاله حاصلست
ای از همه او منزه است از بهر آنکه ما را از کیفیت و از
لم بود   فان قلت این هو فقد رفع عن المکان
زیرا که وی بی جای است پس بدرستی و راستی که

متقدم است و بر مکان یعنی بود و بود و مکان نبود و اکنون ه
چنانست که بود تغیر بروی روانیست اینجا بزرگی گفته
است که محب مکانی و محبوب لامکانی عجب کاری محب
از مکان نگذرد و محبوب در مکان در نیاید پس از وی
اعرابی بود سوال کرده شد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را
که اینکان ربنا قبل ان خلق العرش پس امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه فرمود این سوال است از مکان و خدا بود و تعالی
بود و مکان نه و اکنون چنان است که بود و در علته
کل شیء صنعه و لا علة لصنعه و هر چیزی را صنع
اوست و نیست علت مر صنع او را یعنی جمله مصنوعات و
موجودات بصنع او موجود گشته است و مر صنع او را هیچ
علتی نیست که آن قدیم است و قدیم از علت منزه
بود اگر چنان بود محدث گردد و هر چه محدث بود مر خدا را
نشاید انیست انکه گفت وجود نامش و قیاس ما به جهت
من او شنوم و لبیک بگوی او [illegible] روا نسته که نه ام یقینم این است
از اینجا گفت چون آمدن ما از دست رفتن ما هم بدو
شد جدا روا نبینم ز تشریف است و بزرگی گفته است کلا اذلال
ما از ذات قدیم چیزی منفصل نشود و چیزی متصل نگردد
پس این آمدن [illegible] کار است و این قصه دراز است

متقدم است و هر مکان یعنی بعد بود و مکان نبود خلق و
خدا هست که نبود تغیر بر وی روا نیست اینجا عزیزی گفته
است که محب مکانی و محبوب لامکانی محب کاری
از مکان نگذرد و محبوب در مکان در نیاید پس از روی
ابتدای بود سوال کرده شد امیر المومنین علی رضی الله عنه را
که این کان ربنا قبل ان خلق العرش پس امیر المومنین علی
رضی الله عنه فرمود این سوال است از مکان و خداوند تعالی
بود و مکان نه او اکنون چنان است که بود و در علة
كل شيء صنعه ولا علة لصنعه یعنی هر چیزی صنع
اوست و نیست علت مر صنع او را یعنی جمله مصنوعات و
موجودات بصنع او موجود گشته است و مر صنع او را هیچ
علتی نیست که آن قدیم است و قدیم از علت منزه
بود اگر چنین بود محدث گردد و هر چه محدث بود مر خدا را
نشاید اینست آنکه گفت ز خود نامده در فنا منابه است
من از شوم و لیکن بی او نه دانسته که نه ام تقلیم این است
از فنا گفت چون آمدن ما از وست رفتن ما هم بدو
شد جدا روا نبود و تشبیه این است و بزرگی گفته است لا انفصال
از ذات قدیم چیزی منفصل نشود و چیزی متصل نگردد
پس این آمدن اینجا نشانست و این قصه دراز است

لیس لذاته تکییف ولا لفعله تکلیف احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار

نیست مر ذات او را کیفیتی و نیست مر فعل او را تکلیف یعنی
ذات پاک خداوند تعالی را کیفیتی نیست زیرا که کیفیت
بر چگونگی افتد و ذات پاک او را چگونگی نیست چون و
چگونه نیست چون حق تعالی را مثل نیست و شبه نیست و
مانند بر وی اشارت نیست هر گونه که ترا صورت بندد حق
سبحانه نیست و هر جا که وهم تو رافتد حق آنجا نیست مثل کننده
مثلها و نیست مثل کننده را مثل محال است جنبش دهنده
جنبشها و نیست جنبش جنباننده را جنبش محال است مکون
مکانها و نیست مکون مکان را مکان محال است موقت
اوقات وی است موقت اوقات را وقت محال است
و بهرچه اشارت کنی غیر اوست و هر گونه چه عبارت کنی جز
اوست و آنکه گفت ولا لفعله تکلیف و نه فعل او را
تکلیف است یعنی مکلف بودن صفت خداوند تعالی است
که او فرمان دهنده است و مکلف بودن صفت بنده است که مامور
و منهی اگر بنده مکلف شود صفات بندگی از وی برخیزد
و اگر خداوند مکلف شود صفات خداوندی از وی برخیزد
و این هر دو محال پس از این محال بگفت آن تعجب عن

امر و نهی

العقول الی آخره محتجبست از عقلها ما چنانکه محجوبست اندر ما
و محجوب آن بود که مر خود را بکسی ننماید پس محجوبیت بد گفتن
و محجوبیت بد گفتن کردی از خلق محجوبست خلق از وی محجوب اند
انیست که گفت عز و علا خورشید نه محجوب از کسی جدا نیست
را جماع است مر اهل معرفت را که راه نماینده بحق هم
است این است که گفت بیت نیست از راه وهم و
عقل و حواس بی خدا هیچ کس خدای شناس لطف
از امام نوری رحمة الله پرسیدند که چیست دلیل بر
خداوند گفت دلیل بر خداوند تعالی خداوند است گفت
پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است و عاجز راه
ننماید مگر بر عاجزی مثل خود این است معنی آنکه گفت عرف
نی بی رکار عقل اینست که همه چیزها جسم بیند یا جز
بیند یا عرض بیند پس از دو بیرون نبود یا ازین چیزی جایز
دارد بر وی آنکه کافر گردد یا چون وی را بهیچ چیز مثل
و شبیه نیابد سرگردان شود گوید من موجود نیم یا هم گریان
و چون او ازین یکی نیست کم خوردنیست از آن طرف به
تشبیه افتد و ازین طرف به تعطیل افتد پس معلوم شد
تا وی تعریف کند بتوان شناخت و جمله این سخن است
گر یافت جو اندر طلب نسیم اینه را دست ندارن بدین را

که بجوید و بیکی آن یابد که جوینده نیش علت باقرنش دانست نه
جستن نه سبب یافتن است تا یابنده بود و نه سبب یابنده تا جوینده
باشد در طلب همه برابر اما در یافتن تفاوت و دلیل ذاته

کالذوات ولا صفاته کالصفات   نیست ذات او
همچو ذاتها دیگر و نیست صفتها او همچو صفتها دیگر زیرا که
همه ذاتها با جسم است و با جوهر است و معنی او جسم و
جوهر نیست و همه صفتها در مکان است یا اندر زمان هست و
معنی او نه اندر مکان است نه اندر زمان هست پس ثابت
شد ذات پاک خداوند تعالی بهیچ ذات نماند و نه صفات
او بهیچ صفات ماند زیرا که صفات محدثات عرض است
و صفات او عرض نه و صفات او واجب البقا و ممتنع الفنا
است چنانکه ذات و صفات محدثات واجب الفنا
و ممتنع البقا است پس ثابت شد که ذات و جمله صفات
خداوند تعالی بهیچ ذات و صفات محدثات نماند پس
خداوند را بچنین توحید پاک شناسیم نه تعطیل بل تنزیه و در
یافت این نعمت را شکر گویم و بقای این نعمت از خداوند تعالی
خواهیم و زیرکی گفته است بر کرامات داوند امید است که ما
هم بر خوانده ... پس هست نهایة معرفت عارفان در خدای را
رنج نهایة معرفت خداوند در عارفان را عجز ایشان است

مرقوم

معرفت و شناختن ایشانست بحقیقت که ذات ان او را انشناخته
اند که محالست که کسی بشناسد خدا را بمعرفت حقیقی محیط بکنه
ذات و صفات در ربوبیت مگر من سبحانه و تعالی چون ابعضی
از ایشان را حاصل و منکشف گشت پس در پستی و در استی
گرد نشناختند او را بعضی چه بهره شد بنهایت انکه ممکن است
در حق خلق از معرفت خداوند جل و علا حق پس انجا متفاوت
شده درجه ملائکه و انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین در
معرفت چون منحصر نیست معرفت حقیقی محیط بکنه حق در دو
مرتبه معرفت دو است یکی انکه معرفت حقیقی محیط بکنه
ذات و ربوبیت و این راه بسته و دربست مگر در حق خداوند جل
و علا و دیگر راه معرفت صفات و اسماست و این راه گشاده
است بر خلق و تفاوت مراتب ایشان در نسبت که برابر
کسی که بدانند خداوند عالم است و قادر است بر جمله با کسی که مشاهده
میکند عجایب آیات او را در ملکوت آسمان و زمین و در افرینش
ارواح و اجسام و مطلع میشود بر بدایع مملکت و غرایب صنعت و
دقایق حکمت پس لطف انچه منکشف میشود مر ایشان را از معلومات
خداوند و عجایب مقدورات وی و بدایع آیات وی در
دنیا و اخرت در مملکت ملکوت زیادت میشود و معرفت ایشان بخداوند
جل و علا نزدیکتر هر که بیشتر است معرفت خداوند جل و علا

ذات

حق پس چون نمی شناسند حقیقت ذات و کمالات صفت شناختن
آن پس نشناسند اسماء و صفات را بمعرفت تمام و کمال نتایج جهات
آن نیز کسی نتواند شناختن بتمام و کمال مگر خداوند تعالی عز و جل از جا
گویند ملا یعرفه سواه و این جمله تقریر امام غزالی گفته شد رحمة الله علیه
رحمة واسعة و در **فصل معنی العلم فی صفته** ای نفی الجهل
و کل الصفات اثبات معنی علم در صفت خدای نفی جهل است و معنی قدرت
نفی عجز یعنی اجماع است مر اهل سنت و جماعت را که مر خداوند
تعالی را صفاتست بحقیقت که وی بدان صفات موصوف است
چون علم و قدرت و معتزلیان صفات را منکر اند و میگویند
خداوند تعالی عالم است و از آن علم نفی جهل خواهند نه اثبات علم
چون قادر گویند از آن نفی عجز خواهند نه اثبات قدرت و گویند اگر خداوند
را صفات گوییم وی را محتاج گفته باشیم بدان صفات و گفته باشیم
که وی عاجز است که بکنه عجز و کمال الصفات کنند و آنکه وی را چیزی باید تا
کار کند محتاج باشد بدان چیز و بغیر کار کرده باشد و خداوند از غیر
خود و کار نباید و اهل سنت و جماعت از علم هم نفی جهل خواهند
هم اثبات علم و از قدرت هم نفی عجز خواهند و هم اثبات قدرت
چه اگر از بهر نفی جهل عالم شاید خواندن باید که همه جمادات عالم باشند
از بهر آنکه جهل از جمادات منفی است و مرایشان را نام عالمی نیست از
بهر آنکه علم نیست شان را هم چنین است و اگر از بهر نفی عجز قادر شاید خواند

نفی الجهل

از جمادات

همه جمادات قادر باشند از بهر آنکه عجز از همه جمادات منفی
نیست و مر ایشان را نام قادری نیست از بهر آنکه قدرت
نیست همچنانکه عجز نیست درست شد که به نفی هیچ صفت
اسم ضد وی لازم نیاید تا آن صفت که ضد وی است ثابت نشود
پس درست شد که خداوند عز و جل تنها از بهر نفی جهل عالم نگفتیم و هم از
بهر نفی جهل و هم از بهر ثبوت علم گفتیم و تنها از بهر نفی عجز قادر نگفتیم ولیکن
هم از بهر نفی عجز و هم از بهر اثبات قدرت گفتیم و در دیگر صفات
همچنین قیاس باید راندن. جواب معتزلیان آنست که گفتا
بچیزی کس را گویند که مر که آن چیز ورا بود یا نبود تا چون بود
مستغنی گردد و چون نبود محتاج گردد و صفات خداوند نزدیک
ما از واجبات است نه از جایزات است معنی احتیاج باطل گشت
و نیز هر که بچیزی محتاج بود بر وجود وی ناچار گردد و به قوت وی
ناقص گردد و این بر خداوند روا نیست روا نباشد. و نیز صفت
که خداوند قدیم است صفات وی قدیم بود هرگز نبود که این صفات
نبود و هرگز نباشد که این صفات نباشد و چون صفات قدیم
بود معنی احتیاج محال بود و اجمعوا على اثبات ما ذكره
الله تعالى في كتابه وصح عن النبي صلى الله عليه وسلم
في صفاته من ذكر الوجه واليد والنفس والسمع والبصر
من غير تمثيل ولا تعطيل كما قال عز اسمه ليس كمثله

شیء و هو السمیع البصیر را اجماع کرده اند بر اثبات آنچه را
گرده است آن را خدا تعالی در کتاب خویش و درست گشته است
از پیغامبر صلی الله علیه و سلم در اخبار اگر از ذکر وجه و ید و نفس و
سمع و بصر بی تشبیه و تعطیل چنانکه گفت عز اسمه لیس کمثله
شیء و هو السمیع البصیر نسبت با خدا و چیزی را درست نشمرا
و چنانکه روا آن روا بود که در کتاب خداوند چیزی بود که بندگان را به
دانستن آن راه نبود جواب نزدیک بیشتری فقها و محدثان و
نزدیک صوفیان روا بود که در کتاب خداوند چیزی بود که ما
ندانیم که حق تعالی گفته است در متشابهات و ما یعلم تأویله الا الله
و وقف اینجا لازم است و معقول آنست که تعالی که ما بدان
مکلف هستیم دو قسمت یکی آنست که وجه حکمت او در شناخته شود
عقلی چنانکه نماز و روزه و زکوة و یکی از آن آنست که وجه
حکمت او درست ناشناخته شود چنانکه تعالی حج رمی جمرات را تعالی را
بود چرا آن نشاید که در قرآن روا بود و جماعت این طایفه چنین گفته اند هرچه
خبر همه صفات مر خداوند تعالی را هر وجهی که لایق ذات پاک او
و بیش از این عبارت خبر دیگر چیزی نبود مگر آنکه در کتاب خداوند تعالی
و خبر پیغامبر صلی الله علیه و سلم مر آن را ایمان باید داشت
و ... کردن و ... از این طریق سلامت
نزدیکتر اگر از آن ... آمنا به ... آمنا به و ... الله

و علی ما اراد رسول الله یعنی ایمان آوردیم ما به آنچه گفت خدای بر
مراد آنچه خواست خدای و ایمان آوردیم ما به آنچه گفت رسول خدا مصطفی
بر آنچه خواست رسول خدای بدان ایمان ما درست شد چه آن بر ما
واجب نیست که همه را معنی بدانیم زیرا که جمله انبیا را نمی‌شناسیم
جمله ملایکه را نمی‌شناسیم و جمله کتابها را نمی‌شناسیم و لیکن
چون ایمان مجمله آوردیم ایمان ما درست شد صفات متشابهات
مذکوره را نیز جواب صفت ایمان آوریم و بحث کردن دران
و دل مشغول نکردیم زیرا که باشد ما را بدین اعتقاد کرده شود که خدای
تعالی را آن مراد نبود پس ایمان ما تباه گردد و ایمانی به تقلید بهتر از طلب
کردن علمی که ایمان ما زوال آرد و دیگر اگر ما دین متشابهات
واجب بودی هر آینه اول بر مصطفی علیه السلام واجب بودی که او
مبعوث است برای بیان آن و چون او بیان نکرد و ما دین نکرد و نقل
گشت که ما دین واجب نیست و چون امام محمد رحمه الله را سؤال
کردند از نقل این آیات و اخبار و گفت اقروها کما جاءت
علمها الی قائلها و امام نوری رحمه الله نقل کرده است از ابن
عباس رضی الله عنه که گفت علم قرآن بر چهار نوع است علمی
است که جایز نیست جهل بدان و آن علم حلال و حرام است و
علمی است که تازیان عرب دانند و آن علم اسماست و علمی است
که جهل بدو شایع است و آن علم تفسیر متشابه است و نشان

هو

نزول نیست در علمی نیست که خداوند انرا مگر خدای عز و جل و ذلک قوله
تعالی و ما یعلم تاویله الا الله سوال در حکمت این جایز بود پس الله تعالی
از معنا معنی بفرستند و برزی کتاب فرستاد پس بر روی بعضی از آن
پوشیده دارد جواب این مقتضای حکمت تا کسی واقف نشود
بر علم خدای بر سبیل تمام دلیل بر این که از متکلمان منقول است در بعضی
کتاب علم کلام که حق تعالی قلم را فرمود تا بنویسد در لوح محفوظ فلان
سعید ان شئت و فلان شقی ان شئت و فلان کذا ان شئت
تا لوح خواند و قلم خواند و فرشتگان که ایشان را نظر است در لوح تا
علم خدای بتمام ندانند سئل بعضهم عن الله تعالی فقال
ان سالت عن ذاته فلیس کمثله شیء و ان سالت عن
صفاته فهو احد صمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد و ان سالت عن اسمه فهو الله الذی لا اله الا هو
عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم و ان سالت
عن فعله فکل یوم هو فی شان سوال کرده شد از بعضی از ایشان یعنی از بعضی
اهل تصوف از خدا تعالی پس گفت اگر از ذات خدا تعالی
می پرسی یعنی خدای چه چیز است پس نیست مانند او چیزی و
سوال از صفت کرد جواب داد که او را مانند نیست باز نمود که سوال
از صفت جای آید که او را مانند بود چون او را مانند نیست سوال از
محال بود [illegible] رب العالمین

[illegible]

صلوات الله علیه جواب داد رب السموات والارض الآیه
فرعون گفت دیوانه است من از ذات می پرسم او از صفات
جواب میدهد واگر از صفات او می پرسی پس او یکی است
صمد است نه زاید و نه زاده نشده است و نخست و نه باشد مراد او را
مانند هیچ یکی عارفی میگوید لیس الوجود الا الله که واجب الوجود ذات
را وجود ضروریست و ممکنات را بذاته عدم ضروریست که ممکنات
بنفس خود عدم است و اگر ممکنات را وجودی است آن نه
از وست و حساب از آن توانگر و در هر چیزیکه از ذات آن
چیز بود پس بدین نظر مشغول مانند کی بچه بود واگر از نام او می پرسی
پس او است خدای نیست خدای جز او داند غایب و
حاضر او است بخشاینده و مهربان اوست واگر از کار او می پرسی
پس هر روزی او را کاری است ابن عباس رضی الله عنه میگوید
که شان او آنست که می میراند و میزیاند و می آورد و روزی میدهد
و عزت می بخشد و خوار میکند و در تفسیر امام بستی آورده است که
شان او آنست که هر روزی و شبی سه لشکر در کار میدارد و لشکر
اول آنکه از پشت پدران در رحم مادران در می آرد و لشکر دوم آنکه
از رحم مادران در دنیا می آرد و لشکر سیوم آنکه از دنیا به گورستان
میرساند معنی صمد چنان گفته اند خداهر کردن صمدیت توحید کردن است
در حق ما آنانکه مطلع شوند بر چیزی اند خواص صدات او و یا از لطف

ذات او معنی این سخن آنست که چون خدای تعالی صفت خود یاد
کرد باحدیت همی آن یاد کرد و صمدیت گفت قل هو الله احد یا گفت
الله الصمد تکرار کرد و اسم الله را گفت الله الصمد باحدیت خود را الله
و به صمدیت دیگر باره خود را الله گفت تا در وهم خلق نیفتد که معنی صمدیت
احدیت نیست بلکه بدانند که صمدیت را معنی است چنانکه احدیت را معنی
است به اثبات احد نفی شریک کرد و نفی فرزند و زن و مثل
و شبیه و آنچه بدین ماند و باز از معنی صمدیت نزدیک بیشتر از اهل تفسیر
آن است که کسی را بروی راه نیست و نه باشد جز اثبات
هستی راه دیگر خود نیست اگر کسی بعد اثبات هستی خواهد که معنی هستی
بداند هرگز خود این راه در دنیا و آخرت بسته و بستست ذات پاک
او از ماهیت و چگونگی منزه است و فرعون چون از موسی علیه السلام سؤال
کرد که خدای تو چیست موسی علیه السلام میدانست که از ذات سؤال
میکند و میدانست که از ذات خبر نتوان دادن که آن راه بسته بود
از صفت خبر میداد فرعون با جماعتی که حاضر بودند میگفت الا تستمعون
من از ذات سؤال میکنم وی از صفت جواب میدهد قال ربکم

و ما رب العالمین قال رب السموات و الارض و ما بینهما الی آخر
القصه پس مقر آنم که هستی ذات و هستی صفات او را خواستن چیز
دیگر طلب نکنم که آن راه بسته و دست اندیشه نیست شیخ
ابو عبد الله انصاری رحمه الله گفت یافت ترا روی ماست اما دید

بوند و به زاری باشد فردا خدا را که زر شکال گویند ما عبدناک
حق عبادتک جمله اجابه معرفت نیز گویند ما عرفناک حق معرفتک
و در قولهم فی الاستوا وما قاله مالک ابن انس رضی
الله عنه حین سئل عن ذلک فقال الاستوا معلوم والکیف
غیر معقول والایمان به واجب والسوال عنه بدعة و کذلک
مذهبهم فی النزول و قول ایشان در استوا انست که
مالک بن انس رضی الله عنه گفته است هنگامی که سوال کرده
شد از وی از استوا پس گفت استوا معلوم است و کیف غیر
معقول و ایمان آوردن به وی واجب است و سوال از وی بدعت
از سلطان العارفین قدس الله سره العزیز نقلست که گفت
در سماع بودم رسیده بودم که الرحمن علی العرش استوی بر عرش
آوردم تا جانش چه بیند چون بدو رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم
و بزبان حال میگفت بیت در حضرتش خلق منم بوده
چون نیک نگرستم همی وهم آلوده : و تحقیق مذهب ایشان است
در نزول اما نزول در قرآن مذکور نیست ولیکن در خبر آمده است
و اهل نقل مر آن خبر را درست و بسته اند و آن انست که
پیغامبر علیه السلام فرمود اذا کانت لیلة النصف من شعبان ینزل
الله تعالی الی سماء الدنیا فیقول هل من داع فیستجاب له هل من سائل
فیعطی سواله [illegible] مغفره [illegible] از ماه شعبان

نزول کند خدا تعالی سوی آسمان دنیا پس گوید هست از دعا
کننده پس اجابت کرده شود مر او را هست از سوال کننده پس داده شود
مسئول او و هست آمرزش خواهنده پس آمرزیده شود مر او را و اخبار
دیگر نیز مثل این آمده است و متشابه لفظیم الله در آیات و اخبار بسیار
راه گم کرده اند و به هوا و خود در آن قسم گفته اند آنچه گفته اند فاما کتاب
را منکر شدن روی نیست و اخبار را رد کردن راه نه ایمان آوردن
آوردن که آن صفت خداوند تعالی است نا منکر کرده بر کتاب و خبر
را و [illegible] اقرار تاویل طلب کنیم و بیشتر از این طایفه را اند که این همه
صفات هست خداوند تعالی را صفات لایق او است و عبارت کرده
نشود از آن [illegible] از [illegible] و روایت چنانکه روایت کرده شد از
امام محمد رحمه الله چون سوال کردند از این آیت و خبر گفت اقروها کما
جاءت علی ما اراد الله تعالی مثل این آیات متشابهات بهات متشابه که
گفته است [illegible] در الهیات و در نبوات و در شرایع اما الهیات
پس چه بیننی و راستی که کسانیکه تصدیق کنندگان قرآن اند
و اعتقاد کردند در حق خداوند اعتقاد ذاتی باطل که همه معانی او هست و
قدم هست و اما در نبوات پس کسانیکه [illegible] قائلند [illegible] از آن
صفات کرده اند این [illegible] در نبوت محمد رسول الله علیه السلم
و گفت اگر پیغامبر بودی [illegible] خداوند [illegible]
[illegible]

[illegible]

بلکه صفت میکنند بصفات محدثان و نبایست که بخاطر نیت حقیقت
و امارت شرایع پس بدرستی و راستی که این بازرسید ساخته شود
بقیا طعن کردن در قرآن و گفتند بدرستی و راستی که قرآن
تا کردانیده اند و تبدیل کرده اند و قرآنی که بر محمد رسول الله فرود
آمده است ازین خالی بوده است همچنین نقصان بسیار خواسته است
و غیر آن از متشابهات — در آیات متشابه پس سلامتی از فتنه آنست که اهل سنت و جماعت
میگزیدند از علامت و روایت زیادت کرده نشود و آنچه گفت شد
ینزل الله الی سماء الدنیا نزول را تاویل کرده اند که فرود آمدن او نه
بسوی چیزی اقبال کردن او است بدان چیز را اقبال خداوند تعالی نه
آن باشد که به چیزی آید و او بازنده آن باشد که از چیزی اعراض
کند و لیکن بمعنی اقبال نیکوئی کردن باشد با آن چیز و بمعنی اعراض
ترک نیکوئی کردن باشد از آن چیز و بمعنی متعارف است میان
خلق و نزول را تاویل کرده اند از نزول رحمت بر بندگان در آن وقت و
بعضی تاویل کرده اند بر نزول جماعتی از اشراف ملایکه در آن وقت
وقد اجمعوا علی ان القرآن کلام الله وانه کلام
غیر مخلوق را اجماع کرده اند برانکه بدرستی و راستی
که قرآن کلام خدای است و بدرستی و راستی که کلام او غیر
مخلوق است در این مسئله اختلاف است میان اهل سنت و جماعت
و میان معتزله نزدیک اهل سنت و جماعت قرآن کلام خدای است غیر

بلکه صفت میکنند بصفات محدثان و ربانیست که هیچ مر غیب حقیقت
و اما ریشه این پس درستی و راستی که این پادشاه ساخته شود
بتصحیح کردن در قرآن و گفتند درستی و راستی که قرآن
باکه فرستاده اند تصحیح کرده اند و قرآن که بر محمد رسول الله فرود
آمده است ازین خالی بوده است احتجاج کنند باسیار خاسته
و روایات مختلف بعضی پس سلامتی از فتنه آنست که اهل سنت و جماعت
میگویند آنچه ثابت است در روایت زیادت کرده نشود و آنکه گفت
ینزل الله الی سماء الدنیا نزول را تاویل کرده اند که فرود آمدن از
سوی چیزی اقبال کردن است بدان چیز را اقبال خدای تعالی
آن باشد که بر چیزی آید و او باشد آن باشد که از چیزی اعراض
کند ولیکن بعضی اقبال نیکوی کردن باشد با آن چیز و بعضی ادبار
ترک نیکوی کردن باشد از آن چیز و بعضی متعارف است میان
خلق و بعضی تاویل کرده اند از نزول رحمت بر بندگان و
بعضی تاویل کرده اند بر نزول جماعتی از اشراف ملایکه در آخر
قرآن واجمعوا علی ان القرآن کلام الله وان کلامه
غیر مخلوق
واجماع کرده اند برانکه درستی و راستی
که قرآن کلام خدای است و درستی و راستی که کلام او غیر
مخلوق نیست درین مسئله اختلاف است میان اهل سنت و جماعت
و میان معتزله نزد اهل سنت و جماعت قرآن کلام خدای است

[illegible]

ازلی و قدیم و صفت وی است هرگز نبود که متکلم نبود و هرگز نباشد

که متکلم نباشد و اضافه قرآن بخدای عز وجل اضافه صفت است چون

حیات و علم و کلام خدای تعالی صفت اوست و کلام مخلوقات

نماند بهیچ وجهی از وجوه و بهیچ نوعی از انواع و این چنانست که چون ما

او را حی گفتیم حیات وی بحیات ما نماند که حیات ما بجان

و جهوة و ارکان است و اراده ما میل طبیعت و ارادت وی میل

طبع نیست و سمع ما بآواز و سمع وی بآواز نیست و بصر

ما بحدقه است و بصر وی بحدقه نیست و کلام ما حروف و صوت

است و کلام او حروف و صوت نیست و کلام ما کلمات است و کلام

وی کلمات نیست و خداوند عز وجل از هر گوینده کلام یکبار بشنود

و بهر یکبار جواب دهد چرا که [illegible] لا و یکی را نعم یکی

[illegible] و یکی را [illegible] و یکی را [illegible] کلام

مخلوقات را کی ماند و ویرا صفت نیست یعنی کلام او را چه خبری نیست

چنانکه مر ذات او را چه خبری نیست چون ذات بی مانند

است صفات چیزی مانند نیست که صفات هر چیزی از جنس

ذات او بود تا معنی که علم ویرا و قدرت ویرا چون هست گفتیم

[illegible] گفتیم علم هست و قدرت هست و

[illegible] که علم هست و قدرت هست همچنین [illegible] کلام هست و

[illegible] هست [illegible] ذات ما [illegible] صفات ما

پس ماهیت هست که ماهیت جنس بود و جنس جامع انواع بود
و این انواع را جنس گویند پس سوال جنس بود تا سوال از ماهیت
درست آید تا اگر قایلی گوید کی را ماهیت جواب دهند جسم از جوهر و از عرض
و جواهر پس چون خداوند یکی است و برا نه ماهیت نشاید و مانند
و مثل نیست سوال ماهیت محال بود و چون بذات این معنی
درست شد بصفات نیز درست شده است زیرا که همچنانکه
ذات او را شبیه نیست صفات وی را نیز شبیه نیست و دیگر
خداوند تعالی گفت انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن
فیکون خبر کرد که ما هر چیزی را که هست کردیم بقول کردیم و دلیل
گشت بر آنکه کلام او مخلوق نیست زیرا که اگر کلام او مخلوق
بودی پس خداوند تعالی محتاج گشتی بمخلوقی تا چیزی آفریدی
و این درست نیست که قدیم محتاج محدث گردد و دیگر کلام
اگر آفریده بودی پس کلام دیگر بایستی تا آن کلام را بیافریدی
همچنین تا بتسلسل ادی و آن محال است و القرآن مکتوب فی مصاحفنا نبشته
است در مصحفهای ما چنانکه روایت کرده اند از پیغامبر صلی الله علیه
و سلم که نهی کرده است لا تسافروا بالقرآن الی ارض العدو
ما فرست مکنید با مصحف سفری بزمین دشمن یعنی بحرب
و دار الحرب ... با مصحف را مبرید تا نباید که بدست کافران
افتد و آنرا استخفاف ... کنند و چون چنین مراد از این مصحف است

از بهر آنک اگر مراد قراءتستی قاری بودی مر قرآن را هیچ قرآن خوان را
بجهاد زنان ابستی رفت و اگر بر نهی اندر زمین دشمن قرآن
آن ابستی خواندن پس چون رسول صلی الله علیه وسلم به زمین
دشمن بجهاد رفت و یاران با وی رفته و امت تا امروز همی
میکشند و اندر دار حرب میروند قرآن همی خوانند و نماز می
گزارند درست نباشد درست شد که از خبر مراد قراءت نیست
و لیکن مراد مصحف است پس معلوم گشت که قرآن اندر مصحف نیست
بغیر حلول و انتقال و انفکاک از ذات پاک خداوند تعالی چنانکه
خداوند معلوم ماست اندر دلها و مذکورست بر زبانها و معبود
ماست و مسجود ای ما حال نیست اندرین مکانها اگر کسی اشکال کرد
که چون گوییم قرآن اندر مصحف نبشته و بر زبانها خوانده
و اندر دلها یاد گرفته و اندرین جایها نهاده نیست این چگونه باشد
جواب آنست که نسبت صفات بر ذات باید داشت و باید
گفت که کلام خداوند اندر دل من محفوظ است چنانکه ذات خداوند
اندر دل من معلوم است و خداوند اندر دل من حال نه کلام خداوند
بر زبان من مقروست چنانکه خداوند بر زبان من مذکورست و زبان
محل خداوند نه و قرآن اندر مصحف مکتوبست چنانکه خداوند در مسجد
معبودست و مسجد خداوند را جای نه بهر صفات که مشکل شود ذات را
باز باید دانست صفات مر وی تعیین قدیم است که ذات وی قدیم

دانیم مکان

با هیچ مکان حلول و انتقال و انفکاک از ذات پاک
خداوند تعالی چنانکه هیچ خانه اندر ملک نیست با اجاره و نه اجاره
ملک نیست همین بیع و اجاره و ملک نبود چنین کلام بایع و
مشتری نبود و کلام آجر و مستاجر نبود. و هو متلو بالسنتنا
خوانده شده است بزبانهای ما یعنی چنانکه خداوند تعالی مذکور
است با آنکه ذات پاک او متعال نیست در کلام او نیز همچنان
است. ... از ذات بصفات یعنی چنانکه ذات بر
زبانها مذکور نیست و متعال نه همچنان کلام بر زبانها مقروء
و حال نه در ... محفوظ فی صدورنا من غیر تعرض الکتابة
ولا التلاوة یاد گردانیده شده است در سینه‌های
ما بغیر آنکه تعرض رسانند به کتابت و نه تلاوت یعنی حروف کلام
خداوند ثابت گشت به دلیل ... کلام نیز ثابت
به دلیل قرائت و آوردن ... واجب گشت با ایمان در
گرویده به قرائت ... و به کتابت مصحف تعرض رسانیم که
ذات مخلوق است با غیر مخلوق در کتابت مصحف مخلوق نیست
... مخلوق گردانند ... چنانکه حروف ...
ثابت گشت به دلیل ... تعرض رسانیم ... آن کلام
... نیست ... گردانند ... نیست ...
... واجب گشت ... گفتن

بزبانهای ما

با هیچ مکان حلول شود و انتقال و انفکاک از ذات پاک
خداوند تعالی چنانکه بیع خانه‌ها و ملک است یا اجاره تو نه اینچنان در
ملک است یعنی بیع و اجاره در ملک خود وجه کلام بایع و
مشتری برود و کلام آنچه درست ... برود و مقروّ بالسنتنا
خوانده شده است بر زبانها و معنی چنانکه خداوند تعالی مذکور
است با آنکه ذات پاک او تعالی غیبت و کلام او نیز همچنان
بسته ... لالا از ذات بصفات یعنی چنانکه ذات بر
زبانها مذکور است و تعالی نه ... کلام بر زبانها مقروء و
و تعالی نه ... محفوظ شده و با مع هذا تعریض الکتابة
ولا التلاوة ... داده شده است ...
با تغییر آنکه تعریض رسانند بکتابت وی و تلاوت یعنی حروف کلام
خداوند را ثابت گشت بدلیل ... کلام نیز ثابت
بدلیل اقرار آوردن ... گشت تا ایمان درست
گردد و سجده بقراءة فارسی و بکتابت مصحف تعریض رسانیم که
از ذات مخلوق است یا غیر مخلوق و کتابت مصحف مخلوق است
... مخلوق ... چنانکه حروف را کلام
ثابت گشت بدلیل سجده و تعریض رسانیم ... که ... کلام
... است ... است ... واجب
الامساک ... واجب گشت ... و ... گفتن

چنانکه چون ورا عالم گفتیم و قادر گفتیم بدرجه دیگر تعدی نه
کردیم که آن علم چیست و آن قدرة چیست الا که گفتیم علم ازل
هست و قدرة هست و همچنین نیز گوییم ورا کلام هست و او را
کلام متکلم است و بدرجه دیگر تعدی نکنیم تا مانند صفات مخلوقات
نه گفته باشیم و چنانکه ما خداوند را گفتیم که هست و از هستی بعد
تکرد تا او را مانند مخلوقات نگفته باشیم همچنین کلام ورا
هست گوییم چون صفات دیگر و از هستی تعدی نکنیم تا مانند
صفات مخلوقات نه گفته باشیم اما نزدیک متکلمان
قراءة قاری مخلوق است هرچند او را قرآن خوانند و کتابة در
مصحف مخلوق است هرچند وی را قرآن خوانند و این ظاهر
تر است که کتابة مصحف وقتی بود که نبود و قراءة قاری وقتی
بود که نبود و لم یکن ثم کان محدث باشد و برین قول دلایل بسیار
است و ان السنة لم ترد بان پس بدین سنی و راستی که
سنت وارد شده است بدان و این سنت سنت متواتره
نیست که اعتقاد به تواتر واجب آید یعنی خبر متواتر وارد نیست که
کتابة مصحف و قراءة قاری مخلوق است یا نا مخلوق پس بدان
رسانید و این قبول که خدمت شیخ رحمه الله ذکر کرده اعتراض
کرده است از قول حنابل علیه اللعنه که او میگوید کتابة و قراءة
مصحف نیز مخلوق است یا خود مرا خدمت

شیخ رحمه الله

شیخ رحمه الله ازین قول چیزی دیگر خواست الله اعلم حاصل سخن
که هر چیز که به دلایل ما را ثابت نشود از صفات خدای تعالی
انکار کردن مر او را واجب نیست اگر نافی مثبت مخالفست که
مثبت منفی اگر کسی مر حق را صفتی اثبات کند که مر او را آن
صفت نیست ایمان وی درست نیاید پس همچنین هر که ازوی
صفتی نفی کند که مر او را آن صفت هست ایمان وی درست
نیاید پس کلام مر او را ثابت گشت و نامخلوقی کلام نیز ثابت
گشت اقرار آوردن بدین هر دو واجب گشت تا شرایط
ایمان حاصل آید.. ولم یثبت انه صوت وحرف
علی ما سلف عنه و ثابت نگشت ما را به سمع و بیانی که کلام
خدای عز و جل حروفست یا صوتست واجب گشت فرود آمدن بدو
و ناگفتن تا همه صفات و ذات را یکسان برانیم که اگر کلام
او را حرف و صوت گوییم زیادت چیزی گفته باشیم که اندر
دیگر صفات و ذات نگفته باشیم اندکه اصل ما را مشابه قرینه
است و اصل نیست که صفات بگوییم و از جستی صفات
تنزیه نکنیم در جهت دیگر تا مانند صفات مخلوقات گفته باشیم
واجمعوا علی جواز الرؤیة لله تعالی بالابصار
فی الآخرة و اجماع کرده اند بر آنکه در بهشت دیدار خدای تعالی
بهشتیان را و سرور بهشت یعنی از بهشت اینجا معنی منا

شیخ رحمه الله ازین قبیل چیزی دیگرست الله اعلم حاصل آنست
که هر چیز که بدلایل ما را ثابت شود از صفات خداوند تعالی
انکار کردن مر او را واجب نبود اگر باقی شبهت محالست که
مثبت منفی اگر کسی مر حق را صفتی اثبات کند که مر او را آن
صفت نیست ایمان وی درست نیاید پس همچنین هر که از وی
صفتی نفی کند که مر او را آن صفت هست ایمان وی درست
نیاید پس کلام مر او را ثابت گشت و نا محدثی کلام نیز ثابت
گشت اقرار کردن بدین هر دو واجب گشت تا نیز ایمان
ایمان حاصل آید .. ولم یثبت انه صوت وحرف حتی
علی مسالة عنه و نا نیز گشت ما را بهیچ دلیلی که کلام
خداوند حروفست یا صوتست واجب گشت فرو ایستادن
زنا گفتن تا همه صفات و ذات را یکسان بدانیم که اگر کلام
او را حرف و صوت گوییم زیادت چیزی گفته باشیم که اندر
دیگر صفات و ذات نگفته باشیم آنکه اصل ما را اینها گفته
اند و اصل آنست که صفات نگوییم و از جستن صفات
… نکنیم و هیچ دیگر مانند صفات مخلوقات نگفته باشیم
والجمیع اعلی جواز الرؤیة الله تعالی بالابصار
فی الجنة و اجماع کرده اند بر آنکه درست دیدن خدای تعالی
بی شبهها و سر در بهشت یعنی اندر بهشت اینجا فی معنی …

و تفاوت در حرف جائزه در سنت با گروهی نبشته که مر خدای تعالی را
بیننده در بهشت بینند معنی صحیح باشد که در بهشت شده بینند نه
جای دیگر پس معنی فی هم معنی خود معمول بود و معنی آنست که دیده مؤمنان
ذات پاک خداوند تعالی بی مکان و بی جهت و بی اتصال شعاع
و بی ثبوت مسافت میان بنده و خداوند تعالی بجز آنها از آثار ذات
حدوث چنانکه شناخته شده است ذات پاک وی را امروز
در دار دنیا منزه و مقدس زبان خبرها گفته اند که دیدار دو گونه
است یکی به دنیا دیدار سِر دیگر به آخرت دیدار سَر چه سر در راستی
حجاب هر کرا بدین سر دیدار باطل است بدان سر دیدار خطا است
و هر کرا بدین سر دیدار باطل نیست بدان سر دیدار خطا نیست که
اگر گویند چون رویت جایز است در آخرت باید که جایز بود در دنیا
که هر چیز که جایز است مخصوص نیست بمکانی گوییم اصحاب است
لیکن وعده در آخرت است و دلیل بر ثبوت رویت در آخرت
این آیه است للذین احسنوا الحسنی و زیادة و در تفسیر چنین
آورده است للذین احسنوا الجنة و الزیادة النظر الی الرب تعالی
مر کسانی را که ایمان آورده اند بهشت است و زیارت و
دیدن پروردگار سبحانه و بعضی از یاران رسول صلی الله
علیه و سلم ابوبکر و حذیفه و جماعتی از ایشان این آیه را چنین تفسیر
کرده اند و عامه اهل سنت این معنی کتاب خداوند تعالی باشد

از ان ابی

و یاران وی پس همین آیه زیادت گشت که دیدار مؤمنان
راست از بهر آنکه للذین احسنوا الحسنی گفت مخلص مؤمن
باشد نه کافر از سلطان العارفین نقلست که گفت اگر خداوند
فردا بهشت و دیدار از من باز دارد چندان فریاد کنم که دوزخیان
را بر من رحم آید و خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله در مناجات
خود گفتی خوش نیست ما را دنیا مگر به ذکر تو و خوش نیست ما را
عقبی مگر به دیدار تو و گویند اگر بهشت وعده گاه دیدار نبودی از
زبان اهل معرفت ذکر بهشت نرفتی و دلیل دیگر قصه مهتر
موسی علیه السلام است که گفت رب ارنی انظر الیک
درخواست از خداوند تعالی که پروردگارا من تمامی خود را بچشم
سوی تو ای خداوند اگر دیدن رؤیت نبودی این سؤال از مهتر
موسی علیه السلام محال بودی زیراکه سؤال در جایزات آید
نه در محالات و پیغامبران عارفترین خلق اند هر چه در
خلق اطلاق آن عیب و نقصان بود در حق ایشان در نظر
او بی پس معلوم شد که دیدار خداوند تعالی در بهشت است اگر گوید
اگر رؤیت جایز بودی درین سؤال بر موسی توبه را عتاب نبودی جواب
آنست که آن توبه طبیعی بود چون هول و فزع دید توبه نمود
و پیغامبران را عادتست که تجدید توبه کنند و تجدید توحید کنند
چون فزعی و هولی را ببینند پس معلوم شد که دیدار خداوند تعالی در بهشت است

حجت دیگر آنکه روایت کرده‌اند از موسی علیه السلام که ای [illegible] چون [illegible]
منع افتاد دیگران به طمع اولی‌تر [illegible] آنست که سؤال جایز نیست بود از
بهر آنکه دیدار اندر دنیا خواست و خدای عز و جل دیدار به آخرت کرده است و آنکه
حقیقت جواب آنست والله اعلم که دنیا سرای ابتلا و امتحان است
چون دیدار آید ابتلا و امتحان برخیزد و جبر لازم آید و آن جایز نبود و نیز گفته
اند منع را حکمت آنکه در شب معراج رسول صلی الله علیه و سلم بود تا به عیان
آورده است که جبریل صلوات الله علیه وحی آورد و قال تبارک و تعالی انظر [illegible]
اینک رسول صلی الله علیه و سلم برپای خواست و گونه روی مبارک وی
بگشت گفت ای برادر جبریل صلوات الله علیه گفت
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] روی مبارک وی که
[illegible] گفت [illegible] طاقت [illegible] فرشتگان و هم
حوران و غلمان بهشت و هر چه [illegible] باشد [illegible] چنین گفته‌اند
در حق جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و در حق فرشتگان دیگر
صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] خدای تعالی بود زیرا که ایشان
در درجه نبوت و رسالت‌اند [illegible] خدای تعالی الله یصطفی من الملائکة
رسلاً و من الناس [illegible] مؤمنان نیست که عاصی است و هر که
کبائر است و کسی است از ایشان که اول کافر بوده است پس مسلمان
شده است و کسی است از ایشان که مبتدع بوده است پس مؤمن
و ایشان ایمان [illegible] خدای [illegible] ایشان در بهشت [illegible]

و خداوند تعالی را ببینند پس کسی که وحی آورده است و رسول او
خداوند تعالی است و از او خبر رسانیده و بشارت داده اول
که دیدن ممنوع نباشد و اگر دیده شود پس تفضیل عاصی معاف بر رسول
مقدر لازم آید و این جایز نیست برین دلیل ثابت شد که فر
شتگان صلوات الله علیهم اجمعین را دیدار خداوند تعالی حرام
بوده و نخواهد بود است ابو شکور سالمی علیه الرحمة همچنین ذکر کرده است
که تقریر کرده است و بعضی فقها رحمهم الله درین مسئله توقف کرده
اند و گفته اند که در حق فرشتگان نص وارد نیافته شده است و رؤیت
هم جایز است بعدم الدلیل و اما دیدار در حق جنیان پس میگویند نفی دیدار
نیز یافته شده است لیکن اگر راست دیدار سبب قبول طاعت و
ایمان است پس ایشان را باید گفت که مر ایشان را دیدار و در حق حوران
و غلمان که در بهشت اند بعضی میگویند که اهل بهشت مر خداوند تعالی
را ببینند زیرا که از ایشان دیدار از مکافات عمل نیست و لیکن
محض فضل است که [illegible] و دیدار بر فیض ایمان و معرفت و آن
مکافات عمل نیست محض فضل است و از آن فضل الله تعالی
مر ایشان را بود. و انما نفی الله الادراک بالابصار لانه
یوجب کیفیته و احاطته ولیس کذلک الرؤیة
بعینه دیدن نیست که نفی کرده است خداوند تعالی
چنینها زیرا که ادراک موجب کیفیت و احاطت است و نیست

همچنین رؤیة فرق میان ادراک و رؤیة نیست که الادراک الوقوف
على جوانب المرئي والرؤية تحقق الشيء بالبصر یعنی دیدار خداوند تعالی از
کیفیت و احاطه منزه و مقدس است زیرا که آن صفت مخلوق و محدث است
و دیدار خداوند تعالی نه چنانست که دیدار مخلوقان مستلزم کیفیت
پس دیدار بود و ادراک نه چنانکه او موقوف بمعرفت است و ادراک
نه که ادراک بر ماهیت و کیفیت و کمیت است و خداوند از آن منزه
و مقدس الا آنکه چون شیء است و موجود است و قائم است
بذات خویش و قدیم است بصفات خویش پس رؤیة روا است
و درست باشد و نیز والنبي صلى الله عليه وسلم شبّه
النظر بالنظر لا المنظور اليه بالمنظور اليه في قوله انكم
سترون ربكم يوم القيمة كما ترون القمر ليلة البدر
لا تضامون في رؤيته این جواب اشکال مقدرست که خود شیخ
رحمة الله گفته است و آن آنست که اگر کسی گوید که این خبر از
پیغامبر علیه السلام صحیح نیست زیرا که در وی تشبیه است خود شیخ
رحمة الله جواب آن میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تشبیه
کرد نظر را بنظر نه منظور را بمنظور در قول خویش انکم سترون ربکم یوم
القیمة الحدیث ببینید در بهشت که شما خداوند را بی انجام و بی تشبیه
خود را روز قیامت چنانکه می بینید ماه را در شب چهارده
یعنی چنانکه می بینید ماه را بی حجاب در بی شکی و بی شبهتی و بی گمان

ببینید

شب بدر مر بدر، دیدار خود را از بهشت در روز قیامت بی حجاب
وانگه مانند کردن منظر بمنظر، که هم درست نباید زیرا که ماه اندر جا
مکانست و خداوند تعالی اندر مکان نیست و ماه جسم است
و خداوند تعالی جسم نیست و ماه در جهت است و خداوند تعالی در جهت
نیست پس معلوم شد مراد از حدیث مانند کردن نظره
بنظره است نه مانند کردن منظر بمنظر و تخصیص کردن شب
چهارده و چنانک گفته‌اند که شبی پیغامبر علیه السلم با یاران نشسته
بودند و اتفاق آن شب شب چهاردهم بوده است و ماه
تمام برآمده بود و نظر مبارک بر ماه کرد و این حدیث مبارک بر
زبان راند که انکم سترون ربکم الی آخره و آنکه گفت لا تضامون یعنی
فی رؤیته فراهم نگردند یکدیگر را در دیدن خداتعالی و لا تضامون
بتشدید و تخفیف میم روایتست اگر بتخفیف میم گویی پس معنی
چنان باشد لا تضامون ای لا تشکون یعنی در دیدن خداوند
تعالی شک نکنید که فردا قیامت همه مؤمنان خواهند دید چنانکه
امروز در دنیا ماه شب چهارده را می‌بینید که در دیدن او هیچ شبهه
و هیچ شکی در شما نیست اگر بتشدید میم گویی پس معنی چنان
باشد لا تضامون ای لا تزاحمون من المضامت و هو المزاحمة
و لا تزاحمون بعضکم بعضا یعنی در دیدن خداوند تعالی فراهم نشود
بعضی مر بعضی را فردا قیامت همه مؤمنان خواهند دید چنانکه امروز

در دنیا با دوست چهار روز همی نبینند لیکن هیچ یکی را فراغت
دیگری نیست هرکسی بهمچنین چندانکه بیننده صاحب نعم باشند فردا
قیامت اگر بدانند که دیگری هم می بیند لذت یافت بدرد و وفا کند
از بی طعام و شراب خوردن با برادران خوشست اما دیدار
دوست با همجنس خوش نیست محب از دل خود و از دیده خود
غیرت برد و بیت: از رشک تو برکشم دل و دیده خویش
تا اینت نه بیند و نه آید در دوست: خواجه ابوالحسن نوری
رحمة الله گفته است که مرد ما را اختلاف نیست که فردا بینند باشد
اما ابوالحسن سودای نقد میکند محال باشد که نسیه فروشد
الانتظار موت الاحمر اینست که گفت بیت: هر کرا آن آفتاب
اینجا تابافت: آنجا اینجا وعده بود اینجا بیافت نوال. در دنیا
دید از خداوند کسی را بروجه کرامت به بصر و بدل جایز است باشد
جواب اجماع است که خداوند عز و جل را بدنیا نشاید دیدن
به بصر و نه بدل مگر از جهت نقص یعنی دیدار اندر دنیا روا نه باشد
نه بچشم و نه بدل مگر از جهت نقص بمعنی که به نقص بدل بداند که
هست و چون نقص بنده مرتفع شود را دوست گشت همچنان
باشد که دید و لیکن نه دیدار بود هرگز و ادار که بنده مرتفع شد
با جهان چندین معاینه بچشم باید انسان است و ممتنع است
و کذا نیست ما را بمعنی که نقص بدل بداند که هست و الله اعلم

قوله واجمعوا على الاقرار والايمان بجملة ما ذكره الله
في كتابه وجاءت به الروايات عن النبي صلى الله عليه وسلم من الجنة و
النار واللوح والقلم والحوض والصراط والشفاعة والميزان و
الصور وعذاب القبر وسؤال منكر ونكير واخراج قوم من اهل النار
بشفاعة الشافعين والبعث بعد الموت وان الجنة والنار
للبقاء وان اهلهما فيهما مخلدون منعمون ومعذبون
غير اهل الكبائر من المؤمنين فانهم في النار لا يخلدون

و اجماع است اين طايفه را بر اقرار و ايمان بجمله انچه ياد كرده
است خداوند تعالى اندر كتاب خويش وانچه بروايت آمده است
از پيغامبر صلى الله عليه وسلم از بهشت و دوزخ و لوح و
قلم و حوض و صراط و شفاعت و ترازو و صور و عذاب گور
و سؤال منكر و نكير و بيرون آوردن گروهي از آتش دوزخ
بشفاعت شفاعت كنندگان و برانگيختن بعد از مرگ و
بدرستي و راستي كه بهشت و دوزخ هر دو آفريده شده
اند براي جاويد بودن و بدرستي و راستي كه اهل بهشت و
دوزخ هميشه باشند در بهشت و در دوزخ اهل بهشت هميشه
با نعمت باشند و اهل دوزخ هميشه با عذاب باشند مگر اهل

بسیار از مومنان در دوزخ روند اما همیشه نباشند و عذاب
مومن عاصی از جایزات است و عذاب کافر از واجبات
و نزدیک ما بهشت و دوزخ هر دو آفریده شده اند زیرا که خداوند
تعالی در صفت دوزخ گفت وقودها الناس والحجارة أعدت
للکافرین یعنی دوزخ آفریده شده است و ساخته شده است
أعدت ای خلقت اگر آفریده نبودی ساخته نبودی و در صفت
بهشت گفت أعدت للمتقین این نیز اگر آفریده نبودی ساخته
کرده نبودی اما همیشگی در بهشت و همیشگی در دوزخ از بهر
آنست که انقطاع عقاب خوشتر از همه نعمتهاست و انقطاع
نعمت سخت تر از همه عذابهاست و اگر عذاب از کافران منقطع
گردی چیزی داده بودی مر او را خوشتر از نعمتهای بهشتیان
و اگر نعمت از بهشتیان منقطع گردی چیزی داده بودی مر
ایشان را سخت تر از عذاب دوزخیان و از وی حکمت
با دوست بدتر از دشمنی کردن و با دشمن بهتر از دوست
کردن راست نیاید تا گفته اند فراق بعد از وصال سخت تر از
همه عذابهاست و وصال بعد از فراق خوشتر از همه نعمتهاست
باز مومن که وی عاصی باشد حکم وی بمشیت متعلق است که
اگر خواهد مر او را بیامرزد و آن از وی فضل بود و اگر خواهد عذاب
کند و آن از وی عدل بود و با عذاب کردن خلود نکند

باب مالا

به هیچ حال مر مؤمن را هرچند عاصی باشد زیرا که معصیت یک ساعته
کرده است و با ایمان سالها بوده است پس محال باشد
که معصیت یک ساعت ایمان صد ساله را غلبه کند نقلست از عبد الله
بن عباس رضی الله عنه که وی گفت هر مؤمنی که بدان جهان
با گناه رود خداوند تعالی از سه کار یکی بکند یا به رحمت
خویش بیامرزد یا به شفاعت پیغامبران بخشد و یا به مقدار گناه
عذاب کند و آخر آزاد کند و از دوزخ بیرون آرد نقلست
در مجلس خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفتند که در خبر
است که آخر کسی که از دوزخ بیرون آید بعد هفت هزار
سال بود خواجه حسن بصری رحمه الله گفت ای کاشکی که
آن حسن بصری بودی روش بزرگان چنین است که همه
ایشان بخدای بر نصیب مردمان باشند و همه خوف ایشان
در نصیب خویش بنمایند که همه وعید ایشان را آمده است
و همه وعده غیر ایشان را از دلیل مغفرت به نسبت قول خداوند
تعالی است إن الله لا یغفر أن یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن
یشاء دیگر نیامرزد و اما آن چیز که دون شرک است بیامرزد
زیرا که خواهد خدای عز و جل مغفرت را از شرک نفی کرد بی شرط
و هرچه دون شرک است غفران وی بشرط مشیت معلق کرد و گناه
دون شرک اند چون صغایر باید که مشیت مغفرة بر همه واقع شود

تا تعلیق را فایده بجا حاصل آید معنی این سخن اصل آنست رحمة الله
چنین گفته اند کوی خداوند میگوید که چون شرک آری برما
بدل آری و اندر دوستی بدل آوردن شرط دوستی
نیست باز چون شرک نیاوردی بدل نیاوردی چون گناه
کردی بی ادبی و گستاخی کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی
گسستن شرط دوستی نیست یعنی برما بدل میار که آن اندر
نگذاریم گستاخیها اندر گذاریم گفت روزی امام شبلی
اندر جایی بر گذشت گوینده میخواند کل ذنب لک مغفور
سوی الاعراض عنّی یا کی ازوی جدا شد و بیهوش افتاد چون
بهوش باز آمد ویرا گفتند چرا افتادی گفت همی این قائل
چنین گفت که همه گناهت آمرزیده است مگر آنکه روی از ما بگردانی
این معنی را از قول خداوند عزوجل سماع کردم که ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خدای میگوید عزوجل ن و
لقد ما کمروان ربدل برما میار دیگر هرچه کنی میا حرزم و اللوح
به روایة ابن عباس رضی الله عنه ن نیست سپید درازی
ان ماهیست میان آسمان و زمینست و پشت آن ماهی میان
مشرقست و مغرب و هر دو کناره او از نور و با قرنیست و
همه خبرها روی نبشتست والقلم قلمیست از نور آمده است اول چیزی
که خداوند تعالی بیافرید قلم است بعضی گفت مر او را بنویس گفت

بنویس

یارب چه نویسم گفت قدر یعنی تقدیر پس جاری شد قلم بر
آنچه بود و هست تا روز قیامت بر ذاتی عالم خبر نیست یعنی واسطه
نیست که مراد واسطه را فرمان شد تا بنویسد بحکم فرمان
آن واسطه در کتابه آمد اما نیست او که از چه خبر نیست آن
خداوند تعالی داند جایی در نظر نیامده است اما عین القضاة
رحمه الله میگوید متاع خانه در خور خداوند خانه بود و از حوض
حوض جوی فراخ است و فراخی وی از عدن تا صنعا گفته
کرانهای وی برنی رسته اند از زر ناب برنی همه از زر است به
رسول علیه السلام گفت شب معراج دست بردم به عنبر الفیح وی
یعنی خلاب وی خوشبوی تر از مشک بود و چند در موضعی بر
کرانه وی جامی نهاده بود و آب وی خوشتر از عسل و سپید
تر از شیر هیچ کس از طعام بهشت نخورد تا آب کوثر نخورده و
جوی است در بهشت که آب از آن جوی درین حوض در
آید و به خبر آمده است که این حوض بر پشت فرشته است و تا روز
قیامت این حوض را بیارد و هر جا که رسول علیه السلام میرود آن
فرشته این حوض را با وی می برد و همیشه با وی میدارد هر کو
از آب وی یک شربتی خورد هرگز تشنه نگردد و ملائکه را
هیچ رنج صفت نکنند و الصراط صراط بایست بر زبر دوزخ
کشیده ما در بوستان عایشه رضی الله عنها از حضرت رسالت

سوال کرد که چون زمین را بدل گردانند آن زمان آدمیان
کجا باشند فرمود بر صراط و صراط را یک کناره بر پشت
قیامت بود و یک کناره به آستانه بهشت و چون خلق
در قیامت بر صراط گذرند خداوند تعالی زمین را بدل گرداند
و هنوز خلق در بهشت نیامده باشند و هم عایشه رضی الله عنها
گوید پیغامبر را گفتم فردا کجا طلبم ترا یا رسول الله گفت نزدیک
حوض آب دیدم مر امتان خویش را گفتم اگر آنجا نیابم گفت
نزدیک میزان نگران میکردانم میزان امت خویش را گفتم اگر آنجا
نیابم گفت نزدیک صراط میگویم یا رب سلم سلم گفتم اگر
آنجا نیابم گفت خالی نبود یکی ازین سه جایگاه از من
تا ما رام که یکی از امت من مانده بود و در خبر آمده است
که پیغامبر علیه السلام چنین گفت نصب کرده شد صراط باریکتر
از موی و تیزتر از تیغ و بر پایگاه [illegible] بر هر دو طرف وی چنگالها
همچو خارهای سعدان یعنی از آهن و باشند گرفته تجارت می
کنند و عظمت وی کس نداند مگر خدای تعالی و بر هر دو کناره
وی فرشتگان باشند ایستاده و میگویند رب سلم سلم و در صفت
گذر خلایق تفاوت باشند بعضی همچو برق و بعضی همچو باد و بعضی
همچو اسب و بعضی همچو [illegible] بر قدر درجات و اعمال خویش هر
یکی بگذرند [illegible] مومنان بر صراط حکایت است که از

مخالفت خدای تعالی شده اند بیکی [illegible] جفا نیست که از نعیم بهشت باز
مانده. و خدای تعالی شده اند به مدت گذشتن مراحل از نعمت ممنوع گردند
و بخوف وجدان عذاب مبتلا گردند تا بر ایشان حاصل تقصیر
و خلاف نمانده تا از نعمت بهشت لذت یابند و الشفاعة [illegible]
کما ثبت بدین نص ست قال الله تعالی و لسوف یعطیک
ربک فترضی چون این آیت بیامد پیغامبر گفت علیه السلام [illegible]
جبرئیل [illegible] [illegible] گفت ای
یا محمد پس پیغامبر علیه السلام گفت بخدای هرگز راضی نشوم تا یکی
از امت من باقی مانده در دوزخ و این نص ست موجب
نیست هر که منکر گردد کافر بود در اثبات قرآن امام [illegible]
رحمه الله آورده ست که شفاعت پیغامبر علیه السلام فردا مر
مطیعان را بود به زیادت درجه و مر عاصیان را به غفران گناه
ایشان و همچنین شفاعت مشایخ ست مر مریدان را که ایشان اهل
سلوک باشند به زیادت تحقیق و توفیق و مر کسانی را که
اهل معرفت باشند به تجاوز از ایشان پس این شفاعت ایشان
[illegible] از جهت خدا [illegible] و باطن و آن مر ایشان را [illegible]
شفاعت و شفاعت بزرگان مشروع ست و مقبول ست و در حق
[illegible] شفاعت پیغامبر علیه السلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

... پس ... بود ... و در خبر آمده است و در آن مجلس

که پیغامبر علیه السلام چنان شفاعت میکرد و این گفت ادخرتها

للمصیبین لاهل الکبائر من اصحاب الدماء و المظالم و المتلوثین به

بالذنوب و گفت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اگر کسی گوید روایت

کرده اند از پیغامبر علیه السلام که گفت ... لا یدخل الجنة

جواب آنست که مراد از آن آنست که ... در بهشت

در نیاید پیش از عذاب یا پیش از عفو و اگر گوید که روایت کرده

اند که ... جواب این آنست یعنی چون مستحق بود

... چنان باشد که ... نیست و ... میزان

... است از پیغامبر علیه السلام گفت ... و دو

... پانصد ساله راه ... اگر کسی گوید که ا

... باشد جواب آن ... این مسئله ...

است و اصل میزان ... آنست که کیفیت آن را هم خبر باید در همه

مسایل که ... کیفیت آن جواب بیست

بما قال الله تعالی ... و آمنا بما قال رسول الله ...

... رسول الله و دیگر معنی آنست که اگر ... کیفیت ...

... اصل وجود ... چون خداوند تعالی اصل وجود

... بیان کرد کیفیت ... بیان کردی چون نکرد مصلحت ...

... آنچه ... بیان آن بیان ... هر که ...

آن از مبهم

ون ازا میبیسم دانیم از بهر قول خدای عز وجل لا تسالوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم اما بعضی گفته اند که از
عرش آویخته باشد و بعضی گفته اند ما ندانیم که کجا باشد
ولیکن دانیم که از وی هست و آن خدای که بعث اسمائه الی
علاقه میتواند که انست که از و را نیز میتواند داشتن جعله
والقدر و صور چیزی هست مانند بوق شعید و هر جانوری را در و
سوراخی بود و مهتر اسرافیل صلوات الله علیه از او در دهن
گرفته هست و منتظر فرمان مانده چون فرمان در رسد در
صور بدمد و در دمیدن اول همه خلایق بمیرند و هر کسی چنان
تصور کند که هم در گوش او دمیده اند و چون دوم بار بدمد
همه خلایق زنده گردند و بعضی گفته اند میان دو دمیدن
چهل سال بکشد و معنا آن خدا را آوازی را چندان قوت داده
است که به شنیدن آن همه خلایق بمیرند و به شنیدن
آن همه خلایق زنده شوند و عذاب القبر و عذاب گور مر
کفار را و مر بعضی عاصیان را از مومنان حق هست لیکن عذاب
گور در حق مومنان از جایزات هست و در حق کافران
از واجبات هست و آن المی است که حاصل شود مر مرده
را بعد دفن مرده و آن اگر کسی گوید ما می بینیم شخص مرده را
در گور بی هیچ جنبشی و نه اضطرابی و از عذاب هیچ اثری ظاهر نیست

[illegible]

قول بتعذیب میت چگونه خواب است که از ضرورت
تأثر عذاب لازم نیست که جنبش برو یا اضطراب بود بدرستی
و درستی که در خواب یکی را لذت بود و یا آلام و تالم بود در
ظاهر او هیچ حرکت و اضطراب نه روایت است از ام المومنین
عائشه رضی الله عنها که گفت مر احضرت رسالت علیه السلام
پرسید که چگونه باشد حال تو در ضغطه گور و در سوال منکر و نکیر پس
گفتم یا رسول الله میترسم از ضغطه گور و سوال منکر و نکیر پس
گفت یا حمیرا بدرستی و راستی که ضغطه گور مر مومنان را چنان
باشد که مالیدن مادر دست و پای فرزندان خویش را و سوال
منکر و نکیر چنان باشد مر مومنان را چنانکه سرمه کردن چشم خود
بدرد آید و سوال منکر و نکیر زنده کرده مر همه مردگان را باشد خواه خورد
و خواه بزرگ چون غایب گردد از مردمان زیرا که حدیث
مطلق است که المسلم اذا سئل فی القبر یشهد ان لا اله الا الله
و یشهد ان محمدا رسول الله الحدیث و اگرچه در باب میت و با روده
خرد را و بالا و باشد این نیز سوال است لطف سلطان العارفین
بایزید قدس الله سره در خواب دیدند گفتند اندر گور حال چه
بود گفت منکر و نکیر جا بدند مرا گفتند خدای تو کیست گفتم روید
و او را بپرسید که من چه ام تو کیست کار بنده ان نه خوب شود
گر من گویم که وی از من است چه کار بنده ان خوب شود
که خدا دانند که چه

که خداوند گوید که وی آن صفت واضح است که در حق
انبیا صلوات الله علیهم چنانچه در آمدن در دوزخ و خبث
سوال گور و حساب و خواندن نامه و وزن اعمال هم
زیرا چه این چیزها برای آن است تا حسنات وی از سیئات
جدا آید و بدان جزا و مکافات داده شوند و انبیا صلوات
الله علیهم محفوظ اند و معصوم و پاک اند از آنچه و دیگر اگر انبیا
را از غیر نجات نبودی چگونه درست آمدی دعوت ایشان
دیگران را به نجات زیرا که از مرض نفس خویش تا حاکم محتاج اند که
به نجات پس چون چنین بود خایف بود و خایف مر غیر را
نجات چون طلبد و اگر طلبد پس نقص او بدان اولی‌تر
البعث بعد الموت زیرا که محقق است پس مرگ فردا خداوند
تعالی مر اجساد را حشر کند بعینها یعنی همین اجساد را که گردانید
خاک و ترکیب را گوشت و پوست و استخوان چنانچه بود پس
همین همین چنین نبود و ایشان متغیر شود و بصفتی از صفتی و تغیر
صفت موجب آن نیست که خلقی دیگرست و یا شخصی دیگر
زیرا که عمل که حاصل شده است از این جسد شده است
اگر جایز بود عذاب کردن جسدی دیگر به سبب عمل این جسد
بدو پیوستی در دانستی که آن عدل نبود زیرا که خداوند تعالی
گفته است ولا تزر وازرة وزر اخری و در ثواب همچنین

جبری مگر در آوردن طاعت و عبادت رنج دیده است او را
کرد و جبری دیگر ثواب نیابد و ان الجنة والنار خلقتا
للبقاء وان اهلها فیها مخلدون منعمون ومعذبون غیر
اهل الکبایر من المؤمنین فانهم فی النار لا یخلدون و ترجمه
و شرح این تمام مبین و مشرح با اقاویل هم در اغاز
این فصل گذشته بنا بر آن اینجا نبشته نشده بود و اجمعوا علی
ان الله تعالی خالق لافعال عباده کما انه خالق
لاعیانهم قال الله تعالی والله خلقکم
وما تعملون ای عملکم زیرا که کلمه ما با فعل
مراد از آن مصدر بود نزد اهل نحو زیرا که گویند اعجبنی
ما صنعت ای صنعتک پس مراد از آیه آن بود که خالق
عملکم بود و حدیث نص است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرموده است ان الله خلق کل صانع وصنعته و
اجماع است مر این طایفه را که خیر و شر و کفر و ایمان طاعت
و معصیت که بنده کند همه را خالق خداوند تعالی است چنانکه
خالق ذوات ایشان است کما قال الله تعالی خالق کل
شیء پس هر چه نام شیء بروی افتد و شاید که آن خیر یا شر
باشد باید که خالق آن خداوند تعالی بود چه اگر خالق اجسام خدا
بودی و خالق افعال نبودی خالق بعض اشیا بودی نه خالق

کلی بس اله

گفتی پس الله خالق گشتی خلاف بودی و آن بر خدا روا ۱۰
روا نیست درست شد خالق افعال و نیست همچنانکه خالق
اجسام وی است قال الله تعالی هل من خالق غیر الله اگر
خالق اجسام خدای بود و خالق افعال نبود پس هل من
خالق غیر الله راست نبود و ذات و صفات پاک خداوند
تعالی از تغییر لفظ شی بر ما لازم نیاید از بهر آنکه گفتیم آن شی
باید که او را صفات مخلوق نبوده باشد تا خالق وی خداوند
تعالی باشد و ذات و صفات خداوند تعالی قدیم است
و قدیم که مخلوق بود محال است و نیز اگر کسی اندر سرای
باشد و گوید این سرای و آنچه اندرین سرای است من
کردم فاعل و صفات فاعل ازین خارج بود والله خلقکم
و ما تعملون گفت شما را و آنچه شما میکنید خدای آفریده
خود خالق اعمال ما گفت همچنانکه خالق ذوات ما گفت
درست شد که خالق عامل و فعل هر دو خداوند تعالی
است خواه خیر بود خواه شر بود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مر عمر خطاب را گفته است یا عمر اگر خداوند خواستی
که کسی معصیت نکند ابلیس را نیافریدی عمر گفت یا رسول الله
چه بینی آنکار که ما همی کنیم بر سرست که از وی فارغ گشته
آمد یا از سر پس آغاز میکنیم گفت بر کاری که از آن فارغ گشته

اند گفت چرا بدان همه نکنیم و کار بجای نمانیم گفت کار کنید
که کار بر هر کسی آسان باشد که او را از بهر آن آفریده
اند ازین است که میگویند افعال و اعمال بندگان امروزینه
علامت است بدانچه او را سابق شده است سعادت یا
شقاوت نه علت است و نه سبب افعال و اعمال بندگان
امروزینه است حکم سعادت و شقاوت ازلی امروزینه مر ازلی
را علت و سبب چگونه بود هر چند او را سبب گویند مجازا درین
مسئله دو نوع سخن است یکی اعتقاد درست کردن است و دیگر
ادب نگاه داشتن است درست کردن اعتقاد آنست
که خالق خیر و شر خداوند تعالی را دانی با وی شریک گفته
نباشی و ادب نگاه داشتن آنست که نیکوئیها بوی
اضافت کنی گوئی یا فاعل الخیرات و یا محسن و یا مجمل و یا
مفضل و نگوئی یا شریر و یا خالق الافعال الخبیثه که
خالق همه چیزها خداوند است از عرش تا ثری و لیکن وقت
اضافت گوئی یا رب العرش و الکرسی و اللوح نگوئی
یا رب الحیات و العقارب و القرادات و البراغیث
خالق همه وی است پس به کفر و ایمان و طاعت و معصیت
جواب همینست که خالق افعال بگوئی باز بوقت معصیت
و وقت اضافت خیر بوی اضافت کنی و شر را بوی اضافت

کمتر تا بیمار نباشد چنانکه خلیل الله صلوات الله علیه که وَ
گفت وَ اِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِین مرض بخود اضافه کرد و شفا بخداوند
تعالی هرچند مرض و شفا هر دو است تا زبان شکر باشد و زبان
شکایت نباشد نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که یا رسول الله این افسون که میکنیم یا دارو که میسازیم
باز زند تقدیر خدای را عز و جل گفت آن هم از تقدیر خداست
این آنست که بیماری را افسون میکنم و بهتر میشود آن افسون
تقدیر خدای را باز گرداند گفت آن باز گشتن هم از تقدیر خدا است
یعنی تقدیر چنان رفته است که افسون کنند و این بیماری
افسون بردارد همچنانکه شفا اندر تقدیر آمده است دارو نیز همچنین اگر
تقدیر رفته باشد در شفا دادن آن افسون را و دو و نه دارو و جواب اندر
دعا همین است که دعا بنده را مستجاب کرد و دعا و اجابت
هر دو اندر تقدیر رفته است و جواب اندر صدقه نیز همین قول
و ان الخلق کلهم یجرون بآجالهم و به درستی و راستی که خلق جاری
میروند به اجلها و خواهش زیرا که خداوند تعالی حکم کرده است به اجل
زی بندگان هر آنچه او دانسته است از ایشان و خواسته است
و بجمله را باز داشت او تردد نه در حکم و قضای او در قوت چنانکه وَ
گفت اِذا جاءَ اَجَلُهُم لا یَستَأخِرونَ ساعَةً وَ لا یَستَقدِمون و
حدیث معروفست که چون نطفه بنده در شکم مادر تمام میشود فرمان

خدای تعالی بر وی نوشته بود که نوشته بر پیشانی وی روزی وی و اجل
وی و سعادت وی و شقاوت وی و مرا و را اجلی دیگر نیست
که اللهم نیست چنانکه معتزله میگویند که خداوند تعالی که هر بنده را اجلی
نهد که نماند که تا آن مدت بوده نیست اگر و اندا اجل بنده العلم
نداند کسی کنند که بجوانب کار عالم بود و اول چون مقتول میشد
اجل خود بوده قاتل با خود جراحت جواب با غنا بیا شرب فعل
نقل بود و ان الترک والمعاصی کلها بقضائه وقدره
من غیر ان یکون لاحد من الخلق علی الله حجة بل
لله الحجة البالغة بدانستی و دانستی که شرک و معصیتها همه بحکم
خدا بوده است نیز که باشد هر کسی را از خلق بر خدای حجت زیرا که خداوند مالک
مطلق است چون مالک مطلق بود و لا محاله تصرف مطلق بود چون تصرف
مطلق بود حجت از کجا بود بلکه مر خدای راست حجت بالغه اما که گفت بقضائه
و قدره و قضا اینجا بمعنی تعلیق است و [illegible] و بمعنی قدر تقدیر مر [illegible]
است که هر آن موجود است [illegible] از حسن و قبح و خیر و شر و [illegible]
با اندازه باشد که خداوند تعالی گوید [illegible] پس نزد وی که گناه
کردی [illegible] رضا [illegible] بر ایمان محبوب نیست [illegible] و [illegible]
بر ایمان [illegible] و [illegible] هر کفر را [illegible] محبوب نیست [illegible]
[illegible] و [illegible] هر کفر را [illegible] پس هر دو
[illegible] بر ایمان بود

[illegible]

اکراه بر کفر کافر نگشت و چون منافق مختار کفر بود چون مکره از بیم
نیست بر ایمان آورد مومن نگشت اکراه آنگاه بودی که کافر
مختار ایمان بودی بر کفر او را به جبر کافر گردانیدی و مومن مختار
کفر بودی بر کاره ایمان ایمان او را بجبر مومن گردانیدی و امام
مجاهد میباوید رحمه الله حجة بالغه نقص اوی ست که عواده
ست یعنی عادت گزنده بر بین خداوند تعالی حجة کند بقیامت
بر بنده و اما اعطاف نفا مقوله را اجماع ست بر اهل سنت و
جماعت را که خداوند تعالی نکند با بنده کان خویش انچه بهتری ایشان
روان باشد نکنند انچه بهتر ایشان اندران باشد زیرا که
خداوند تعالی خود را وصف کرد بدین که یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید بکند خدای با بنده کان خویش انچه خواهد و حکم کند چنانچه
خواهد و اگر اصلح بر وی واجب بودی بر نشنید بر اراده نشاید
فعل خود را محال بودی بایستی که چنان گفتی یفعل الله ما
اصلح لهم و یحکم بما هو خیر لهم چون بر نشت و اراده خود بست
بر صلاح بنده کان نه رست گشت بطلان قول انکس که گوید
اصلح بنده کان بر خداوند تعالی واجبست نکند با ایشان مگر انچه صلاح
ایشان باشد این که خداوند تعالی دانست که اگر فرعون را بمرد اگر
نه فرعون مر او را تا کفر بیاوردی بپیغامبر جاودان گرفتار نگشتی
بهتر بودی مر او را لا محاله چون بجاویدان کرد که او را بیشتر آمده بهتر بود اگر

چون جایز بودی کی جانش برداشتی با آنکه کفر رسیدی او را بهتر
بودی و چون زمان داد تا بالغ گشت و کفر آورد درست گشت که نه
باری بهتر کرد نه بهتر و بهتر حق خداوند تعالی بر بنده واجبست چون اصلح
بنده بر خدا تعالی واجب گردد هر دو در وجوب برابر گردند میان
خدای و بنده کی فرق نماند دیگر چون کسی را بر وی حقی نبود و او بقهر
زمین ملک خود کند و از وی برتر کسی نبود تا او را از وی دستوری بایست
خواست چون معلوم شد آنچه کند بعدل کند نه بظلم و کسی را بر وی
حجت نرسد زیرا که فرموده است لا یسال عما یفعل و هم یسالون عما
یفعلون خدای را نرسد که بپرسند و بشنود از آنچه بکند و بندگان را پرسند و بشنود
از آنچه بکنند ایشان چون بندگان زیر امر وی بوند مر او را از ایشان
به ترک امر سوال آید و چون برتر از وی امر نیست هر چه کند کس را
از وی سوال نباید و اجماع است مر اصطلاحیه را بر چه خدای کند با
بندگان خویش از نیکوی همه فضلست و تفضل آن باشد که اگر
کند روا باشد و نه کردن آن منت مر او را روا باشد و اگر نکنید
روا باشد و جفا کردن کس را بر وی حجت نباشد در خبر است و او
السید ای بحرکت تعدیل و عدلها تعذیب ظالم و اگر مراد و ... مریم را بگیرد
خدا تعالی بعدل خود و عذاب کند مر ایشان را ظالم نبود و در خبر
دیگر آمده است چون رسول صلی الله علیه و سلم نماز کرد و بجای که
هر دو پای مبارک وی جا باستد جبرئیل علیه السلام آمد که خداوند

ابجلی بالبقس

همی‌گوید اینست لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر جواب
داد و بلی بنکی من بأس سطح لم کرک گوید وانه لا یرضی لعباده
الکفر و المعاصی والمرضی عین المراد و معنی در اینستکه
خداوند تعالی راضی نیست هر بنده که آن خویش را به کفر و معصیت
یعنی کفر که در وجود کافر می‌آید و یا معصیتی که در وجود عاصی می‌آید
خداوند را در آن رضا نیست هر چند بحکم اوست و به قضاء اوست
و از قضا اینجا تخلیق مراد است و بخواست اوست و به تقدیر
اوست قال الله عز و جل انا کل شیء خلقناه بقدر و در حدیث مشهور است
و ماثور علیه السلام القدر خیره و شره من الله و رضا نیز از اراده است
یعنی اثر رضا دیگر است و اثر اراده دیگر رضی عبارت است از اراده
شئی حسنی و آن لایق بطاعت بود و نه معصیت و اراده تخصیص
مقدورات است بر وجهی از وجوه بصفتی دون صفتی
اگر گوئی چون کفر و معصیت بحکم خدای و به تقدیر خدای و بخواست
خدای بود و هر بنده را بدان عذاب و عقوبت کند پس این ظلم
بود و ذات پاک خداوند تعالی از آن منزه گوییم که هیچ کس را
بر خدای حقی واجب نیست تا منع حق او ظلم گردد و دیگر ظالم آنگاه
باشد که اندر ملک کسی بی اذن او تصرف کند چون کسی را بر او
حقی واجب نبود تصرف وی اندر ملک خویش بود و از وی
برتر کسی نه تا امر از وی و دستوری باید خواست پس تا

باشد که این تصرف وی جور و ظلم نبود بلکه عدل بود که مالک
مطلق ست پس او را تصرف مطلق بود هر چه خواهد کند آن
کردن یا بفضل بود یا بعدل یکی از بزرگان چنین گوید من لم یؤمن
بالقدر فقد کفر هر که بقدر ایمان نیارد کافر ست و این قول
موافق اهل سنت و جماعت ست من احال المعاصی علی الله فقد
کفر هر که معصیت بر خداوند عز و جل حواله کند کافر ست یعنی تقدیر
از خداوند بین و معصیت از خویشتن بین چون تقدیر بینی نه
بینی چنانکه [illegible] که همچنین گوید که من هر چه خواهم کنم تو هیچ کس نه کدام ام
کفر بزرگ نیست و چون معصیت کنی گوی بد کردم بوی باز
منه که عیب بخداوند باز بستن کفر ست و جمله جواب این ست
چون بخویشتن نگری همه عیب و تقصیر بینی و چون بوی نگری همه
پاکی و منت بینی تا هر دو نظر راست باشد چون خود را معیوب
بینی عجز و [illegible] پاکی باز آرد و چون او را پاک و بی عیب
دانی و نظاره منت وی کنی کرامت و قرب باز آرد قوله
ونری الصلوة خلف کل بر و فاجر ببینیم یعنی اعتقاد کنیم که
نماز کردن پس هر فاسقی و صالحی جایز ست و این دلیلست
که معصیت موجب زوال ایمان نیست زیرا که اگر عاصی مؤمن
نبودی مؤمن را پس نا مؤمن نماز روا نبودی [illegible] ولا نشهد
لاحد من اهل القبلة بالجنة لخیر اتی به ولا علی احد

بالباب بکیس ۵ الحدیث وگواهی نمیدهند هرکسی را از اهل
قبله به بهشت از بهر کارهای نیک که آورده بود و نه برکسی به دوزخ از
بهر کبیره که او آورده بود ولیکن چنین گویند که جمله مسلمانان از اهل
بهشت اند و جمله کافران از اهل دوزخ اند اما تعیین کرده نگویند
که این مسلمان از اهل بهشت است و یا این کافر از اهل
دوزخ است زیرا که این حکم کردن بود بقطع و را نچه او نمیداند
یعنی علم غیب و دران اطلاع مر بنده را بخودی خود نیست آن
مختص ذات پاک خداوند تعالی است و تعیین گردانیدن
عشره مبشره که ایشان از اهل بهشت اند بر ما لازم است
زیرا که ثبوت آنکه ایشان از اهل بهشت اند پیغامبر گفت علیه
السلام و خبر پیغامبر علیه السلام از خبر خداوند تعالی است و حاصل
تقریر این مسئله آنست که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت
ولیکن هرچند که کافر به کفر عدو خداوند است او را بدید نیامده است
عداوت خداوند که حال ملتبس است و حکم وی موقوف تا اگر
به کفر از جهان بیرون رود عداوت خداوند مر او را حقیقت گردد
یا کفر بر وی زوال آید بدید آید که خداوند تعالی او را محب بوده است
مؤمن هرچند مر خداوند را بحکم ایمان محب است بدید نیامده است
محبت خداوند مر او را که حال ملتبس است و حکم وی موقوف
بر آنکه جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت

گردد با ایمان برابری زوال آید نعوذ بالله منها بد گردد که خداوند او
عدو بوده است و عداوت خداوند مر او را صفت گردد چه تبدیل بر
صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق روا نباشد
هر کرا محبت عدو نکرده و هر کرا عدوست محب نگردد و بعکس هر
آن کس که حق او را محبت بر صفت اعدا رسته چون سحره
فرعون سلطان محبة حق غالب گردد و مر او را بصفت احبا آورد
هر که مر او را حق تعالی عدو است هرچند بر صفت احبا باشد چون
ابلیس علیه اللعنة سلطان عداوت حق او را از صفت احبا بصفت
اعدا آورد که محبت حق و عداوت حق تعلق قایم نسبت ازلی است
مر انقیاد بنده و مخالفت بنده که امروز نسبت علامت سابق
نمودست همه جا نهاد و صدیقان برا نموده است که مبدا اند که هر کار
او نمودست بود [illegible] الخلافة فی قریش
معنی [illegible] جستند یعنی عقلا و کنند خلافت را در قریش
نیست مرجع [illegible] منازعت با ایشان در خلافت یعنی خلافت
را روا ندانند مگر در اصل قریش و اصل کلمه قریش از قرش است
و بمعنی اجتماع و قریش بر وزن تصغیر افتاده است قریش که
اجتماع آمدند از قصه چنان بوده است که اولاد اسمعیل
صلوات الله علیه که از یک دیگر جدا افتاده بودند یکان دوگان
کس از اطراف آمدند در مکه جمع میشدند [illegible] که این [illegible]

را جدا امامت حقیقی اندک شد. آن اجتماع با عرب قریش شد
گفته همچنین در مشارقی آورده اند زیرا که تقسیم عکس را بر
خلافت با ایشان منازعت نیست زیرا که پیغامبر علیه السلام
فرموده است الائمة من قریش امامان از قریش اند و شرط
خلافت و امامت آنست که خلیفه قریشی باشد خواهی علوی خواه
عثمانی خواهی عمری خواهی بکری خواهی عباسی رضی الله عنهم و
هرکه از اصل و نسل ایشان است امامت و خلافت را او شاید
نه دیگری و لا یجوز الخروج علی الولاة وان کانوا
ظلمة و روا نیست یعنی اعتقاد نکنند بیرون آمدن بر
امیران اگرچه باشند ایشان ظالمان سلطان جابر همچنان
که سلطان عادل زیرا که پیغامبر علیه السلام فرموده است و در
حدیث نماز آمده من ترکها تجودا لها واستخفافا بها وله
امام جائر او فاجر فلا بارک الله له ولا جمع شمله در نماز آدینه فرموده
است هرکه ترک آرد نماز آدینه را به اعتبار آنکه آنرا جائز نداند و
یا ترک آرد نماز آدینه را به اعتبار سبکداشت وی و مر او را باشد
جور کننده یا داد کننده برکت مکناد خدای مر او را و فراهم میارد
کارها را فاجر را همچنین امام دانست که مر او را پس فاجر همچنان
نیمه الله روزی فرموده خبای سبب بایست نشد که بیرون
آمدن از سلطان جابر درست نیست چنانکه از سلطان عادل

واین از مهمات است که مذهب معتزله آنست که چون سلطان
جور کند معزول گردد و چون از سلطانی معزول گشت اطاعت
داشتن وی بر خاصه نباشد نزد اهل سنت و جماعت بجور کردن سلطان
از سلطانی معزول نگردد و چون سلطانیش باقی بود بهر طاعتی
که مرا بخوانند بر من طاعت داشتن وی واجب بود و حکایت کرده‌اند
که در مجلس خواجه حسن بصری رحمة الله ذکر کرده شد فساد
سلطان پس گفت ایشان حق سبحانه و تعالی را اصلاح می آرد و بیشترها
ایشان بیشتر از آنست که ایشان تباه میکردانند و باز گوید
بن سیرین غضب گوید که اگر مرا از آسمان امر آید که امروز مرترا
یک دعا مستجابست همه وقتها سلطان را کنیم از بهر آنکه هر
دعائی که مر خویشتن را کنم صلاح آن تنها مرا باشد و هر دعائی که
سلطان را کنم صلاح آن عامه مسلمانرا باشد و در جهان باید
که فساد سلطان از فساد خلق باشد چون خلق بصلاح باشند
سلطان عادل باشد و چون خلق تباه گردد سلطان جابر بود چنانکه
در خبر است کما تکونون یولی علیکم مسئله

و یؤمنون بالکلمة المنزلة

و ایمان آرند بکتابهای خدای عز وجل تعالی که فرو فرستاده
شده است چنانکه همه کتابهای خدای عز وجل تعالی کلام اوست کلام
واحد هر که منکر شود چیزی را از کتاب وی یا کلمه را از کتاب
کافر گردد و فرقی نیست میان کتابهای خدای عز وجل تعالی از جهت کلام

با کاتب

دانشمند

و فضلی نیست یکی را بر دیگری از جهت کلام که کلام وی یکی است
اما روا باشد فضل یکی بر دیگری از جهت کتابت و تلاوت
چنانچه در حدیث آمده است هر که سوره یس را بخواند مر او را
ثواب چندین و چندین و هر که سوره اخلاص بخواند مر او را ثواب
چندین و چندین و همچنین سورتها و آیتها و دیگر اجماع است
بر نا خواندن کتابها گذشته زیرا که قراءة آن منسوخ گشته است
و احکام قرآن باشد نزدیک امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله هر
حکمی از احکام کتاب گذشته که نسخ وی یافته است از
قرآن یا در اخبار یا در اجماع امت یا آنچه دلالة و اقتضا کند از
قیاس جلی به نص آن موجب تنسیخ نیست و هر چه غیر آن است
باقی است مشروعا و علینا بیان المرسلین ایمان آوردن
بهمه انبیا و رسل فرض است و اجماع است بر آنکه همه پیغامبر
علیهم السلام بندگان خداوند تعالی اند و همه فرزندان آدم بوده
اند و آفریده شده و همه معصوم اند کامل العقل و کامل العبادة و
درست نیست نقصان و حبس ایشان زیرا که حال ایشان
اگر چه اندک بود یا بسیار بود مقبول گردد تمام بود و همه بر یکی نزول
کرده اند و آن دین اسلام است و ایمان آوردن بر ایشان
واجب است اگر چه با ایشان را عدد ایشان را نداریم و
هر که منکر شود یکی را از ایشان کافر گردد و عدد ایشان ما را در

حقیقت ... خبر معلوم نیست و آنکه روایت کرده اند از پیغامبر
علیه السلام که چون پرسیده شد از عدد انبیا و گفت یک لک و
بیست چهار هزار اند این خبر از آحاد است موجب علم قطعی نیست
پس این بهتر که گوییم ایمان آوردیم بهمه پیغامبران بغیر آنکه تعیین عدد
کنیم و اما از زنان کسی پیغامبر نبود یا نه بعضی از فقها برانند که هیچ
زنی پیغامبر نبود و بعضی میگویند که از زنان چهار زن پیغامبر بوده
اند یکی مادر مهتر موسی دوم مریم مادر مهتر عیسی سیوم ساره
حرم مهتر ابراهیم چهارم حوا حرم مهتر آدم علیهم السلام لیکن جواب
میگویند که این خبر صحیح نیست و اگر این خبر صحیح بود پس این که گوییم
ایمان آوردیم بهمه انبیا و رسل مراد مرد خواه زن بود و المهرا افضل
النفس و بدرستی و راستی که همه پیغامبران علیه السلام بهترین
خلق اند و هیچ کس از بشر نیست که برابر ایشان بود در فضل نه
صدیقی نه ولیی اگرچه بزرگ بود قدر وی و خطر وی زیرا که انبیا اتقیا
باشند لا محاله و از خلق مخصوص اند و هیچ مقامی نیست مر فضل مخلوق
را برتر از نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستان اند تا محل
خود این نباشد خیره دانست و پس تحته خداوند تعالی انبیا را در بهشت
گذشته است و از کفر ایمن شده اند و در جمله بدانکه اگر احوال و افعال
بزرگان همه اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی از جمله مثلا یکی
نماند این کرده از آنچه می طلبند و مرو ندانسته ایشان رسیده اند

ونیز در هر ... ایشان ... بیست ... اند

و ... بعضی ... عدد ... نیست

... از زنان ... چهار زن ... بوده اند

و بالله التوفیق

روا نیند و بدعوت بحکم فرمان آمده و قومی رای بر زند پس یک
نفس انبیا فاضل‌تر از همه روزگار اولیاست زیرا چون اولیا
به نهایت رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت تخلیه
یابند هر چند که عین بشر باشند و باز انبیا مر را اول قدم اندر
مشاهده باشد چون بدایة این نهایة آن بود این را با آن
قیاس نتوان کرد نبینی که از سلطان العارفین بایزید
بسطامی رحمه الله علیه که گفت آخر نهایة صدیقان اول
احوال انبیاست علیهم السلم و مر نهایة انبیا را غایتی نیست که
کسی درتواند یافت یعنی از مقام صدیقی برتر مقام نباشد
مگر مقام نبوت پس چنانکه مر اولیا از ادراک خلق نهانست
مرتبه انبیا از ادراک اولیا نهان است اولیا اندر حکم انبیا
مستترانند و انبیا اندر حکم اولیا ظاهرانند و حقیقت هرگز مر طبایع
اندر نیابد از سلطان العارفین قدس الله سره العزیز پرسیدند
که چگونی اندر حال انبیا گفت هیهات ما را اندر ایشان هیچ
تصرف نیست هر چه اندر ایشان صورت کنیم آن همه ما باشیم
و دیگر انبیا سفیرانند میان خداوند تعالی و میان خلق و سفیر
همواره بملک نزدیکتر باشد یعنی مبلغ و هر که بملک نزدیکتر باشد
محرمتر ملوک و انا زپس چگونه روا باشد که کسی که نبی نیست از
نبی بگذرد و یا برابر وی بود و دیگر کسی که نبی نیست او را به نبی

ایمان باید آوردن و اگر خیانت کافر گردد و ایمان وی بخدا و رسول
تباه گردد و نیز پیغامبران از بهر راست کردن خلق آمده اند و چون
نا پیغامبری از پیغامبر برتر باشد و او بهتری داند که پیغامبر را
پس پیغامبر چه کار آید و آن کس که بهتر داند راست تر باشد
و برا بباید که پیغامبر را راست کند و این تعطیل نبوة باشد و رفع
شریعت و هر که این جنس اعتقاد کند کافر گردد نعوذ بالله من ذلک
و جماعه گروهی از ملحدان گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند تمسک
بدین کنند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغول اند و انبیا
بیشتر وقت بدعوة خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق
مشغول باشد فاضل تر بود از آن که او در بعضی وقت مشغول
بود و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه کردند و بدیشان
گمان نیکو بردند و ایشان را مبالغه کردند گفتند مقام ولایت برتر
از مقام نبوت است و هر نبی را علم ظاهر وی باشد و هر ولی را علم
باطن ستر و ولی بسر خبرها داند که پیغامبر نداند و مر آن را علم
لدنی خوانند و این لقب را استحقاق از قصه موسی و خضر گرفته
صلوات الله علیهما و گفتند خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی
ظاهر بود تا از راه بوحی ظاهر نشدی ندانستی و خضر را علم
لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی تا موسی را ادب کردی وی
حاجت افتاد و استاد فاضل تر از شاگرد بود اما آنکه سؤال این

مذهب اند و بر دین ایشان همه را اعتماد است از بین نیز
اند و روا نداشته اند که هیچ کس را مقام برتر از مقام انبیا باشد
یا برابر مقام انبیا باشد. اما جواب آن شبهه که ایشان گفته اند
که خضر را فضل مقید بود و آن علم من لدنی است و موسی را
علیه السلم فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق
نیست چنانکه فضل مریم را بود و آن فرزندی بی مساس بشر
است اهل سنت کنند فضل عایشه بر فاطمه را که ایشان را فضل مطلق
بود بر جهانیان و علما گفته اند که این ابتلا بود در حق موسی علیه السلم
و ابتلاء فاضل به مفضول جایز است و اهل کتاب گفته اند این موسی
ابن عمران نبود ابن موسی ابن ماثا بود و این قول ضعیف است

و ان محمدا صلی الله علیه و سلم افضلهم

و دلیل بر درستی این سخن که محمد علیه السلم بهترین همه پیغامبران است
علیهم السلم و دلیل برین خبر است که پیغامبر علیه السلم فرموده است
انا سید ولد ادم ولا فخر من بهترین همه فرزندان ادمم و مراد
من ازین فخر نیست و گفت ادم و من دونه تحت لوائی ولا فخر
ادم و هرکه فروتر است زیر نشان منند و مرا ازین فخر نیست
یعنی سخن این میگویم نه از جهت فخر میگویم بلکه از جهت این میگویم که ترا
اعتقاد بود و اگر هیچ این نباشد پس ترکیه نفس خویش لذا
ایشان که تزکیه نفس خود حرام بود و ان الله تعالی خلقهم

فصل فی خاتم الانبیاء به درستی و راستی که خداوند تعالی ختم کرده است به
پیغامبر ما نبی را و هیچ پیغامبری نباید ختم نبوت بود شده و
ختم کار بزرگ نبود مگر پیغمبری بزرگ یعنی منشور که قیمت کرد و مهر کرد سؤال
اگر گوید نزول مهتر عیسی علیه السلام از آسمان حق است پس آخر انبیا او
باشد جواب گوییم مهتر عیسی علیه السلام از پیغامبر ما نایب باشد و تابع
باشد به شریعت وی چون یکی از علما این امت و دیگر ظهور مهتر عیسی علیه
السلام به نبوت وی پیش از پیغامبر ما بوده است نه بعد از وی زیرا که
ما را بعد از وی نبی نیست از رسول اگر گوید که این حدیث که
پیغامبر علیه السلام فرموده است لا تفضلونی علی اخی یونس بن متی
منهیه مر ما را در حق یونس این معنی است که گفت ما را ستوده اند
آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر الی آخر الحدیث که گفت
[illegible] جواب گوییم این که گفت تفضیل منهیه مراد مرا بر دیگر پیغامبران
یعنی فضیلت منهیه مرا از جهت خویش نه از جهت شما ستایند که یکی
را بر دیگری تفضیل نهید الفضل لمن فضله الله تعالی و مراد این قول
آنست که خداوند تعالی گفت تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
را مانند تفضیل ذات آنکه خویش کرد پس دیگر برادر این مسائل [illegible]

در تفضیل البشر بعد الانبیاء ابی بکر و مهتر بر آدمیان

بعد پیغامبر علیه السلام ابوبکر صدیق است رضی الله عنه زیرا که پیغامبر
علیه السلام فرموده است ما طلعت الشمس و لا غربت بعد النبیین و المرسلین

بدانکه اهل سنت و جماعت بدرستی که خداوند تعالی ختم کرده است پی
غامبران را بمحمد و بعد از وی هیچ پیغامبری نیاید ختم نبوت بدو شد و
ختم کار بزرگ بود که بهتری از بزرگ نبی مشهور که قیمت کرد و سوال
اگر گویی نزول عیسی علیه السلام از آسمان حق است پس خبر انبیا او
باشد جواب گوییم عیسی علیه السلام از پیغامبر ما پیش باشد و ما
باشد نه بعد وی چون یکی از علما این امت و دیگر ظهور عیسی علیه
السلام از نبوت وی پیش پیغامبر ما بوده است نه بعد از وی اگر
ما و بعد از وی است نه پیش از وی سوال اگر گویی که این حدیث که
پیغامبر علیه السلام خبر فرموده است لا تفضلونی علی اخی یونس بن متی
شبیه ... یونس ابن متی الست که گفت انا سید ولد
آدم ... ولا فخر ... که گفت
جواب گوییم این که گفت فضل ... برادر یونس
یعنی ... شما ... که لی
... فضل ... فضل من فضل الله تعالی ... آن
آنست که خداوند تعالی گفت تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
... ذات ... کردند دیگر ... صانع ...
و رسول افضل البشر بعده ابوبکر و ... از ... میان
بعد پیغامبر علیه السلام ابوبکر صدیق است رضی الله عنه زیرا که پیغامبر
علیه السلام ... است ما طلعت الشمس ولا غربت بعد النبیین والمرسلین

علی ... انچه بحجتر من ابی بکر برنتابید آفتاب و فرو نرفت و بعد از پیغامبران
علیهم السلام بر هیچ ذاتی بهتر از ابی بکر و در خبر دیگر آمده است ما
فضلکم ابو بکر بکثرة صیام ولا صلوة وانما فضلکم بشیء وقر فی صدره
فاضل شده است بر شما ابو بکر به بسیاری صیام و نه به بسیاری
نماز و نه بدرستی و راستی که فاضل شده است بچیزی که بزرگ
گشته است در سینه او و آن تعظیم خدای تعالی است و منقول چنین
گفته اند اول کسی که پیغامبر علیه السلام را تصدیق کرده است و بدو
ایمان آورده ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه پس این سنت حسنه
در عالم او نهاده است پس هر که تصدیق میکند مر پیغامبر علیه السلم
را و ایمان بدو می آورد کار بر سنت وی میکند پس انچه فرود آمد بر وی
با بری تصدیق و بری ایمان آوردن بدینه همه اورا بدینه که آن سنت
ویست پس از اینجا بر آمد تفضیل بر همه بعد از انبیا و رسل علیهم السلم
و او بود بر جمله امت و در فخر عظیم پس بهترین آدمیان بعد از
ابو بکر صدیق عمر است رضی الله عنه زیرا که در خبر آمده است که روزی
جبرئیل علیه السلم نشسته بود نزدیک پیغامبر علیه السلم امیر المؤمنین
عمر پیش آمد پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد این عمر است که
پیش آمده است پس پیغامبر علیه السلم گفت یا جبرئیل می شناسی
بر اهل آسمان گفت به خدای که ترا بحق بخلق فرستاد که عمر در آسمان
معروف تر از آنست که در زمین پس پیغامبر علیه السلم با جبرئیل

فضل عمر مرا خبر کن گفت یا محمد اگر من نزدیک تو چندانک
باشم که نوح پیغامبر علیه السلام میان قوم خویش یعنی نهصد و پنجاه سال
کم هزار سال بر گویم فضایل عمر تمام نشود و گویند که اگر عمر خطاب را
رضی الله عنه هیچ فضل نبودی مگر آنکه خداوند تعالی چندین آیه بر موافقت
او فرستاده است تا او بدان اندر عمر فخر کردی و گفتی وافقنی
ربی موافقت کرد با من پروردگار من چنانکه بسنده بودی اندر باب
فضل او بر دیگران با این همه گفته اند عمر فاضلتر است از حسنات
بوبکر رضی الله عنه بود ثم عثمان پس بهترین از میان خلق بعد از
عمر خطاب عثمان است رضی الله عنهم زیراکه دو دختر داماد پیغامبر
علیه السلام بود و از وقت مهتر آدم صلوات الله علیه تا عهد
پیغامبر ما علیه السلام هیچ کس را این فضل نبود که دو دختر پیغامبری
را بودی تا بعضی گفته اند مر او را از بهر این معنی ذوالنورین خوانده
و بعضی گفته اند بدین معنی ذوالنورین خواندندی که قرآن را جمع کرد و
بسبب بعضی ختم قرآن نکردی جمع کردن قرآن نور است
و ختم کردن قرآن نور است ثم علی پس بهترین از میان
بعد از ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان ذی النورین علی است
رضی الله عنه زیراکه پیغامبر علیه السلام فرموده است انت منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی منزلت تو از من
چون منزلت هارون است از موسی مگر آنکه بعد از من پیغامبری نیست

چون پیغامبر علیه السلام یاران را با یکدیگر برادری داده علی رضی الله
عنه گریان آمد و گفت یا رسول الله مرا برادر نکرد گفت یا علی
ترا از برای خویش نگاه داشته ام تا برادر من تو باشی و من
برادر تو باشم در دنیا و آخرة گفت راضی ام یا رسول الله دانا
تران در فضل این چهار یار بسیارست یکی از آن آیتست
که خداوند تعالی فرمود محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا معه ابوبکر اشداء علی الکفار عمر رحماء
بینهم عثمان تریهم رکعا سجدا علی اندرین آیة فضل همه پیداست
از بهر آنکه رکوع و سجود خاصه نصیب کسی است که مساجد را بود و با
رحمة تغییر تعدی کند و آن طاعتی که خلق را اندرین نصیب باشد
برتر از طاعتی بود که خاص و منقطع با باشد بدین دلیل این آیة
که عثمان بهتر از علی بود عثمان با رحمت بود و عمر را به شدت
بر اعدا چنین آن باشد که مر او را شدت نباشد باز بر
عدو شدت نباشد الا کسی که بروی بسی رحمة باشد خدا
گفت فضل عمر و عثمان رضی الله عنهم باز هر یکی را ازین
سه تن مقامی جدا کرد و مر ابوبکر رضی الله عنه را هیچ مقامی نبد
مگر آنکه گفت والذین معه پس هر چه فروتر است از مقام
ابوبکر صدیق را باید که بود تا فایده معیت بجا حاصل آید و خلافت میان
خلفا همین ترتیب است که گذشت و هر چهار تن امام بر حق

نه ماه و چهار سال
دیگر امام علی النقی [illegible]

بوده اند و خلفای راشد هم بوده اند و اول ایشان امام بر حق
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود تا وی نمرد عمر امام نگشت
و بانه امام بر حق عمر بود تا وی نمرد عثمان امام نگشت
و بانه امام بر حق عثمان رضی الله عنه بود تا وی نمرد علی
امام نگشت و امامت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به اجماع
یاران است و امامت عمر رضی الله عنه به استخلاف
ابوبکر صدیق است و امامت عثمان رضی الله عنه به مشورت
صحابه است به فرمان عمر و امامت علی رضی الله عنه بر حق
بوده اند وقت مشورت اتفاق صحابه بر هر دو کس افتاد بر عثمان
و علی رضی الله عنهما چون عثمان را پیش کردند وی متعین
گشت مر امامت را و چون عثمان را بکشتند علی متعین گشت به
دیگران مشورت اول و بعضی در تعیین نا کردن پیغامبر علیه السلام
مر کسی را این گفته اند که چون پیغامبر علیه السلام از جهان
رحلت کرد خلافت را بکسی نسپرد و درین حکمت آن بود که اگر
اهل بیت را بسپردی دشمنان را به تهمت میل افتادی
و اگر بیگانه را بسپردی اهل بیت را غم آمدی کار مطلق بجا
ماند تا صحابه خود اجماع کردند تا هر قرابت را از آن اراده
آمد و نه هر دشمنی را جای طعن ماند و اخبار و احادیث
بر ترتیب امامت بسیار آمده است یکی از آن اینست که روز

ام المومنین

امیر المومنین علی رضی الله عنه یکی را سوی پیغامبر علیه السلام فرستاد
تا پیغامبر را بپرسید که یا رسول الله اگر رفتنی بر تو آید ما از پس تو
بر که رویم گفت بر ابو بکر باز آمد و علی را خبر داد و گفت باز گرد
و بپرس اگر ابو بکر را نیابیم سوی که رویم گفت سوی عمر باز آمد
و علی را خبر داد گفت باز گرد و بپرس اگر عمر را نیابیم سوی که
رویم گفت سوی عثمان باز آمد و علی را خبر داد و گفت باز گرد
و بپرس که اگر عثمان را نیابیم بر که رویم گفت سوی آنکس که ترا
پیغمبر فرستد پس از پس خلافت مصطفی ایشان دان و به خبر آمده است
که روز قیامت پیغامبر علیه السلام کلید بهشت ابو بکر را دهد و گوید تا
عمر را دهد و عمر عثمان را دهد و او علی را دهد از بهر آنکه ابو بکر
صحبت بیشتر کسی را اندر دنیا نداد و کلید بهشت وی را دهد تا مر
ترا دهد زیرا که عمر عادل بود ترا از وی آنست عدلست تا کسی بر کسی جور
نکند ترا از وی عمر دهد تا میان خلق عدل کند باز عثمان شرمگین
ست عثمان چو دید تا از شرم شرمگین آب از خاصیان باز
ندارد و باز او علی دهد از بهر آنکه وی خازنی و صاحب نبوده و
تمام خازنان را باید دادن و در **تم تمام الخمسة رضی الله**
[illegible] پس تمام و بس از آن چهار خلفا راشدین اند
اوزار ایشان بیشتر گذشت نقش دیگر طلحه و زبیر و سعد بن ابی
وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن عوف که ابو عبیده

[illegible]

بن الجراح بدان حدیث که روایة کرده اند از پیغامبر علیه السلم
و راوی آن سعید بن زید است و او یکی از ین عشرهٔ مبشره است
که پیغامبر علیه السلم گفت عشرة [illegible] فی الجنة ابو بکر فی الجنة و
عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحه فی الجنة و الزبیر
فی الجنة و سعد ابن ابی وقاص فی الجنة و سعید فی الجنة و عبد الرحمن
بن عوف فی الجنة و ابو عبیدة ابن الجراح فی الجنة و این گواهی
که داده اند تغیر کردن دین را زیرا که با تغیر دین بهشت نباشد و جز
عواقب نداده اند و اول دین ایمن کرده اند زیرا که خوف او اندر اول
دین از پس گواهی پیغامبر علیه السلام اند که گواهی او شک کردن باشد
و شک اندر گواهی او کفر بود از ینجاست که بر خاستن خوف
عاقبت از بنده ممتنع نیست بلکه جایز است که بنده از خوف
عاقبت ایمن گردد زیرا که پیغامبر علیه السلام مر این ده تن را اندر ایام
زندگیشان بهشت گواهی داد و بر ایشان واجب باشد برای گواهی
ایمان آوردن و گرویدن بدین گواهی ایمان آوردند از خوف عاقبت
ایمن گشتند زیرا که بیش از جمله اولیا بودند و ایمن بودن ایشان
از خوف عاقبت دین ایشان را زیان نداشت حال آن
[illegible] است در خوف این عشره مبشره [illegible]
[illegible] امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آورده اند
گفت نبی [illegible] الطرفی [illegible]

از [illegible]

از او رفع و از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه آورده است که گفت
لیتنی لم اکن شیئا ای کاشکی که من نبودمی چیزی و همچنین از
دیگران آنچه منقولست درین باب جواب این خوف ایشان
از بهر آن بود که از خاتمه ترسیدند یا مر ایشان را اندر گواهی مجاهده
علیه السلام شناخت افتاده و لیکن از بهر آن بودند تا بدیدند که بر ما چیزی رود
که خلاف وی باشد از بهر آنکه بر چنین دانند که جبار عزوجل شرم
از خلاف کار دیدی پس این خوف خوف شرم و از بزرگی
خداوند تعالی باشد نه از بیم سوء خاتمه که در آن آوردن شک بود
چنانکه امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرموده است نعم العبد صهیب
لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نیکمردیست صهیب اگر از خدای عزوجل
نترسیدی هم هرگز معصیت نکردی یعنی این صهیب که
ترک معصیت میکند نه از خوف عقوبت و لیکن از بزرگی
و بزرگواری خداوند تعالی و شرم از وی معصیت نمیکند و
از ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه که گفت حق سبحانه
و تعالی گوید بنده من تا تو از من شرم میداری من فراموش
گردانیده ام مردمان را عیبهای تو و فراموش گردانیده ام
بقعهای زمین را گناهان تو و محو گردانیده ام زلات ترا از ام الکتاب
و روز قیامت با تو در حساب مناقشه نخواهم کرد و مردی را دید بیرون مسجد نماز
میکرد گفتند چرا در مسجد نه‌ای گفت شرم

دارم من از روی که در آنم در خانه وی و من او را بی فرمانی کرده ام
و از خواجه ابوبکر وراق نقلست که گفتی وقتی بود که دو رکعت نماز
بگذاردم و چون از ان فارغ شدم باز گردم چنان باشم که گوئی
دزدی کرده ام از شرم خداوند جل و علا و اهل معرفت از ان
آنند که ما نعلم بان الله یری از شرم خداوند در گذارند بود خبر

افضلهم الذین شهد لهم رسول الله صلی الله علیه

وسلم بالجنه پس بهترین ایشان یعنی بهترین مردمان از پس عشره
مبشره آن کسانی اند که گواهی داده است مر ایشان را پیغامبر
صلی الله علیه و سلم به بهشت چنانکه فرمود یدخل من امتی
سبعون الفا بغیر حساب سر انجام [illegible] من هفتاد هزار
نفر بحساب تمام عکاشه قال یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فقال
انت منهم پس برخاست عکاشه و گفت ای پیغامبر خدای
بگردان مرا از ایشان پس گفت پیشی گرفتی و راستی که بگردانید
مرا از ایشان [illegible] و قال یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم فقال قد
سبقک بها عکاشه پس دیگری برخاست و گفت ای پیغامبر
خدای بگردان مرا از ایشان گفت پیشی گرفتی و راستی که بتو
گردانیدن عکاشه بود خبر

خیر القرن الذین بعثت فیهم

رسول الله صلی الله علیه و سلم پس بهترین مردمان اهل قرنی اند
[illegible] آن قرن [illegible] مر ایشان پیغامبر خدای صلی

علیه وسلم و آن عامه صحابه اند رضی الله عنهم زیرا که پیغامبر علیه
السلام فرموده است خیر القرون قرنی بهترین قرنها قرن منست
اینجا اندر قرن اهل قرن مراد اند از بهر آنکه در روزگار آن قرن
و روزگار این قرن تفاوت نیست و اختلاف که میان ایشان
رفت قدح نیارد اندر حسنی که مر ایشان را از خداوند عز و جل
شده بود و این اشارت است بدانکه خدای عز و جل گفت
وکلا وعد الله الحسنی خدای عز و جل دانسته بود که میان ایشان
چه رود با همه مر ایشان را وعده بهشت کرد پس بهشت مر
ایشان را نقص نیست و بعضی علما گفته اند که آن اختلاف
که میان ایشان افتاد رحمتی بود از خدای عز و جل برین امت تا
احکام اهل قبله بدانند و از بهر این گفت ابو حنیفه رحمه الله اگر
اختلاف میان ایشان نبودی ندانستمی که ما را اندر اهل قبله
چه باید کردن پس معنی بابی از احکام اسلام ما را به اختلاف
ایشان ظاهر گشت و ظاهر گشتن احکام اسلام رحمت بود
در نعم العلماء العاملون پس بهترین مردمان از پس ایشان
عالمان کاربکار اند یعنی کسانی که روی از دنیا گردانیده اند و
بعلم کار کرده اند و ایشان را علمای آخرت گویند نقلست که مردی
از پیغامبر علیه السلام سوال کرد از شر پس فرمود مرا از شر سوال
مکنید مرا از خیر سوال کنید همچنین تا سه بار فرمود و آن

سائل سؤال کرد پیغمبر فرمود آن شر الشرار شرار العلماء و
آن خیر الخیر خیار العلماء به درستی و راستی که جهبذان علما
اند و نیکان نیکان عالم اند و این علما علماء آخرت
وآن علما علماء دنیا اند که قصد ایشان از آموختن علم رضاء
خداوند تعالی بود و ازآن ایشان بدنیا رسیدن بجاه و منزلت
بود و بزرگ شدن با اهل دنیا و تنعم کردن با ایشان بود
پس اینچنین عالم اسیر شیطان است و شهوت او او را به
هلاک کرده است و شقاوت بر وی غالب گشته است چگونه
او را از جمله علما شمرند خواجه یحیی معاذ رازی رحمه الله مر علما
دنیا را گفتی ای اصحاب علم قصرهاء شما قیصریست و خانهای شما
کسرویست و جامهاء شما ظاهریست و موزهاء شما جالوتیست
و مرکبهای شما قارونیست و آوندهای شما فرعونیست و مأثمهاء شما
جاهلیست و مذهبهای شما شیطانیست پس کجاست
محمدی [illegible] که یکی را از بزرگان سؤال کردند از علمائی
که اختلاف ایشان رحمتست کدامند گفت کسانی که متمسک
اند به کتاب خداوند تعالی و مجاهده میکنند در متابعت سنت
پیغمبر علیه السلم و اقتدا کرده اند بصحابه پیغمبر رضی الله عنهم اجمعین
علما سه گروه اند یکی اصحاب حدیث دوم فقیهان سیوم
صوفیان خود خیر انفعهم للناس پس بهترین مردمان کسانی اند

مردمان

که سود رساننده‌تر اند ایشان مر مردمان را زیرا که پیغامبر علیه السلام
فرموده است الخلق کلهم عیال الله فاحبهم الیه انفعهم لعیاله مردمان
همه عیال خداوند تعالی اند پس دوست‌ترین ایشان سوی او
سودمندتر ایشان است مر عیال او را و این که گفتیم همه خلق
عیال خداوند تعالی اند از بهر آنکه همه روزی او میخورند پس چنانستی
که ایشان عیال او اند به معنی عیال گفت پس دوست‌تر
خلق خداوند تعالی نافع‌ترین خلق بود مر عیال او را و این اخبار
کلام است بر عادتی که جاری است میان خلق از بهر آنکه میان
خلق دوست‌ترین خلق نزدیک ایشان کسی است که نافع‌تر
مر عیال ایشان را بود واحتجوا علی تفضیل الرسل علی الملائکة
واجماع است بر تفضیل پیغامبران بر فرشتگان
یعنی همه پیغامبران علیهم السلام فاضل اند بر همه فرشتگان
صلوات الله علیهم جواب این تفضیل انبیا را بر ملائکه کرده است
با علل جواب بزرگان این طایفه ساکت اند از تفضیل
پیغامبران بر فرشتگان و تفضیل فرشتگان بر پیغامبران
و همه فضل مر کسی باشد که خداوند تعالی مر او را فضل دهد
و بر این دلیل اگر فضل بجوهر بودی آنگاه مر شیطان را بر آدم
علیه السلام فضل بودی که او از آتش نورانی است و جوهر آدم
علیه السلام از خاک ظلمانی و فضل بعمل هم نیست که اگر فضل بعمل

بودی پس ایشان بیشتر را فضل بودی بر این امت که عمر
ایشان تا پانصد سال و هزار سال بود و اعمار این امت معلوم است
که چهل یا پنجاه یا شصت یا هفتاد یا هشتاد سال بیش نیست
پس باید که فضل نه بگوهر است و نه بعمل و تقریر این سخن
آن است که طاعت علت قرب نیست چه قرب علت طا
عت است از بهر آنکه تقرب صفت خدای است و طاعت داشتن
صفت بنده و خدای به بندگی معلول نیست بندگی بخدای معلول
است خدای را رسد که بنده را به اندک طاعت قربی دهد که مر
دیگری را با بسیاری طاعت نه دهد نه بینی که محمد رسول الله علیه
السلم را شصت و سه سال عمر بود و نوح پیغامبر را علیه السلم
هزار کم پنجاه سال و شک نیست که اندر هزار کم پنجاه سال طاعت
بیش حاصل آید که اندر شصت و سه سال و محمد صلی الله علیه
وسلم از نوح علیه السلم فاضلتر اگر اصل طاعت علت قرب
و کرامت بودی زیادت طاعت علت زیادت قرب و کرامت
و نوح علیه السلم فاضلتر بودی پس چون ما را خبری و نصی نباشد
به تفضیل کسی بر کسی و دلیل قاطع از عقل بر تفضیل قایم نگشت
بدانستیم که فضل به تفضیل خداوند است نه بگوهر و نه بعمل و شمار
دانستیم به تفضیل طایفه که بایمان آوردیم و گفتیم از فاضلتر آن را
از خدای تعالی او را فضل زیاده دهد از صحت ایمان را آنچه

و آن کسانی که فضل می نهند پیغامبران را بر فرشتگان علیهم السلم
تعلق میکنند بسجود ملایکه مر آدم را علیه السلام و لا محاله که تا
مسجود فاضلتر از ساجد باشد. و نیز گویند خداوند تعالی اندرین
جهان زاهدان انجهان فرشتگان را بخدمت آدمیان مشغول کرد
و هیچ آدمیان را بخدمت فرشتگان مشغول نکرد و لا محاله که
مخدوم فاضلتر از خادم باشد. و نیز ملایکه را از مقام بندگی اندر
نگذاشت و هرگز مر ایشانرا از دست خویش نخواند و باز آدمیا
همچنان بنده خواند خدا که ملایکه را و با این بندگی مقام دوستی
کرامت کرد تا القصه مر ابراهیم خلیل علیه السلم گفت و اتخذ
الله ابراهیم خلیلا بگرفت خدای ابراهیم را دوست و اندر قصه
مصطفی علیه السلم گفت ما ودعک ربک و ما قلی و چون
پیغامبر علیه السلم وعده کرد مر کافران را بجواب سایل و ان شاء الله
تعالی نگفت وحی منقطع شد کافران زبان دراز کردند و گفتند
بدرود کرد محمد را پروردگار محمد و دشمن گرفت او را خدای تعالی
در مقابله ایشانرا این سوره فرستاد با قسم در جواب ایشان
که ما ودعک ربک و ما قلی بدرود نکرد خداوند تو ترا و دشمن نگرفت
ترا پس نفی دشمنی بقسم اثبات محبت بود و دیگر جا
گفته اند جز خداوند تعالی محبت خود را عاده میکند متابعان او را
بما محبت وی کما قال قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحبهم الله چون گفتار ایشان مر وی را دوست آمد وی اولی‌تر که دوست دا
دارد تا وی دوست خود دیگری بمتابعت کردن وی محل دوستی
نگذارد و اندر صفات امت وی گفت یحبهم و یحبونه دوست دارد
خدای مر ایشان را و دوست دارند ایشان مر خداوند تعالی را و هرگز
بندگی برابر دوستی نه باشد که مقام بندگی مقام ذل است و مقام
دوستی مقام عز و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نبود و هرگز
ذلیل برابر عزیز نباشد بزرگی گفته است اگر خداوند ابراهیم خلیل الله را
گفت واتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی علیه السلام را گفت وکلم الله
موسی تکلیما ما را گفت یحبهم و یحبونه و در یحبهم محبت قدیم و محبت قدیم
و محبوب محدث و در یحبونه محبت محدث و محبت محدث و محبو
ب قدیم بمیان قدیم و محدث انجمن کاری سری عظیم است هر کسی
را بدان راه نیست فرد **واختلفوا فی تفضیل الملئکة علی**
المؤمنین و اختلاف کرده اند در تفضیل فرشتگان بر مؤمنان
جز مر پیغامبران علیهم السلام یعنی طایفه تفضیل نهند و ثبات همی گفتند
که پس خداوند تعالی فرمود بل عباد مکرمون مر فرشتگان را مکرمان
و مقربان خواند و جایی دیگر فرمود لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون ای فرشتگان عاصی نشوند یعنی بی فرمانی نکنند خدای را
آنچه فرمود ایشان را بکنند آنچه فرموده شده و اندر پس ما
مطیع‌تر فاضلتر آمد آن کسان که از میان ما فضل است و میان ما

کما بین المؤمنین

گفته شده است و بعضی تفصیل کرده اند که مطلق جواب نگوییم و
تفصیل کنیم که خدای تعالی مر ملایکه را عقل داد و شهوت نداد و بهایم
را شهوت داد و عقل نداد و آدمیان را هر دو داد هم عقل و هم
شهوت هر که را عقل بر شهوة راجح آید او بهتر از ملایکه است از
بهر آنکه وی مر شهوت را قهر کرد و هر که را شهوة بر عقل راجح او
بدتر از بهایم است از بهر آنکه مر آدمی را عقل مانع است مر بهایم را
نیست [illegible] و بین الملائکة تفاضل میان فرشتگان صلوات
الله علیهم تفاضل است بر آنکه چنانکه میان مؤمنان تفاضل
کرده بعضی چنانکه مؤمنان را بر یک دیگر فضل است بر جمله اصل
ملکی برابرند بعضی را فضل است بر بعضی چنانکه عامه مؤمنان از روی
ایمان برابرند اما بعضی را بر بعضی فضل است چنانکه پیغمبران در
نفس نبوت برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی فضل است بود
و اجمعوا علی ان طلب الحلال فریضة و اجماع کرده اند بر آنکه
درستی درستی که طلب حلال فریضه است زیرا که خدای تعالی
فرموده فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل
الله پس چون گزارده شد نماز جمعه پس پراکنده شوید در روی زمین
و طلب کنید فضل خدای میان مفسران اتفاق است که مراد ازین فضل
کسب کردن است و آن فرض است زیرا که امر کرده و امر
[illegible] وجوب اقتضا کند و لقوله علیه السلام طلب الحلال فریضة

علی کل مسلم در حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان لله ملکا
علی بیت المقدس ینادی کل لیلة من اکل حراما لم یقبل منه
صرف ولا عدل قیل الصرف النفل والعدل الفریضه و دیگر انبیا
و اولیا به کسب مشغول گشته‌اند و مشغول گشتن ایشان بمباحات
نه باشد شغل ایشان به فرایض باشد نه بمباحات و دیگر خوانده
[illegible] طاعت کردن مگر بقیام نفس چون نفس را [illegible] نموده که
قوت گذاردن طاعت باید باشد [illegible] از طاعت بمانده بود وآن
العمل [illegible] الحلال لان الله تعالی طالب العباد
بطلب الحلال ولم یطالبهم الا بمکن [illegible] انه یقل فی موضع
ویکثر فی موضع [illegible] که [illegible] حلال بشود از
حلال نیز که خدا تعالی مطالبه کرده است [illegible] بطلب حلال و [illegible]
[illegible] ممکن نبود مگر آنکه [illegible] که آن حلال نه
بود در جایگاهی [illegible] بود در جایگاهی [illegible] برخیزد
خواجه بشر حافی از جمله بزرگان بود رحمة الله [illegible] سؤال
کردند از کجا میخوری گفت از آنجا که شما میخورید ولیکن [illegible]
[illegible] که او میخورد [illegible] طعام
جمیلا لا یتهم فی ماله و کسبه پس هر که باشد ظاهر
[illegible] گمان برده نشود در مال او و در کسب او [illegible] گمان [illegible]
[illegible] که ظاهر او [illegible] آن است [illegible]

و نبوت او بمان حرام بود و بید و رسالت نبی بود شیعه
و سنت اشناخت هر شخصی برکی انتظار کردی بعد از سال نوبه
هر کسی بسببی دیگری بودی اشناخت هر شخصی برکی انتظار
کردی بعد از مای نوبه هرکی بسببی فوز واجمعوا علی ان
كمال الايمان اقرار باللسان و تصديق بالجنان
و عمل بالاركان اجماع کرده اند به آنچه درستی و راستی که کمال ایمان
اقرار کردن است به زبان و تصدیق کردن است به دل و عمل کردن
است به اعضا خدمت شیخ رحمة الله ایمنی از مهر آن گفت که
بیشتر از این طایفه مذهب اهل حدیث دانند و مذهب اهل حدیث
هم این است که گفته شد و در حجت این قول دلیل آرند که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود الایمان اقرار باللسان و تصدیق القلب
عمل بالارکان و نزد یک علماء ما رحمهم الله اعمال داخل ایمان
نیست زیرا که ایمان ضد کفر است و کفر ضد ایمان اگر طاعت
ایمان بودی معاصی کفر باشدی چون باتفاق معاصی کفر نیست
که طاعت ایمان نباشد و چون مسلمان فریقین اتفاق است که به
ترک طاعت کافر نگردد درست شد که طاعت ایمان نیست و جمیع
اصحاب ظاهر روایت کرده اند تا معنی آن این است که طاعت را
ایمان است بدان معنی که طاعت نباشد بی تقدم ایمان تا ایمان
نباشد طاعت فرض نباشد پس طاعت از فروع چیزی تمام آن چیز

خواننده مجازاً و بجنس آمده است و نظایر این بسیار است

فمن ترک الاقرار فهو کافر ومن ترک التصدیق

فهو منافق ومن ترک العمل فهو فاسق ومن ترک

الاتباع فهو مبتدع. پس هر که ترک کند اقرار را پس اوست کافر و
هر که ترک کند تصدیق را پس اوست منافق و هر که ترک کند
عمل را پس اوست فاسق و هر که ترک کند متابعت کردن سنت
را پس اوست مبتدع روایت کرده اند از امام اعظم رضی الله عنه که
مردمان در ایمان بر سه مرتبه اند یکی از ایشان آنست که او
مؤمن است نزدیک خداوند تعالی و کافر است نزدیک مردمان
و آن آنست که میشناسد خداوند تعالی را خوش با جنس و
اعتقاد دارد بر توحید و بیزار است از کفر و به اسلام لیکن ظاهر نیست
از او اقرار پس او مؤمن است نزدیک خداوند تعالی و کافر است نزدیک
مردمان پس هر که خواهد تا از حکم کفر بحکم ایمان آید او را از اقرار
چاره نیست چنانکه از تصدیق چاره نیست و دوم کافر است
نزدیک خداوند تعالی و مؤمن است نزدیک مردمان و آن آنست
که اقرار میکند بزبان و اعتقاد ندارد بدل پس حکم کرده
به اسلام او ظاهراً و مؤمن بود نزدیک مردمان و کافر بوده
نزدیک خداوند تعالی و سیوم هر که اقرار کند بزبان و اعتقاد
کند بدل پس او مؤمن است نزدیک خداوند تعالی و نزد ایشان که

ونزدیک همه مردمان ونزدیک اهل سنت وجماعت بدعت حرام
ست ونبات بران بدست از نبات برفسق وروا باشد
لعنت کردن بر مبتدع اما سخن درکفر ایشان ست بعضی فقها رحمهم الله
میگویند که بدعت کفرست ومبتدع کافرست زیرا که بدعت حرام
ست وهرکه اعتقاد کرد در حلالی آن او حرام را حلال دانست
وهرکه حرام را حلال داند کافر شود وبعضی میگویند مبتدع کافر نیست
زیرا که از امام اعظم ابوحنیفه رحمه الله روایت کرده اند که شهادت
اهل بدعت مقبول ست وچون شهادت او مقبول بود
دلیل گردد که او مسلمان باشد. واز امام محمد رحمه الله روایت ست
نماز گزاردن پس مبتدع روا بود اما مکروه واین نیز دلیل کرده
که کافر نبود وان الناس یتفاضلون فی الایمان وتقدیر سخنی آنست
که مردمان متفاضل اند در ایمان یعنی یکی را بر دیگری فضل بود در
نفس ایمان زیرا که اصحاب حدیث ایمان را زیادت ونقصان
روا دارند از بهر آنکه چون عمل از ارکان ایمان باشد هرکرا عمل
زیادت باشد ایمان زیادت باشد وهرکرا عمل ناقص باشد
ایمان ناقص باشد اما در مذهب ما ایمان را زیادت ونقصان
روا نباشد زیرا که ایمان تصدیق ست وتصدیق آنگاه زیادت
گردد که مصدق به زیادت گردد وآنگاه نقصان گردد که مصدق
به نقصان گردد وچون بر ذات پاک خداوند تعالی زیادت و

نقصان در وی نیست نباید تصدیق آوردن کفر یا دست و نقصان
در وی نبود چنانکه گفتیم و اگر حمل کنیم تفاضل را بر تحقیق گوییم که تفاضل از
جهة اوصاف باشد که اصل ایمان تصدیق است و لیکن مر این تصدیق
را اوصاف است که تصدیق بدان اوصاف بقا یابد چون خوف
و رجا و شوق و محبت و مانند آن و در وان المعرفة بالقلب
لا تنفع ما لم یتکلم بکلمة درستی و راستی که شناختن
خدا تعالی بدل سود نکند تا دام که سخن نگوید یعنی بزبان نگوید کلمهٔ
شهادة را که ابلیس علیه اللعنة می شناسد خداوند تعالی را و چون
در وی موجود است کفر به زبان کافر است و دیگر حق تعالی فرموده والذین
آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم در حق اهل کتاب فرموده
آن کسانی که دادیم مر ایشان را کتاب یعنی فرستادیم برای ایشان
توریت می شناسند او را چنانکه می شناسند فرزندان خود را
با این همه انکار میکنند پس شناختن با انکار ایشان را سود نداشت
در اقرار دلیل گشت که معرفت مجرد بی اقرار ایمان نه باشد مگر
الا ان یکون له علة یعنی مگر آنکه باشد مر او را عذری که ناتوان
شده است بشرع عذر شرعی باید تا در اقرار کردن به زبان منعه
بود چنانکه در حق گنگ است که در حق شخصی که تصدیق در دل دارد اما
اقرار به زبان نتواند بسبب آنکه گنگ است کافران را معتقد را باید که تحقیق
شده باشد اگر ایمان آوردن را اظهار کرده نشود در حق او

المنع

قوله

و للمبالغة و لان العبد

قوله و ورود الاستثناء في الايمان من غير شك بل على سبيل التاكيد
و اخفا و كفتند ايشان استثنا كردن در ايمان نه بجهت شك
يعني ايشان كه استثنا كفتند از جهت كه ايشان را در ايمان خود شك
است اين خود هركز نبود و لايق حال ايشان نباشد و آن كه كفت
بل على سبيل التاكيد الى آخره اي بر سبيل تاكيد و مبالغه را كويند كه
انا مومن ان شاء الله تعالى   اكر كويي كه چون مراد ايشان از
كلمه ان شاء الله تاكيد و مبالغه باشد نه شك در ايمان اين سخن
چكونه بود جواب كوييم در تمهيدات مذكور است كه شك كردن در ايمان
آنست كه نشناسد خداوند تعالى و پيغامبر عليه السلام را و كويد
لا اله الا الله محمد رسول الله و تصديق وا دارد اين را پس شك
ميكند كه درين كفتن و بدين ايمان آوردن از وي ايمان آمده است يا
از وي اين قول كفر است يا نه يعني از وي شك بود در ايمان
و ايمان با شك ثابت نشود و اختلاف درين مسئله از جهت معنى
افتاده است كه هر يكي معنى كفته اند بعضي فقها رحمهم الله ميكويند
كه استثنا كردن شك است در ايمان و بعضي ميكويند استثنا
كردن در ايمان شك نيست و ميكويند انا مومن ان شاء الله و اين
مذهب امام شافعي رحمه الله است بر سبيل تاكيد و مبالغه نه
بر سبيل شك در ايمان و آنكه كفت ولان الله [illegible] خدمه

شیخ رحمه الله دلیل دیگر میگوید که انا مومن ان شاء الله درست باشد
زیراکه کار در غیبست و در قرآن و دلیلها غائب یافت پس اگر هر که
مومن باشد او از اهل بهشت بود بالقطع پس قطع کردن بر
آنکه این مومنست بالقطع و الیقین موجبست برین که گوییم این
از اهل بهشتست و این درست نیست که کسی را بر سبیل تعیین
قطع کنیم که این از اهل بهشتست پس از این بروی کار مرانجام در
باشد از اینجا درست آید که انا مومن ان شاء الله گویند قوله سئل
الحسن البصری رضی الله عنه أمؤمن انت حقا فقال ان
اردت ما تحقن به دمی و تحل به ذبیحتی و مالی
فانا مومن حقا وان اردت ما ادخل به الجنان و انجو به
من النیران و رضی به علی الرحمن فانا مو سوال کرده شد حسن
بصری رضی الله عنه که یا مومنی تو حقیقه پس گفت اگر میخواهی تو آن
آنچه نگاه داشته شود بدان ایمان خون من یعنی کشتن من
و حلال کرده بدان بسمل کرده من و نکاح کردن من پس
مومنم حقیقه زیراکه این احکام مذکوره ثابتست قطعا با ایمان و
اگر ازین میخواهی تو آنکه در آیم من بدان در بهشت و نجات یابم
بدان ایمان از دوزخ و خشنود بود بدان ایمان از من
رحمان پس من مومنم ان شاء الله تعالی زیراکه اینجا کار در غیب
ست و آن آنست که کسی محکوم الجنه قطعا و یقینا گردد

آن را نفعا

مکرراً اخبار صاحب ع قوله والله تعالى استثنى في قوله
لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنين وليس هنالك شك
سئل بعضهم عن هذا الاستثناء من الله تعالى فقال إنما
ذلك تأديباً للعباد وتنبيهاً لهم على أن الحق إذا استثنى
مع كمال علمه فالحري بأحد أن الحكم من غير استثناء
لقصور علمه خداى تعالى استثنا كرد در كلام خويش
در حق پيغامبر عليه السلام وياران او [illegible] تو در آيى با صحابه در مسجد
حرام اگر خواهد خداى ايمن و بى بيم يعنى در كلام خداى تعالى
شكى [illegible] بعضى از ايشان يعنى كه چرا اين طايفه اين
استثنا كه خداى تعالى كرده است گفت خواسته است بدان
استثنا ادب كردن مر بندگان خود را و بيدار گردانيدن و به
آگاه گردانيدن مر ايشان را بدانچه هر كسى را سزد كه خداى جل
استثنا كند با كمال علم خود ادب نباشد مر كسى را حكم كردن
بغير استثنا با قصور علم خود ديگر حق تعالى فرمود در كلام مجيد
خود انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت
عليهم آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون الذين يقيمون الصلاة
ومما رزقناهم ينفقون اولئك هم المؤمنون حقا ودر اين آيه [illegible]
[illegible] كه مرد مؤمن گردد تا موصوف نشود بدين پنج صفت
اول خوف از خداى دوم اخلاص در دين خداى سيوم توكل كردن

بر خدای چهارم ماند برپای در استثنی بر هم تو ده مال را دون کرده
و از آیت سیکلید انما دیگر کرد و کلمه انما برای حصر است و در آخر آیت
گفت و ربک هم المومنون حقا و این نیز مفید معنی حصر است
و آدمی را ممکن نیست حصر کردن بر نفس خویش به معقول ایمان
به صفات لاجرم اولی آن بود که گوید ان شاء الله تعالی و دیگر معنا
علیه السلام پیش از فتح که در خواب دیده بود و گفته که من در مسجد
که در آمده ام و خواب پیغامبران وحی باشد و خدا گفت در وحی شناخت
دیست نبشت با این همه خداوند تعالی در کلام خویش استثنا کرد
ان شاء الله تعالی و تفسیر امام زاهد آورده است که اگر کسی وعده کند
استثنا کردن از زبان فراموش کند یعنی ان شاء الله نگوید پس
بعد از آن او را یاد آید پس بگوید ان شاء الله و بر آن نرود و خلاف
کرده باشد و از بزرگی روایت کرده اند که گفت استثنا تا ششماه
است یعنی اگر وعده کرده باشد و ان شاء الله بعد از آن گفت در درون
ششماه ان شاء الله بگوید و بر آن وعده نرود و خلاف کرده باشد
و در گفت وعده در خیانه نبود و کذلک قال النبی صلی
علیه وسلم فی اهل المقابر و انا ان شاء الله بکم
لاحقون و ... گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم در حق اهل
گورستان ان شاء الله ... ان شاء الله
... شما ... کننده ... در نهان

بینی بزرگان پس معلوم شد اگرچه در بودن چیزی شک بود در آن
کار آن شاد اند که عیش آمده است او با و دیگر گوینده چون شنیده گفت
تا مومن پس گوی بستر و خود را به بزرگ ترین صح کرد صفتی و زنده
با تو کشد و با شرف تر از صفت ایمان نیست پس باید که بگوید الشیاد و اند
تا این کلمه سبب گردد مر حصول شکستگی دل و زوال عجب را از وی

وللجميع على اباحة الكسب والتجارات والصناعات على
سبيل التعاون على البر والتقوى من غير ان يرى ذلك
سببا للرزق بخلاف آنکه را اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارات
و صناعات بر سبیل یاری کردن بر نیکوی و پرهیزکاری بغیر آنکه
بیند آن کسب سبب برای یافتن روزی را گوینده خالف بسیار
سلف ده بوده است جرم روزی و در وادگری و معالی و ضیا
و زوال روزی و قضا است و موزه دوزی و آهنگری و دوک ترا
دکر است نویسی اما آنکه اجماع مباح گفت و تفریق کفت اند جلالکه
در استعمال کلام عرب چنین آمده است که اجماع باو کنند و
مراد از آن قول اعیان مذهب باشد چنانکه گوینده اجماع فقها
بر نیست مراد از آن اعیان فقها خواهند نه عوام ایشان پس اعیان
این طایفه کسب کردن فریضه ندانند از بهر آنکه اندر خورش بعضی
قوت توکل باشد که از گرسنگی بمیرند از خدا تعالی اعراض کنند
و آن اقتضای اصل و تنفس را شد و پس خلق کنند بر آن را

مقام باشد بروی کسب در طلب روزی فریضه ندارند اما اگر کسی طاقت صبر ندارد و یا
از خداوند تعالی اعراض کند یا سؤال کند مر او را کسب کردن فریضه
دارند و آنکه گفت علی البر والتقوی یعنی چون داند که از من بخیر
خواهد آمد کسب کند تحصیل خیر را نه مر تحصیل مراد نفس را دلیل بر آنکه
خداوند تعالی گفت تعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم
والعدوان روزی طلب کردن مباح است چون نماز و روزه
افضل مرتبه مشغولی بهتر و لیکن اندر آن جز منفعت نباید دیدن و
نجات خویش اندر گزاردن نباید دانستن از بهر آنکه هر چیز که
بنده نجات خویش اندر وی داند جز بفضل خداوند تعالی شرک است و
کسب نیز همچنین است که باید کردن و لیکن روزی از کسب نباید
دیدن از فضل خداوند تعالی باید دیدن که این در بروی گشاده کرد
تا سبب گشت روزی او را چنانکه در خدمت گشاده کرد تا سبب گشت
مر نجات او را و اصل کسب کردن از پدر آدم پیغامبر علیه السلام
کشت ورزی کرد و خداوند تعالی او را کشت ورزی کردن و اسباب آلت
آن بیاموخت و فرمود تا فرزندان خویش را بیاموخت و هر دیگر انبیا
علیهم السلام نیز کسبها مختلف بوده است اما ادب در کسب کردن
چنین گفته اند آن است که او را مشغول نکند از ادای فرائض و در
تفسیر این آیت آمده است قوله تعالی لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر
الله آن قوم آن کسان بوده اند [illegible]

مقام باشد بر وی کسب فریضه نباشد اما اگر کسی طاقت صبر ندارد و با
خداوند تعالی اعراض کند یا سوال کند مر او را کسب کردن فریضه
دارند و اگر گفت علی البر والتقوی یعنی چون داند که از من کاری
خواهد آمد کسب کند تحصیل خیر باشد مر تحصیل مراد نفس را دلیل بر آنکه
خداوند تعالی گفت تعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم
والعدوان روزی طلب کردن مباح است چون نماز و روزه
نفل هر چند چیز نیکو بهتر ولیکن بکردن آن جز مصلحت نباید دیدن
نجات خویش اندر گزاردن نماید را لیکن از بهر آنکه هر چیز که
شد نجات خویش اندر وی داند جز بفضل خداوند تعالی شرک است و
کسب نیز همچنین است که باید کردن ولیکن رزق از کسب نباید
دیدن از فضل خداوند تعالی باید دیدن که این در بر وی کسب ده کرد
[illegible] گشت رزق او را جایی که در خدمت کسب ده کرد تا سبب
[illegible] نجات او را و اصل کسب کردن از پیغمبر آدم صلوات علیه السلام
گشت و روزی کرد و خداوند تعالی او را کشت و روزی کردن و اسباب آن
آن بیاموخت و فرمود تا فرزندان خویش را بیاموخت و هر دیگر انبیا
علیهم السلام نیز کسبها مختلف کرده است اما ادب در کسب کردن
[illegible] گفته اند آن است که او را مشغول نکند کسب از ادا و فرایض و در وقت
[illegible] تفسیر این آیه آمده است قوله تعالی لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر
الله گفته اند آن قوم آهنگران بوده اند و [illegible] و در پیش [illegible]

بودی یا درهم روزه در وقتش در روزه بودی و در آنکه حال چون نماز
نماز شنبه بودی در وقتش آنان و دیگر چیزها چون نماز و قتی و غیر آن
هنس بر نماز روی همچنان که دوشنبه ی و در نماز حاضر شدی
و دیگر کسب را سبب رزق نه بینند بلکه اعانت را اندر دین مسلمانان
اندر دین روی که ایشان را از حاجت مشغولی بر خیزد و دیگر مشغول
نمازه و جستن اوقات خویش را در آن کسب بلکه گوشت ماده
نگرواند و اوقات کسب خویش از وقت چاشت تا وقت صلوة
ظهر پس باز گردد از کسب به صحبت یاران و تکیه در با ایشان نزد
تا وقت چاشت دیگر که در خبر است که چون قرن گاه ها را مبند
را صحیفه بنده در روز اول روزه او و آخر روزه او و گر خیر بود کفارت
کند خدا تعالی آنچه میان هر دو وقت بود از کارهای بد و نیز و یک گروه از اصحاب
نشست که کسب در نفد غیبت و بعضی از متصوفه همین قول
موافق اند و گویند کسب کردن اعتماد کردن است بر بضاعت
یا بر حرفت و اعتماد کردن بغیر خداوند تعالی توکل را زیان دارد و گفته اند
نفد اصحاب صفه که ایشان بر توکل نشستند و کار نکردند و پیغامبر
علیه السلام بر ایشان انکار نکرد و روا نه باشد که بر وی فریضه گاهی
باشند و پیغامبر علیه السلام انکار نکند از او در دان السوال آخر
کسب الرجل المسالة یعنی و لم یلدی
سوال آخر کسب مردم است و حلال غیبت سوال کردن

در نبود نکر را و نه صاحب قوه را یعنی کسی که اعضا و اسباب سالم است
و تندرست الرزق القوة و معنی لذی قوة سوی ای لذی
عقل و رشد غنی بود و نوع سیم که نیست که مانع سوال است
را آن طلب بنجاه درم است دوم مانع قبول است و آن طلب نصاب
ز مراد اینجا غنی اول است یعنی بنجاه درم پس معنی آن باشد که
نیکو نبود سوال نه کسی یعنی مالک بنجاه درم و صاحب قوه که
اعضا کننده بر مردمان در سوال کردن از ایشان زیرا که مراد
دال را خبری ... ودوم ماندن قوه بر کسب
کرده بود که اصل در سوال حرمت بود زیرا که کم بود که خالی بود سوال از محظورات
و آن سه چیز است و اذلال نفس است و ایذا است و اضرار
پس مباح نیست مگر بضرورت و آن آنست که در معرض هلاک
بود و هیچ نوعی نیابد رفع آن پس مباح گردد چنانکه خوردن مردار
نیز و دوم آنست که برای ... نفس با سوال کننده و اذلال
آن نکنند و رفع آن ... ننهند و نعمت خود بدانند از ایشان
و اگر ... کسی که زنند چنانکه خواجه حسن رحمه الله با امام حنبل
رحمه الله علیه فرا گرفت از کسی چیزی ... سوال الکاه ...
کردند آن وارد سوال ... مباح نکرد ... از کسب
فرو نشست خوردن و انشا ... آن نجابت و خواست خواه
خواه ناخواسته که هرچه از دست مردمان خورند چون محض کسب نباشد

در ... پیچیده ...

... بنجاه درم ...

یعنی ... نوع ...

در آن باشد بیشتر اگر کسی خواهد که شرح این داند در احیاء علوم تمام
شرح کرده است این مسئله آنجا مطالعه کند تا حقیقت آن
معلوم شود و حاصل الامر درویشی را اندر راه خداوند حرمتی عظیم است
و درویشان را خطری بزرگ نعت که روز قیامت خداوند
تعالی گوید ادنوا منی احبائی فیقول الملائکة من احباؤک فیقول
فقراء المسلمین فقیر آن باشد که به ملک این عالم غنی نگردد و اندر
عالم ملک آن عالم غنی نگردد و اندر آن عالم [illegible] اندر [illegible]
فقر شش [illegible] بستجید نعت که این جمله رحمت [illegible] گوید
فقر آن است که نزاده باشد و چون باشد هم نزاده باشد یعنی
[illegible] علم گنا نه باشد تا سبیل طلب نه باشد چون با غنی
موجود [illegible] نباشد تا حال وجود و حال عدم یکسان باشد
نشان فقر این باشد و سوال [illegible] ذلت و ذل [illegible]
عرض کردن ذل بر ذل [illegible] این طایفه از بزرگی همت دنیا
از خداوند تعالی نخواهند از مخلوق چیز [illegible] که خواهند از فضل

والصحیح علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان

فقر [illegible] اجماع کرده اند بر آنکه [illegible] فقر بهتر
از غنی است چون باشد [illegible] و علامت آن است
که [illegible] فقر صابر [illegible] غنی [illegible]
فقر [illegible] غنی [illegible] خدای تعالی [illegible] شاکر [illegible]

[illegible]

ناطق است و بشیری از آنست بدان مجتمع اند که از پس مرتبت علما
علیه السلام بهترین امتان او فقرا اند زیرا که فقرا در هر عصری برگزیدگان
خداوند تعالی باشند نه غنی که چون اغنیا اندر طلب دنیا باشند تقرب فقرا
کنند و هرگز هیچ فقیری به هیچ غنی تقرب نجسته است از آنکه چون فقرا
نه گدا اند فقر صادق بوده کاذب حقیقت فقر آنست که اندر هر دو
کون او را بر هیچ چیز افتقار نباشد و به هیچ کس طمع نباشد و بر خداوند
تعالی بدان نیاز او حس کس فقیر بود که غنی فقیر او غنا باشد و آن
کسان که از جمله فقرا معروف اند به نزدیک خلق بهترین اهل عصر خویش
اند به نزدیک حق زیرا که پاک اند از اسبابی که خلق بدان آلوده اند و ایشان
سی قرآن بود و هرگز کسی را سعایت نکنند و با کسی خصومت نکنند
و حاکمی ندارند و وقف ندارند و وصیت ندارند و مایه و دوکان و دنیا
جمع نکنند و هر ایشان نکرده واجب نیاید چنانکه جمع کنند طلب هم
پس چون معروفان ایشان چنین باشند برگزیدگان ایشان چگونه
باشند و روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که گفت
نزدیک رسول آمدیم صلی الله علیه و سلم به نزد جبرئیل صلوات الله
علیه اندر رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان
امت تو را آمیزه بهشت پیش از اغنیا به پانصد سال و آن نیم روز
بود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از این بشارت خوش
گشت گفت در میان شما کسی هست که شعری خواند پس بدوی

هست یا رسول الله گفت ثابت است آنگاه بدوی برخواند

این بیت شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی ✻ فلا طبیب لها

ولا راقی ✻ الا الحبیب الذی شغفت به ✻ فعنده رقیتی وتریاقی

[illegible] از مار زلفت گزیده دارم جگری ✻ گو رانکند شیخ [illegible]

ازوی ✻ جز دوست که من بسته بند اویم ✻ افسون وعلاج

من نداند دیگری ✻ پس رسول صلی الله علیه وسلم تواجد

کرد تا ردا از دوش مبارک بیفتاد و در خبر است که آن شانهای ازو

بیفتاد گفتند بعد از آنکه آن اصحاب رضی الله عنهم بدرستی

و دانستی که مراد ایشان است و دانسته گفتند یا رسول الله

دولت ایشان گفت [illegible] در قیامت نبود کرمی ایشان را

بینید که شما را آن برکاله که داده است با شربت آبی که قرار

است با جامه که پوشانیده است درست وی بکمی بید [illegible]

میرخورد ولذلک اختار رسول الله صلی الله علیه وسلم

واشار الیه جبرئیل علیه السلام حین عرضت علیه

خزائن الارض علی انه لا ینقص له مما عند الله جلح

جناح بعوضة فاشار الیه جبرئیل علیه السلام ان

فقال یا رسول الله ان تجوع یوما وتشبع یوما فاذا جعت تضرعت

الیک واذا شبعت حمدتک وشکرتک ✻ اعتبار این قیدان که [illegible]

صلی الله علیه وسلم اشارة کرده بود [illegible] بقبول کردن فقر

جبرئیل علیه السلم آن هنگام که عرض کرده شد بر پیغامبر علیه السلم
گفت ای محمد از خزینها و زمین عدان شرط که اگر آنرا قبول کنی کم نگردد
مر او را از آن خزینها که نزدیک خداست و برابر شد اجابت کل علی
یعنی شرطیست یعنی اگر قبول کنی از آن قربت و منزلت که ترا
هست نزدیک خداوند تعالی برابر کم نگردد پس اشارت
کرد پیغامبر را علیه السلم جبرئیل صلوات الله علیه که فروتنی کن
یعنی فروتنی کن مر خداوند خود را و فقر قبول کن و از غنی دور باش
پس گفت رسول علیه السلم خواهم که گرسنه باشم یکروز و سیر باشم
یکروز و چون گرسنه گردم بنالم و زاری نمایم بتو و چون سیر گردم
حمد گویم ترا و یاد کنم ترا از اینجاست که بزرگان میگویند اگر پیغامبر علیه
السلم چشم از دنیا نخوابانیدی هیچ منزلی از عقبی نرسیدی و اگر
چشم از عقبی نخوابانیدی بقاب قوسین نرسیدی از بهر اعراض
کردن از هر دو آنست که گویند لن یصل الی الکل الا من
انقطع عن الکل آنست در آینه بزرگان اول
کرده اند ما زاغ البصر و ما طغی گفته اند ما زاغ فی الدنیا و ما طغی فی العقبی
دنیا و عقبی هر دو نصیب نفسست و هر که با نصیب خود است با خود
است و هر که با خود است از خدای تعالی محجوب است و این طایفه قوی
اند تا یک حجاب مانده است آن نیز از نور است و در از ما خواه
تفضیل من بعضها کردی ایمن آن ... اما ... حجاب

امر گفتند

اهل کشف و مشاهده اند حجاب ایشان آن کند که دوزخ با
کافران کند بسبب آنکه جنت بی دوزخ بود نشنیدگان را
گزین کنند بود وقال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم احینی
مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
فلو سال الله ان یحشر المساکین فی زمرته لکان نصیبهم الفخر
العمیم والفضل العظیم فکیف وقد ساله ان یحشره
فی زمرتهم گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بار خدایا زنده دار
مرا مسکین و بمیران مسکین و برانگیز مرا در زمره مسکینان و
پس اگر خواستی از خدای که برانگیزد مسکینان را در زمره او
مر ایشان را بودی مراتب ایشان را فخر و فضل بزرگ پس چگونه باشد
نو و فضل که از خداوند تعالی خواسته که حشر کنند او را در زمره مسکینان
از اینجاست که گروهی گویند که مسکین فاضلتر از فقیر است زیرا
پیغامبر علیه السلام چون مسکنت را یاد کرد گفت یا رب مرا محشور گردان
با مسکینان و چون فقر را یاد کرد گفت کاد الفقر ان یکون کفرا
و گروهی گفته اند که فقیر فاضلتر از مسکین است زیرا که خداوند
تعالی گفت للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله و دیگر که مسکین صاحب
معلوم و فقیر تارک معلوم بود و مذهب شیخ این دلیل دیگر است و دو
بر آنکه فقیر فاضلتر است بر غنا فرق دامه الله تعالی بالفقیر
فقال واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم الی

و نیز مأمور بود پیغامبر از خدای تعالی بصبر کردن با ایشان یعنی با فقراء
گفت باز دار نفس خود را یعنی نگاه دار صبر اینجا بمعنی حبس است چه او
با محمد نفس خود را با آن کسانی که میخوانند پروردگار خود را و ایشان فقرا
مهاجرین بودند اندر حکم او معبود شده و صحبه شان اند پیغامبر نشسته بودند
مسجد وی از جمله اشغال اعراض کرده بودند و خدای تعالی را بروزی
خود باور داشته و توکل بخدای تعالی کرده تا رسول صلی الله علیه
وسلم مأمور بود بصحبت و قیام کردن بحق ایشان این نیز دلیلست
بر فضل فقر بر غنی زیرا که اگر ایشان را گفتی که خود را با پیغامبر بدار
برابر نه فضل مر ایشان را بودی پس چگونه فضل باشد مر ایشان را که پیغامبر
علیه السلام را امر شود که خود را با ایشان دار و قصه نزول این آیه
چنان است که اغنیای کافران مکه ساخته در پیغامبر علیه السلام
آمدند و گفتند یا رسول الله ما ایمان آریم اگر فقرا را از پیش خود
منع کنی تا بر تو نیایند که ما را از ایشان عار می آید زیرا که میرسد ما را
از بوی جامهای ایشان حرجی که پیغامبر علیه السلام را در آوردن
ایمان کافران بود مصلحت دین دیدند و امیرالمؤمنین عمر رضی الله
عنه را بجانب درویشان فرستادند تا خبر بر تو نیایند تا ایشان ایمان
دهند امیرالمؤمنین عمر هنوز این کلام نرفته بود که جبرئیل صلوات الله علیه
آمد و این آیه آورد و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یعنی مران آن کسانی را که میخوانند پروردگار خود را بامداد و شبانگاه

[illegible]

رضای خدای خود را چون دانستند نخواستند که روی گردانند مگر وقتی که
بمیل نوبتی بنشستند میان ما و میان ایشان روزی ما را و روزی
ایشان را باز پیغامبر علیه السلام مر امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه را بجانب ایشان فرستاد باز جبرئیل صلوات الله علیه
این آیت آورد و اصبر نفسک مع الذین الآیة چون دانستند
این خبر خواستند که روی دیگر گردانند گفتند اگر نوبت میان ما نهی ما
با ایشان بنشینیم و لیکن روی خود را با ما آر باز پیغامبر علیه السلام
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را بجانب ایشان فرستاد
خداوند احتفا را هم نپسندید باز جبرئیل علیه السلام این آیت آورد
ولا تعد عیناک عنهم الآیة نیز بر خدا تنزل و چشم نوازش از درویشان
یاران یعنی بر دل نظر خود را از ایشان بدیشان نگر که من همی
بدیشان نگرم پس بعد نزول این آیت پیغامبر علیه السلام هرگاه که یکی را
از ایشان بدیدی گفتی مادر و پدر من فدای ایشان باد که خداوند تعالی
برای شما مرا عتاب کرد و فرمود قال النبی صلی الله علیه
السلام الید العلیا خیر من الید السفلی وقال الید العلیا
هی المعطیة والسفلی هی السائلة اگر نگرد که تحفه کننده
بدست پیغامبر علیه السلام دستی که برتر است بهتر است از دستی
که فروتر است و بیان آن هم خود کرد و گفت دست برتر
دهنده و بخشنده است و دست فروتر دست سائل است خود همه

شیخ رحمه الله این حدیث از بهر آن آورده است که بعضی میگویند
که غنی فاضلتر است از فقیر و دلیل بر فضل غنی بر فقیر همین حدیث
را می آرند تا خود شیخ رحمه الله جواب میکند و آن اینست قوله
قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها والید
السفلی تنال المنقصة لحصول الشیء فیها ففی تفضیل السخاء
والعطاء دلیل علی فضل الغنی علی الفقر گفته شود مراد از دست
علیا که در وی پدید آید فضیلت را بیرون آوردن آنچه در دست
و دست سفلی که در وی پدید آید نقصان را بحصول چیزیکه در آن دست
بود پس تمام حدیث که در تفضیل سخا و عطا است دلیلست
بر فضل فقر بر غنی نه فضل غنی بر فقر چنانکه فقر فخر ما و نقلست
از بزرگی که گفت اگر اغنیا صاحب صدقه باشند فقرا صاحب
صدقه باشند و هرگز صدقه بی وجود فقیر نبود قوله قلنا فضل
الغنی وفضل الانفاق والعطاء علی الفقر کان کفضل المعصیة
علی الطاعة لفضل التوبة وانما فضل التوبة لترک
المعصیة الا موجبة کذلک فضل الانفاق والعطاء
انما هو لاخراج المال الملهی عن الله عز وجل پس هر که تفضیل
نهد غنی را و انفاق را و عطا را بر فقر بسبب سخا و عطا چنان است
که کسی تفضیل نهد معصیت را بر طاعت به اعتبار فضل توبه و توبه را
در فضل است از بهر ترک معصیتی که نه موجب است نه بذاتها

نفس موجب

گفتن معصیت همچنین فضل انفاق و عطا که جست از بهر شکران
کردن مالی است که شاغل است مر بنده را از خداوند عزّ و جلّ
و دلیل دیگر میآورند آن کسان که فضل می نهند غنی را بر فقر از
بهر آنکه غنی صفت خدایست و فقر بروی روا نیست پس اندر
دوستی صفتی که مشترک باشد میان بنده و خداوند تعالی
تمام‌تر بود از آنچه مر خداوند تعالی آن صفت روا نباشد جواب گفت
که این شرکت در اسمست نه در معنی که شرکت معنی را مماثلت باید
و چون صفات وی قدیم بود و از آن خلق محدث این دلیل
باطل گردد و دیگر غنی مر خداوند تعالی را نامی است سزا و خلق را
این نام نه و فقیر مر خلق را نامی است سزا و خداوند تعالی را آن روا
و اگر بمجاز کسی را غنی خوانند نه چنان بود که غنی بر حقیقت بود
و دلیل دیگر واضح‌تر آنست که غنای ما بر وجود اسبابست و غنای
او بی اسبابست ذاتی است و شرکت خود اندر صفت باطل
بود پس اینجا نماند مگر تسمیه مجرد و تسمیه ثانی است میان خلق
که بدان نام کردن مر کسی را بدانند. فصل الفقر عند المتصوفة
بل بهانیه یک الفقر غیر التصوف نیست بلکه نهایت فقر بدایت
تصوف است صوفی نامی است مر کاملان ولایت را و
محققان اولیا را بدین نام خوانده اند و اهل صفا اندرین درجه
بر سه قسمت اند یکی صوفی و دوم متصوف و سوم مستصوف

صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حق باقی از قبضهٔ طبایع رسته و به
حقیقت حقایق پیوسته و متصوف آن بود که به مجاهدت این
درجه را میطلبند و اندر طلب خود را به معاملهٔ ایشان راست میکنند
مستصوف آن بود که برای جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان
کند و از کار و معنی صوفی و متصوف خالی بود اما حقیقت فقر
و بیان آن است که این جنید گوید رحمه الله که فقر آن است که ترا
نباشد و چون باشد هم ترا نباشد معنی آن است والله اعلم که
تا باشد ترا میل و طلب نباشد چون یافتی بر موجود اعتماد
نباشد تا حال وجود و حال عدم یکسان باشد پس فقر عبارت
از نیستی است تا گفته اند اگر چند سر موی از دنیا در ملک
فقیری باشد فقر وی تمام نبود معهذا مشایخ است به فضل فقر
و برگزیده است بر غنی و چشم سیاه را و بدانچه درست گشته است
او را از عرض نزدیک خداوند تعالی از آنجا که پیغامبر علیه السلم
گفت یدخل فقرا امتی الجنة قبل الاغنیا بخمسمایة عام
درآیند فقرا امت من در بهشت پیش از اغنیا
به نیم روز و آن نیم روز پانصد ساله بود پس هر گاه که نظر کرده است
برین عرض باقی نگاه داشته است و خود را از حصول فانی و فقر را
نعمت را درکنار گرفته است و می ترسد از زوال فقر به سبب
تفضیل فقر و عرض موجود و این عین اعتدال است و در

زیرا که این نظر بست بر اعواض و ترک است از بهر آن و هر که وی
را بعلتی عبادت کند معبود او همان علت باشد از همه اشیا
که گویند هر چه در دل بند تست معبود تست اما معروف که با دیگر
اشیاست نه از بهر عوض موعود است زیرا که او این وقت
خوش است و وقت در استعمال انبساط لطف عبادت است از جایی که
از دست بنده پدید آید و او را با آن حال آرام بود و وقتی با
عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که حرکت واجب
کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت
واجب کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که
جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتی
باشد که خاموشی واجب کند گاه صحبت خلق واجب کند گاه
عزلت واجب کند از بهر این گفته اند که عارف ابن وقت خود
است و ابن الوقت را گویند یعنی چنانکه فرزند تبع مادر و پدر باشد
عارف را نیز ظاهر و باطنش تبع حق باشد و او در میان
نه هر چه از و پرسند جوابی خوشتر از آن نبود که بگوید الله و دیگر
ذکر نعیم و غنی و هر حظ عاجل را و قسمت که هست او هر فقره را
اختیار است از وی و ارادت است از وی و اختیار و ارادت او
فلان است در حال صرفی زیرا که شغل [illegible] است در اشیا
بعبادت خداوند تعالی نه برای دست خود کس او می جنبد

تفضیلی در صورت فقر و نه در صورت غنی بلکه او فضیلت بی
بیند در آن که در می آرد خداوند تعالی او را در آن و قایم میدارد او
را در وصفی را این از آن معلوم میشود از خداوند تعالی در آوردن
در چیزی و بیرون آوردن از چیزی به نور باطن که او راست
پس بدین فرق ظاهر شد میان فقر و تصوف زیرا که فقر او
قایم است در اشیا و گذرنده است از آن و تصوف باراده خود بخلاف
صوفی که او قایم است بمراد خداوند تعالی چنانکه بزرگی را پرسیدند
که چگونه می باشی گفت چنانکه میدارد گفتند چگونه میدارد گفت
چنانکه میخواهد گفتند چگونه میخواهد گفت مرا با خواست او چه کار و
بنده را در بارگاه عز او امید وار باید بود با خواست چه کار خواجه
سلطان العارفین قدس الله سره گفت سی سال میگفتم
چنین کن و چنان کن چون اول مرتبه معرفة رسیدم گفتم
خدایا تو مرا باش و هرچه خواهی کن و هم ازین بزرگ
نقلست که گفت خداوند را در خواب دیدم فرمود چه خواهی گفتم
آنچه تو خواهی فرمود من ترا آنچنانکه تو مرا و این عجب است که نه
نزدیک فقیر زاهد یافته نشود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد
و از خدا بهیچ میدارد و در تعریف فقیر گفته اند اگر صوفی را در حال
نیک باز و صفت نیکی پیش آید با هر گدایی که نیکوتر بود و دیده او
صحبت با آن بود چنانکه نقلست از امام شبلی رحمة الله که گفت

از او فرزند

اگر مرا انجه کنند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را
اختیار کنم که بهشت مراد نفس است و دوزخ مراد دوست
بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز کنند میان دو صفت
بلکه آن اختیار کنند که وی را نزدیک است به ترک و هجران
آرنده‌تر است از شواغل دنیا حکم کند. و در آن بعلم خویش
و صوفی آنچه احسن است بجای آرد و معلوم کند از نزد
خداوند تعالی بصدق نیازی که او راست و به نیکویی بازگشت
او بخداوند تعالی و حفظ قربتی که او راست و لطیف و رافت
و بیرون آمدنی که او راست الی الله الکریم بعلم خویش
به پروردگار خویش از محاوده خویش و از مکاید خویش اما
اهل شام فرق نمیکنند میان تصوف و فقر تمسک
بدین آیه میکنند که خداوند تعالی فرموده للفقراء الذین
احصروا فی سبیل الله ایشان همه اهل تصوف بوده
اند. و قال الزهد غیر الفقر و همچنین زهد غیر فقر
است یعنی زهد دیگر است و فقر دیگر اول باید دانستن
که حد فقر کجاست چنین گفته اند اگر چند سر موی از دنیا بر
وی ملک فقیری باشد فقر او تمام نبود و اگر هیچ سبب بر وی
آویخته نشود و لیکن نظر وی بر صلابت و قوت خود افتد و
گمان برد که بواسطه صلابت و قوت و خود خبری حاصل تواند کرد

[illegible]

فقری هم تمام بود پس این که یاد کرده شد اگر هیچ چیز از آن
چیزها در وی یافته نشود از وی این ندا برآید لا حول و لا قوة
یعنی چاره ندارم و قوتی ندارم چون بدین حد رسد فقر وی تمام
بود و آنچه گفته‌اند اذا تم الفقر یعنی لا حول و لا قوة و آنچه گفته‌اند
فهو الله یعنی الله باشد امیدش و اعتمادش هم بخداوند تعالی بود
و مستغنیش هم از و بود معنی فهو الله این باشد و دیگر مقام
نبوت جامع است مر جمله صفات کمالات را با این همه محمد
رسول الله صلی الله علیه و السلم افتخار بفقر کرد و گفت الفقر فخری معلوم
شد که فقر برتر از زهد است بخلاف زهد که آن مجرد ترک حظوظ
و نصیب فانی است بر امید یافت نعمت و حظوظ باقی و این را
اهل معرفت مع و نشرا و مسلم میگویند [illegible] و لیس الفقر عند اهل
الفاقة و العدم و لحقت بل الفقر المحمود النعمة بالله تعالی
والرضی بما [illegible] و نسبت فقر نزدیک ایشان فاقه و تهیستی از مال
نیست از بهر آنکه میدانند که روزی از دوست و دشمن باز نمیدارد
چنانکه از جمله جنید کان روزی نه بین چنانکه در کتاب خود خبر کرد
و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و آنکه گفت بل الفقر
المحمود النعمة بالله تعالی و الرضی بما قسم بلکه فقر که پسندیده است
اعتماد کردن است بخداوند تعالی را استوار داشتن است
مراد او در رضا دادن بآنچه قسمت کرده است تا میگویند [illegible]

تعالی

الفقر

اندکی که آنجا از آب باشد و نه نان و تشنگی و گرسنگی بر وی
غلبه کند چو به هلاک نزدیک رسید اگر اندران وقت بر سر
آب و نان رسد از هلاک شدن ایمن گردد و بداند اندران
وقت بی آب و نان به رزاقی خداوند تعالی هم چندان
ایمن نه باشد که بوجود آب و نان خداوند تعالی را به رزاقی نه
شناخته باشد و او را برین وعده استوار نه است پس
این فقیر را به رزاقی او به هر نامی که خداوند تعالی راست همبر
قیاس صد هزاران بار چندان اعتماد باشد که بوجود آب و
نان رضا ثمره ایست از ثمرات محبت و آن برترین
مقامات مقربان است نقلست هر که راضی بود از خداوند
تعالی به اندکی از رزق راضی بود خداوند تعالی از وی به اندک
از عمل و در خبرست که پیغامبری از پیغامبران علیه السلام بنالید
بخداوند تعالی از گرسنگی و فقر و درویشی که او را بود در مدت
ده سال و دران مدت بدو هیچ جواب نیامد پس وحی
کرد خداوند تعالی که چند نالی همچنین بود ترا نزدیک من در
ام الکتاب پیش از آنکه آفریدمی آسمان و زمین را همچنین
قضا کرده ام بر تو پیش از آنکه دنیا بیافریدمی چه میخواهی که باز
گردانم آفرینش دنیا را از بهر تو یا میخواهی آنچه بر تو تقدیر کرده ام
تبدیل کنم پس بعزت و جلال خود اگر بگذرد در دل تو این

قیامت را از دیوان پیغامبران محو گردانم و لطف. از یکی از
مشایخ رحمهم الله گفته است رضای من بجایی رسیده است
که اگر فردا در قیامت خداوند تعالی مرا در دوزخ در آرد با ایمان و
دیگران را در اعلی علیین بر آرد من از ایشان راضی تر باشم
لطف. از یکی دیگر که گفته است شصت سال است که خداوند
تعالی مرا در هیچ حالی نه داشته است که من در آن کاره بوده ام
یعنی راضی نبوده ام و آنکه گفت الثقة بالله تعالی یعنی کمال حاله
مع الله کحال الطفل فی حجر امه فانه لا یعرف غیرها و لا یفزع
الی سواها و لا یعتمد الا ایاها این انقطاع دل بود از دون حق چنانکه
موسی علیه السلام و دختر شعیب پیغامبر علیه السلام را بر حالتی ضعیف
که داشت بخداوند تعالی تسلیم کرد و ابراهیم علیه السلام هاجر
و اسمعیل را بر داشت و بوادی بی زرع و بی آب و درخت برد و
بخدای تسلیم کرد و همه دل اندر حق بست تا مراد ایشان
بر آمد و آنکه گفت و الرضی بما قسم هرچند بنده خود را از حق
راضی تر یابد بدانچه قسمت است بداند که حق ازین راضی تر
زیرا که خداوند تعالی رضا بر قضا بسته است و گفت رضی الله عنهم
و رضوا عنه. لطف. که سلطان العارفین با یزید قدس الله
سره العزیز را پرسیدند کمال رضا بنده از خداوند تعالی چیست
گفت کمال آن توان گفت آنکس از صفت خویش خبری محرم رضا

بی ولی ابره

مرا بدانجا رسیده است که اگر بنده را بحجابی برآرد در جاودان رسد
و مراد او دوزخ چون من با ایمان باشم اندر دوزخ جاودان از آن
بنده راضی نه باشم. فصل والصوفی غیر الملامتی فا
الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا
و صوفی غیر ملامتی است پس مر رستنی و رستنی
که ملامتی او است آنکه جهد آن کند خیر را بپوشد شر را اینجا صوفی
دیگر است و ملامتی دیگر زیرا که ملامتی کسی را گویند که احوال و
اعمال نیک خویش را از خلق ظاهر نکند و احوال و اعمال شر
را از خلق نپوشد و این بهتر آنست که ملامتی طعم اخلاص
یافته بود و صدق را معنی او گرفته باشد و دوست ندارد که
کسی بر حال او مطلع گردد و جهد در پوشیدن احوال و اعمال
نیک خویش او را اندر چنان بود تا اگر احوال و اعمال او
بر خلق ظاهر گردد تا خوشی در دل نشیند او را باز رفت از آن
دعاوی را از ظاهر شدن آن معصیت بود و همچنانکه همه خلق فسق
خود مستور داشتند ایشان از دو خلق خود را مستور داشته
باشند پس ملامتی اگر چه چنانکه به اخلاص نزدیک بود و بسیار صدق
سپرده بود و لیکن او را نظر بر خلق است و این در راه صوفی
حرفت بود و گروهی از این طایفه که راه زهد ملامتی کنند که
خلق ایشان را رد کنند و آن فعل کبیره و صغیره نه باشند تا آنکه

خلاف شریعت خیری بر دست گیرد گوید این طریق ملامت
آن ضلالتی پدید آورد و آنش ظاهر خیانتها اندرین زمانه جهال
میکنند زیراکه اول باید که کسی مقبول خلق باشد تا قصد رد
رد ایشان کند قبول ناکرده را تکلف رد کردن جهانرا
مر قبول را خصوصاً بچیزی که خلاف شرع این خود محض
هوا بود و ضلالة ظاهر قوله والصوفی هو الذی لا
یشغل الخلق وصوفی آن است که مشغول نگردد بخلق یعنی
صوفی او را گویند که اشتغال او بخلق نبود زیراکه اول
نظر باید که بر خلق بود تا اشتغال بخلق آید و صوفی از خلق در
گذشته بود که سر کل شیء هالک الا وجهه بر وی کشف کرده
باشند و بجز خدا تعالی او را چیزی در نظر نمانده و این بیت گفته
بیت آنرا که بود نیستی عین و یقین هست: چون نیست شود فانی احد معنی
هست: این صوفیان اهل فنا زین توحید گویند پاک از حلول و
اتحاد و حیات که گفت بیت حیاتی که شد مبرا از جا و بشناس پیرا
گو و رخدا گم شد خدا هست: خواجه عطار گوید رحمة الله علیه
بیت تو در وی گم شو توحید این بود: گم شدن گم کن که تفرید
این بود: این توحید است که مطلوب روندگان و سالکان
راه طریقت است اللهم ارزقنا و جمیع الطالبین فرود ولکن یلتفت
الی قولهم و ذمهم و ذکر آن نگردد و مشغول نشود بقبول ایشان و رد ایشان

خلق الخلق

یعنی التفات نکند به قبول کردن خلق زیراکه حقیقت گشته بود
او را که ممدوح حق ممدوح بود نه ممدوح خلق و نه مذموم حق مذموم
بود نه مذموم خلق و چون او را نظر بر حق بود چنانکه گفتیم نظر بر
قبول و رد ایشان کی بود او خود از این گذشته باشد از
بهر آنکه حجاب از حق خود دیدن غیر حق است نشیب توحید که
صفت موحد است بصفت توحید موحد موحد باید تا یکی شود
نبیند و صفت خویش نبیند و حق را باشد تا ناظر صفت قربت
از حق محجوب است تا ناظر خلق چگونه موحد بود و این است که گفت
التوحید اسقاط الاضافات قوله واجمعوا علی ان
ترک الاشتغال بالمکاسب و الصناعات و التوفر
علی الطاعات احل و افضل لمن تیسر
له الهمّ من طلب الرزق
و اجماع کرده اند بر آنکه به دستی درست آنستی که ترک مشغول
شدن کسبها و صنعتها و فارغ گردانیدن خود را برای طاعات
تا بزرگتر است و فاضلتر است مر کسی را که بزرگ کند
اندوه طلب روزی یعنی اگر کسی را سبب باطل بود و عمل او
بدل رسیده باشد و به علم احوال مکاشفات یا عالمی
به مشغول شد بر علم ظاهر که مردمان را منفعت بود از علم
گو او را دیدن ایشان که ورا آن مقتدر و نیکوتر از مشغول شدن به کسب

و اینکس مشروط بدین شرط که او را اندوه رزق نمانده باشد و
این کاری بس بزرگ است هر کسی را مسلّم نیست در خبر آمده است
هر که اندوههای خویش یک اندوه گرداند و آن اندوه آن جهان
خدای عزوجل همه اندوههای او کفایت کند یعنی چون سر خویش و
ظاهر خویش مشغول عقبی گرداند حق تعالی او را از شغل این جهان فارغ
گرداند تا او را نیز بغیری مشغول نکرد و پراکنده نگرداند و چون شغل
او را حق تعالی کفایت کند نه دنیا را با وی صحبت ماند نه خلق را با وی
سر الفت ماند نه شیطان را با وی پادشاهی ماند نه نفس را با
وی خلاف ماند قوله والتوکل علی مضمون الله تعا
لی ان یستوی عنده الخلوة و الجلوة و المخالطة و العزلة و
یصیر مشاهداً للقدرة فی کل حال و شرط دیگر آن است که
او را اعتماد بود بر ضمان خدای تعالی التکل ای اعتماد این قدر که برابر گردد
نزدیک او خلوت و جلوت یعنی تنها بودن و با کسی بودن
آمیزش با خلق و دوری از ایشان یکی گردد او را و مشاهده کننده قدرت باشد
در همه حال یعنی نزدیک وی این همه احوال مختلف که گفتیم یکی گردد به
تحقیق که اگر تنها باشم یا با کسی دیگر باشم یا با خلق مخالطه کنم
با کلّهم خداوند تعالی قادر است که روزی میرساند اگر گفت والتکل
علی مضمون الله تعالی ای ما ضمنه الله تعالی بالرزق نگفت و بامن
داشته فی اللفظ الاعلی الله فیها واگر گفت ان یستوی بالنفس

مقدور لیس ترک الاهتمام و اگر گفت نی توکل چنان است بی واسطه
و بغیر واسطه چنانکه خداوند قادر است به روزی دادن بی
بی واسطه چنانکه قادر است که روزی دهد به واسطه چون دید
که وجود سبب از خدای است و وجود مسبب هم از خدای است
چنانکه مسبب عاجز و مقهور است سبب هم عاجز و مقهور است
و سبب را هیچ تأثیری نیست در وجود مسبب مگر آنکه او
سبب متقدم است بر وجود مسبب اعتماد وی بر هیچ چیز
نماند نه بسعی و کوشش و نه بر مال و اسباب و نه بر طاعت و
قربات اعتماد وی بر خداست و امید وی هم بر خداست
و آرام وی بذکر خدایست ترک و توکل مقام وی گشته بود و لهذا
وقال بعض لا تکونوا بالرزق مهتمین فتکونوا للرازق
متهمین و بضمانه غیر واثقین و بعضی میگویند سبب شدید
سبب رزق اندوهگین و اگر از برای رزق اندوهگین باشد
پس رازق را متهم داشته باشد و متهم داشتن رازق
درست نیست و ضمان وی غیر استوار داشته باشد و هر که
ضمان خداوند تعالی استوار نبود او را خود معرفت وی نبود
حکایت از بزرگی رحمة الله که گفت که اگر آسمان و
زمین آهن و سنگ گردد و من اندوه رزق بود گمان برم که
من مشرکم از بلی دیگر که گفت خدایگان بود اگر [illegible]

را چندانی دستواری برزاقی خداوند تعالی نبود که برآنی و زنانی
نزد وقیل لبعضهم من این تاکل فقال لو کان
من این لفنی و گفته شد مریکی از ایشان را یعنی مریکی از
فقرا وابن طایفه را که از کجا میخوری تو پس گفت اگر خوردن
من از کجا بودی هر اینه سیری گشتمی یعنی از ان قایل
اشارتست برآنکه میگویند خوردن من از انجا نیست که شما
میخورید هر اینه سیری شدی و بپایان رسیدی پس گوی
که میگوید از خزانه میخورم که از انها بجهة سیری شدن نیست
یعنی انچه در عدد آید و نقصان پذیرد فانی شود پس هرچه
در دست مخلوق بود چون عدد پذیر بود و نقصان پذیر بود هر آینه
فانی شود اما خزانه رحمت خداوند تعالی که از انجا رزق سالکان
میرسد عدد پذیر نیست و نقصان پذیر نیست پس فنا را بروی
گذر نیست این گوینده اشارت برین کرد که گفت لو کان
من این لفنی نفد وقیل لآخر من این تاکل فقال لو
من بطیعمنی من این یطعمنی و گفته شد مر دیگری را که از کجا میخوری
تو پس گفت سوال کن از کسی که میخوراند مرا از کجا میخوراند
یعنی من روزی خواره ام مرا با روزی خوردن کار است پس
این سوال بر من نباید اگر این سوال آید بر روزی دهنده
آید پس اولی تر پس نه مرا بزرگان دین را بر رزاقی خدا انداه

صد چندان اعتماد و سکون در مرا دران بود که دیگران را
بر اسباب حکایت کرده اند از خواجه ربیع رحمة الله علیه
که گفت بیست سالست که در دهان من از طعام لقمه ننهاده
است مگر از آنجا که پیش آورده اند و قد اجمعوا علی ان
افعال العباد لیست بسبب السعادة و الشقاوة اجماع کرده اند بر آنکه
درستی و راستی که افعال بندگان نیست سبب سعادت
و شقاوت یعنی افعال بندگان سبب نیست در سعادت
ایشان یعنی در ایمان آوردن ایشان را و سبب نیست
شقاوت ایشان یعنی در کفر آوردن ایشان را زیرا که
محبت و عداوت خداوند تعالی بعلت قایم نیست زیرا که محبت
و عداوت خداوند تعالی ازلیست و مر افعال و علت بنده
وقتیست پس محبت و عداوت سابق باشند و مر افعال را
خلاف لاحق باشند و هرگز لاحق علت سابق نباشد و این
نیز گفته اند که خطا که علت غیب سبب ام نیست و دلیل
که گفتیم که سبب سابق باید که بود و هر سبب را در حکم السعادت
بالشقاوت ازلیست و فعل بنده وقتی و در وقتی مراولی را
سبب چرا کرده و دیگر اگر فعل بنده سبب بودی پس این
بایستی سبب دیگر باید و همچنین سبب دیگر را سببی دیگر تا
تسلسل لازم آید و آن باطلست اما این همه روا بود که

والشقاوة

از اسباب گویند زیرا که ظاهر معنی ما نداند و اصطلاح عامه بر لفظ قوله

علیه السلام السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی

بطن امه یعنی قول پیغمبر علیه السلام که گفت نیکبخت کسی است

که نیکبخت شده است در شکم مادر خود یعنی ظاهر شده است

و بدبخت کسی است که بدبخت شده است در شکم مادر خود تأویل

این شکم مادر نسبت به حضرت آدم علیه السلام کرده اند که اصل آدم است و بعضی

و بعضی ام را تأویل کرده اند به لوح محفوظ زیرا که لوح محفوظ اصل

همه کتابهاست و در وان الثواب فضله والعقاب

عدله یعنی [illegible] و در اینجا که ثواب بر طاعت از فضل

است و عقاب بر معصیت از عدل اوست نه از روی استحقاق

شده لیکن از جهت فضل و عدل است و اما ثواب اندر حق [illegible]

از آن عقاب از روی عدل است یعنی واجب نیست بر

خداوند تعالی کسی را ثواب دادن بطاعت یا عقاب

کردن به معصیت یعنی ثواب که واجب آید بر خداوند و واجب

از عقاب که واجب آید بر بنده و واجب آمد این که دا

[illegible] خویش [illegible] استحقاق بندگان و در وعده ثواب کردن

فضل است و در وعید عقاب کردن عدل و فضل و عدل هر دو را

[illegible] در حال عدل آن چه فضل کند [illegible] از فضل

[illegible] عدل کند [illegible] از [illegible] از [illegible] کردن بر [illegible]

[illegible]

بر خدای واجب نبودی مستحق نبودی هر چه داد و شکر از برای آنکه چون
بر کسی حقی واجب بود به رسانیدن آن حق او را شکر واجب
نیامد و چون بر کسی حقی واجب نبود نیکوی کند با کسی بر آن
کس شکر واجب شود پس چون همه خلق متفق اند از انبیا
و اولیا بر شکر کردن مر خدای را عز و جل بر او آن ایمان
درست شد که دادن ایمان بر وی واجب نبود و لیکن به
فضل بود تا بر خلق شکر واجب آمد و اجماع است مر این
طایفه را که هر چه خدای عز و جل کند با بندگان خویش از نیکوی
همه فضل است از بهر آنکه گفت و لولا فضل الله علیکم
و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و متفضل آن باشد که اگر فضل
کند روا باشد و به کردن منت او را باشد و اگر نکند روا باشد
و به ناکردن کس را بر وی حجت نباشد و متفضل آن خویش داده
بود تا آن خیری رسانیدن و آن خیری رسانیدن نگذارد
بر وی واجب بود نه تفضل کردن پس خدای چون گفت
که اگر فضل من نبودی و رحمت من بر شما کسی از شما رستی
درست شد که خیری کردن بر وی واجب نیست پس از اینجا
معلوم شد که ثواب تفضل است و عقاب بعدل و
درست نه از روی استحقاق بنده [illegible] والرحمن و [illegible]
[illegible]

هر دو قدیم‌اند و رضا عبارت از ارادت نفع است و سخط عبارت
از ارادت ضرر است و این هر دو صفت متغیر نگردند جه تعالی
شانه کان کمتر تغییر در صفات خود وجل و علا جایز نیست یعنی هر کسی را که
رضا است یعنی رضا خداوند به معصیت وی هرآن رضا را تغییر
نبود چنانکه سحرهٔ فرعون را شعر فی رحمة شافع هو احسانه من الکفر
وبان المعاذیر · و قال الاحب شعر واذا الحبیب اتی بذنب واحد
جاءت محاسنه بالف شفیع · و هر کسی را که سخط است اگر
طاعت کند هرآن سخط را تغییر نبود چنانکه ابلیس را شعر من
لم یکن للوصال اهلاً · فکل احسانه ذنوب · از بهر آنکه تغییر و تبدیل
در صفات مخلوقات روا باشد در صفات حق سبحانه تعالی
روا نباشد هر کرا محبت خداوند نگردد و هر کرا خداوند محب گرداند
گر محبت وی خداوند تعالی ازلی است و لیکن هرچند آن کس
که حق او را محبت بر صفت اعدا است چون سحرهٔ فرعون تا
سلطان محبت حق غالب کردد و هم ایشان را بصفت احبا
آرد و هر که حق سبحانه تعالی او را عدو است هرچند او به صفت احبا
باشد چون ابلیس خواند سلطان عداوت حق او را از صفت احبا
بر صفت اعدا آرد که المعلوم لا یتغیر است حیرت تقدیر سابق
آرام و قرار از دلها برده است بیت ملک آن نیست و فرمان
سلوک را چه درمان · کریا کنند کبری در این خطا براتی · تمت

هر دو قدیمند و رضا عبارت از ارادت نفع است و سخط عبارت
از ارادت ضرر است و این هر دو صفت متغیر نگردند به افعال
بنده کان که تغییر در صفات عز و جل وی جایز نیست یعنی هر کسی را که
رضاست یعنی در رضا و خدا و نه در معصیت وی مر آن رضا را تغییر
نبود چنانکه سحرهٔ فرعون را شعر فی رحمة شافع بحوا اسا و نة من العقو
و ذی المعاذیر و قال الآخر شعر و اذا الحبیب اتی بذنب واحد
جاءت محاسنه بالف شفیع و هر کسی را که سخط است اگر
طاعت کند مر آن سخط را تغییر نبود چنانکه ابلیس شعر من
لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب از بهر آنکه تغیر و تبدیل
بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق سبحانه تعالی
روا نباشد هر که را محبت خدا و نگردد و هر که را خدا دوست محب گردد
که محبت و عداوت خداوند تعالی ازلی است ولیکن هر چند آن کس
که حق او را محبت بوصف اعدا است چون سحره فرعون تا
سلطان محبت حق غالب گردد و مر ایشان را بصفت احبا
آرد و هر که حق سبحانه تعالی او را دوست هر چند او به صفت احبا
باشد چون ابلیس نزد سلطان عداوت حق او را از صفت احبا
بوصف اعدا آرد که المعلوم لا یتغیر این است حیرت تقدیر ازلی
آدم و قرار اند و لیکن بر ده است بیت ملک آن نیست در زمان
سلوک تا چه در مان کر بی کنه کمیری در بی خطا برابی تمت

رضی الله عنه استعمله بعمل اهل الجنة ومن سخط علیه
استعمله بعمل اهل النار پس هرکه را راضی است خدای
ازوی در کار آرد او را بکار اهل بهشت و هرکرا ساخط است
خدای بروی در کار آرد او را بکار اهل دوزخ مضمون این
حدیث است که گفت ان الله خلق الجنة وخلق لها اهلا وخلق
النار وخلق لها اهلا لا یزید فیهم رجل ولا ینقص منهم از پیش بیست
کرده اند اعمال وافعال چند کان علامت است برانکه در حق او
سابق شده است هرکه از بهر بهشت آفریده شده است
طاعت و اسباب طاعت او را میسر است خواهد یا نخواهد و هرکه
او را از بهر دوزخ آفریده شده است معصیت و اسباب
معصیت او را میسر است خواهد یا نخواهد از اینجاست که دلها
عارفان پاره پاره میشود هرچه خواهد کند و از کس باک ندارد
بیت یکی نمیتوانم که شکایت رسانم همه عتاب
تو خوانند و تو آن کنی که خواهی امام غزالی رحمه الله در احیاء
علوم آورده است ای کاشکی که بدانستمی که چه را
کرد اکرام این یکی و تخصیص او بدین که طاعت و اسباب او
میسر کرد و اسباب شد و چه را واجب کرد بر آن دیگر که او را خوار
کردند و دور کردانیدند بدین که دواعی معصیت بروی کما
این است شده از غضب کاربکه در پیش آمده است

علم مناقب و حفظ ورزش آمده است صحبت ما را بکار آورد

محمد علیه السلام را با علی علیه السلام نقد سلمانی از روی بیش از رود

رتبی در زمره ما برد و ابوجهل را در اسفل السافلین بفرستادند از روی منش

از زمره دوری از همانست که آن بزرگوار گفت که قلبتنی مسلقه

القضاء و القدر هر اسباب قضا و قدر بگشت را هر آینه یکی و دیگری

برمانند هیچ کس این را از هم بگشت نیند ما را از قضا خبر این

همی نمایند همانند نوری یا و خبر نمایند گفته عارف دانست و جعلنا الله

مصطفی [illegible] فیها مجرب و خیر خطا منها کار رهایی ما اصل الامر

هر کرا کار بگرداند اهل بهشت گردانند هدایت از آن رضا جسته و

هر کرا کار بگرداند اهل دوزخ گرداند هدایت از آن سخط جسته که هر دو مخلوقند

نه هم خدا را [illegible] بیچیست معنی آنکه گفت کل میسر لما خلق

له را نیست معنی آنکه گفت [illegible] آن الله خلق الجنة و خلق لها اهلا

و خلق النار و خلق لها اهلا لا یزاد فیهم و لا ینقص منهم است ما

پس گردان بود وجود بی الرضا بالقضاء و الصبر علی البلاء

و الشکر علی النعماء [illegible] تا ایشان یعنی اهل قضا و [illegible] بکنند

معنی بودن بقضا و صبر کردن بر بلا خداوند و شکر کردن

نعمتها خداوند واجبست بر هر کسی از اهل درجات صبر

[illegible] است مخلوق از شکایت نه مخلوق [illegible] مخلوق [illegible]

[illegible] از استاد ابو علی دقاق رحمه الله که گفت

تمام صبر آنست که ترا بر قضاء خدا اعتراض نبود و نیز گفت نیست
از بلای که بر بنده نازل شود رضا الا که از بلای که برسد بدو نصیب
بود که همی خواهند عام را بلا از گناه پاک کنند و خاص را بلا
با حق از غیر حق پاک گردانند که نشنیدی بلا مر بنده را دلیل
روشنی بنده است مر حق را مقصود تا رنجش بکشم چون صبر
نتوانم گوینده صبر در همه کارها ستوده است مگر در عشق که
عشق صبر نکند و معشوق جفا برابر را رخصت برد و عجلت الیک
رب لترضی گفت موسی علیه السلام اشارت بر غیبت لطف
اول خبر که قلم در لوح محفوظ نوشت این بود که من لم
یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی ف
فلیطلب ربا سوائی هر که راضی نبود بقضاء من و صبر نکند بر
بلاء من و شکر نکند بر نعمتهای من پس گو طلب کند پروردگاری
دیگر جز من پس راضی نبود الا کسی بود که او را بر قضاء خدا اعتراض
نبود بهیچ وجهی تا گوینده از رضا است که بنده نگوید که این روز
گرم است و نگوید که این روز سرد است نقلست که یکی از
بزرگان گفته است که اگر تن مرا از مقراض ذره ذره کنند
دوستر دارم من از آنکه گویم ای کاشکی که همچنین بودی یا
کاشکی همچنین نبودی که این اعتراض بود بر قضاء نقلست که یکی
مر استاد خود را گفت بنده تواند شناخت که خدای تعالی از او

راضی است گفت چگونه تواند شناخت که راضی است و رضی از وی
است پس گفت نزدیک من آن است که تواند شناخت
گفت چگونه تواند شناخت گفت چون من دل خود را بجایم که
از خداوند تعالی راضی نیست بدانم که خداوند تعالی از من راضی نیست
گفت احسنت ای غلام و گفته اند بنده را رضا محبوس باید اگر رنج
است و اگر عطا و اگر بلا است و اگر نعمت هر دو او را یکی بود از بهجا
که گوینده رضا فاضل تر از زهد است زیرا که راضی را تمنا نباشد و زاهد
صاحب تمنا بود نقلست که بزرگی رحمه الله گفته است آن بنده نیستی
تا مالک عمل وال زحمتی تا مالک گفت اگر مرا به دوزخ خداوند
کنی دوست ترم و اگر به من نزهت کنی دوست ترم اگر بنده رضا
آرد یا نیارد مقصد باز نگرد و پس اضطراب خبر عصیان باز نیابد
هر که راضی است او به نظاره حق است و او جلاد بر دو کون تواند
گشت و هر که را اختیار است به نظاره خود نیست او طاقت ذره
بلا ندارد و چون آدم علیه السلام با اختیار خود نهاد رسید بدو آنچه
رسید نقلست از خواجه ابوسلیمان دارانی رحمة الله که
گفت رضا آنست که از خدا تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ نگاه
نزهت نخواهی نقلست که سلطان العارفین قدس الله
سره گفته است که رضا و منی از حق تا بدان جایگاه رسیده
که اگر مرا جاودانه به دوزخ جاودانه راضی باشم از آن کسی که بعلیت

فاضل ابن ذره مرا

حاصل این آمد هر که راضی باشد بکرده حق در نظاره حقیقت و با حق آ
و چون با حق باشد هلاک نگردد و کون نکشد و پاک شده بود و اصل اختیار
که هلاک گشت قصه آدم صفی الله علیه السلام است که یکقدم به اختیار خویش
نهاد و بهشت جای او بود و حوا مونس او بود و تاج عزت بر سر او بود
از بهشت بی بهشت گشت و از حقیقت بی حقیقت گشت و از تاج
بی تاج گشت از سرای بقا بسرای فنا افتاد و اختیار نقد این واقعه گرد
آنکه بهشت بسر به اختیار خویش رود حال او چون باشد نقلست از پیغمبر
موسی علیه السلام که گفت خداوندا دلالت کن مرا بر کاری چون
آن کار بکنم تو از من راضی باشی فرمان آمد که تو آن نتوانی پس
پیغمبر موسی علیه السلام بسجده تضرع و زاری کرد پس خداوند
تعالی بوی وحی کرد که ای پسر عمران به رستی و درستی که
رضا و من در رضا دادن تست بقضا و من نقلست خواجه سفیان
ثوری رحمة الله علیه روزی نزدیک رابعه بود گفت یا رب از
من خشنود باش رابعه گفت شرم نداری که رضا کسی میطلبی
که تو از وی راضی نه ازین از بعد آن گفت که حق تعالی رضا بر رضا
بر بسته است چنانکه گفت رضی الله عنهم و رضوا عنه پس هر بنده
که بنده خود را از حق راضی تر یابد داند که حق از وی راضی ترست
اما صبر از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت صبر در
قران بر سه وجه است صبریست بر اداء فرایض خداوند تعالی

حاصل این آمد هر که راضی باشد بحکم حق در نظاره حضرت و راضی از
دعوی با حق باشد هلاک بزرگ گردد گردن بکشد و رانده شد و در اصل غضب
گرفتار گشت قصهٔ آدم پیغامبر علیه السلام است که یک قدم به اختیار خویش
نهاد بهشت جای او بود و حوا مونس او بود و تاج عزت بر سر او بود
از بهشت بی بهشت گشت و از حضرت بی حضرت گشت و از تاج
بی تاج گشت از سرای بقا بسرای فنا افتاد و اختیار نقد این وا گذارد
آنکه هیچ بنده به اختیار خویش نرود و حال او چون باشد نقلست از پیغمبر
موسی علیه السلام که گفت خداوندا دلالت کن مرا بر کاری چون
آن کار بکنم تو از من راضی باشی فرمان آمد که تو آن نتوانی پس
پیغمبر موسی علیه السلام در سجده تضرع و زاری کرد پس خداوند
تعالی بر او وحی کرد که ای پسر عمران به درستی و راستی که
رضای من در رضا دادنست بقضای من نقلست خواجه سفیان
ثوری رحمة الله علیه روزی نزدیک رابعه بود گفت یا رب از
من خشنود باش رابعه گفت شرم نداری که رضای کسی میطلبی
که تو از وی راضی نه ای از پس آن گفت که حق تعالی رضا بر رضا
بر بسته است چنانکه گفت رضی الله عنهم و رضوا عنه پس هر بنده
که بنده خود را از حق راضی نیابد داند که حق از وی راضی نیست
اما خبر از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که گفت صبر در
قرآن بر سه وجه است صبر است بر ادای فرایض خداوند تعالی

مراتب است یکی صبر در طاعت و صبر نیست از محرمات خدای تعالی
مراتب است صبر در مصیبت و صبر نیست نزدیک رسیدن به
معصیت و مراتب را سه درجه است گفته‌اند اول درجهٔ تایبان است
و دوم درجهٔ که رضا بقضا گویند است و این درجهٔ زاهدان است و سوم
درجهٔ دوست داشتن است بدانچه کند حق تعالی و این درجه
صدیقان است و در معنی فاصبر صبرا جمیلا گفته‌اند صبر جمیل آن
است که صاحب مصیبت در میان خلق چنان بود که نتوان شناخت که
او صاحب مصیبت است و اینجا بباید دانستن که انواع صبر محمود
نیست بلکه مراد اینجا نوع صبر مخصوص است چه بنده مامور نیست
بصبر کردن بر بلاء مطلق زیرا که کشتن هم بلاست و بدان صبر نیست و
همچنین معصیت نیز بلاست و بران صبر نیست بلکه حق کافران آنست
که ترک کفر کند و حق عاصی آنست که ترک معصیت کند بلکه مراد
از بلا آنست که مجروح بر دفع آن بس اینجا مامور نیست بنده به صبر کردن
بران اگر ترک کند محروم است و تشنگی با وجود تشنگی تا در تشنگی ترک
کرد و بس اینجا مامور نیست تا در تشنگی ترک کرد و بس اینجا مامور است
که صبر کند چون مامور است چه آنکه در تشنگی صبر کرد و اینجا است که
بنده را آنکه در مقصود بود اما شکر نزدیک اهل تحقیق اعتراف است
بنعمت منعم بر وجه خضوع و بعضی از بزرگان گفته است شکر دانستن عجز
خود است از شکر تا گفته‌اند که شکر بر شکر تمامتر است از شکر و گفته‌اند

شکر نیه کردن نعمت با فرصت و تسبیه کردن نعمت با
ست حاصل شکر آنچه مرحقیقی هم با نسبت آن چیزها بخدا باشد
شکر دل آنکه او را منعم داند و اگر کسی را بیند داند که از وست و شکر
جوارح آنکه در رضای او بکار برد و شکر مال آنکه در رضای او
صرف کند شکر جوارح در کوه شکر مال را صرف و شکر شهوت
بطن و فرج که در حد و نعمت حفظ است کی سبب بقای آدمی
ست و دیگر سبب بقای نسل است نقلست از امام شبلی
رحمة الله که گفت شکر دیدن منعم است نه دیدن نعمت
یعنی بداند که همه نعمت از منعم است و هو الله تعالی و سبب
منعم آنست از جهت وی چنانکه چیزی را وزیر بخازن آن از جهت ملک
پس هرکه وزیر را ببیند و یا خازن را ببیند که بخلعت داد به داده
بود رسیده است پس هر که بنی در راستی که
آورده او هم ملک در نعمت پس او را نعمت از ملک رسیده من
کلی وجه ملک از ملک برسید از غیر ملک بوجه پس او موجود
نباشد در حق ملک نقلست که حضرت داود علیه السلام گفت
الهی چگونه شکر کنم ترا که این شکر من هم نعمتیست از تو بر من
پس وحی آمد از خدا تعالی بر وی که اکنون شکر کردی
که حضرت موسی علیه السلام در مناجات خود گفت الهی
آدم را بید قدرت خویش آفریدی و چندین و چندین کرامت

تا چگونه شکر گفت خداوند تعالی بروی وحی کرد که شکر گفت
من که دانست که آن از منست و دانستن او که آن
از منست این شکر بود ازوی مرا اما و اگر کسی گوید که
ما بدان آن میشنویم به اختیار خویش پس آن نعمتی هست دیگر
از خداوند نه بدانکه جملهٔ جوارح ما و قدرت ما و ارادهٔ ما و جملهٔ امور
که اسباب حرکت ماست و نفس حرکت ما از خلق خداوند است
و نعمتی هست ازوی پس ازینجا لازم آید که شکر محال بود در حق
بنده که وارد شده است پس شکر چگونه آید جواب آنست
که این خاطریست که مر داود پیغامبر را علیه السلام بوده است و
همچنین مر موسی پیغامبر را بوده است علیه السلام پس خدای تعالی
بر ایشان وحی کرد که جواب این شناختید پس مر دستی
دستی که شکر کرده مراد بود و ان الخوف والرجاء جناحان
للعبد یطیر بهما الی من هو اقرب و کل قلب خلا منهما
فهو خراب و بدانستی و بدانستی که خوف و رجا دو جناح اند
مر بنده را که بدانها بپرد و
که خالی بود از خوف و رجا پس آن دل خرابست
از آنجا گفت که آن مقتضای رجاست و
معصیت که آن مقتضای خوفست پس چون طاعت نبود
و معصیت بود بی شک آن دل خراب بود و خوف از خداوند

تعالی

آن است که بترسد که او را عقوبت کنند با دنیا و یا در آخرت
و خداوند تعالی فرض گردانیده است هرچند کافر که از وی
بترسند و شر خبیث است و آن چنان که از آن بباید ترسید نفس
و شیطان و دوزخ نشان رسیدن از نفس آن باشد
که هوا را مغلوب گردانند و نشان رسیدن از شیطان آن باشد
که هر او وی بزدود و نشان رسیدن از دوزخ آن باشد
که از هرچه امر و نهی است پای بیرون ننهند گفت قال الحسن
رحمه الله من خاف من شیء سوی الله او رجی سواه اغلق
علیه ابواب کل شیء و سلط علیه المخافة و حجب بسبعین حجابا ا
البره الشک و اسباب خوف بر انواع است یکی
خوف مرگ است پیش از توبه و دیگر خوف نقض توبه است
بعد از توبه و دیگر خوف استدراج است به پیاپی شدن نعمت
و دیگر خوف مشغولی است از خداوند تعالی بچیزی و دیگر خوف
خاتمه است و دیگر خوف سابقه است که خاتمه نتیجه سابقه است
از بهر آن است بیت راند ما سابقت ندانم چیست
خوانده خاتمت ندانم کیست زهی کار آمده کرانه
کفر است چند سال و آنگاه بیک شمه از کامی
که از کسی بطاعت همه عمر نقصان بود او را در هر حرف میل
بود پس خوف و رجا چنان باید که بود صدیق اکبر رضی الله عنه

گفته است و این آن است که گفت خوف من جایی رسیده است
که اگر فردا ندا برآید که امروز در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس من دانم که آن
یک کس منم و رجا در من جایی رسیده است که اگر فردا ندا
برآید که امروز در دوزخ نخواهد رفت مگر یک کس من دانم که آن یک کس
منم یعنی از نومیدی هر دو حرام است شیخ عبدالله گفته است
انگاه ترس که غرور را ایمن یابی و معرفت یکی حافظ که خندید که عمر
گذر نیست: فعال لما یرید به نفی امن اشارت کرده
است نقل: از خواجه فضیل رحمة الله علیه که گفته است اگر ترا
کسی گوید که از خداوند تعالی میترسی خاموش باش زیرا که اگر گویی
نه کافر شوی و اگر گویی آری دروغ گفته باشی و بزرگان گفته
بیت: با سیم تو چه کار رشید داریم: ترس همه مردمان زفردا است
بیت: حسن العقبی از فرو رفتنش: تو از انجام ترسی او ز
آغازش: اگر کسی خدای را بشناسد حق شناخت همانا بترسد
از وی ترسد نه از چیز دیگر بلکه عاصی اگر بشناسد خدای را حق
شناخت همانا از خدای ترسد نه از معصیت پس خدای
که برآورد محمد علیه السلام را با علی علیین بغیر وسیلتی از وی
از وجود وی و فرو برد ابوجهل را در اسفل السافلین بغیر جنایتی که
از وی بینش از وجود وی نشر او را بترسد از وی ترسی بود
خبر است که خداوند تعالی وحی کرد به داود پیغامبر علیه السلام ای

داود پیغمبر

و از وی ترسی از من چنانکه بترسی از سباع یعنی از درندگان که
بترسند هم از ذات وی بترسند نه از آنکه چنانچه ورعی ازو گزند
باشند بلکه بترسند از آنکه هر چه خواهد کند و از کس باک ندارد و بعید الفضل الا
تکلموا فی الرجاء قال شاه الکرمانی علامة الرجاء حسن الطاعة
لطف. اما سهل تستری گفته است رجا شش است چنانکه مردی
کار نیک میکند و امید دارد که آن کار او را قبول کند و مردی
کار بد میکند پس توبه میکند و امید میدارد که او را بیامرزد و دیگر
رجا دروغ است و آن است که در معصیتها مقیم میباشد و میگوید
امید مغفرت دارم و فرق میان رجا و تمنا آن است که
کاهلی بیش گیرد و کار نکند این را تمنی گویند این نه مردم است
رجا آن است که آنچه کار است بکند و امید دارد و این محمود
و اسباب رجا از آیات و اخبار بسیار است یکی از آن
این است که خدای تعالی گفت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا یا محمد
بگوی مر بندگان مرا که از حد رفته اند بر تنها و خود که از رحمت خدای
نومید مگردید هر بندهٔ که اسراف کرده باشد که خدای عز و جل جمله
همه گناهان را ببخشد گویند چون این آیت فرود آمد پیغمبر علیه
السلام فرمود لا ابالی انه هو الغفور الرحیم شیخ عبد الله انصاری
میگوید علیه الرحمة اگر فردا در قیامت هر کسی از عبد الله ظالم

گفته‌اند که ما را رحمت حق بفرمایش و دوستتر دارم از آنکه کسی
نگردد که از رحمة الله نا امید گردی تا شکی را بار بست و ستنگی
را بدار بست ما را با نا امیدی چه کار است نقلست از ابو جعفر
محمد علی که گفت ای اهل عراق شما میگوئید که امیدوارترین
آیه در کتاب خدای تعالی این است که قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم الآیة و ما که اهل بیتیم میگوئیم که امیدوار
ترین آیتها نیست و لسوف یعطیک ربک فترضی یا محمد
علیه السلام گفت لا یرضی محمد و واحد من امته فی النار
راضی نگردد و حسنه تا یکی از امت او در دوزخ باشد
از محمد حنفیه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت چون فرود
آمد این آیت فاصفح الصفح الجمیل پیغامبر علیه السلام فرمود یا جبرئیل
ما الصفح الجمیل ای جبرئیل چیست صفح جمیل ای جبرئیل جبرئیل
صلوات الله علیه گفت صفح جمیل آن است که چون از ظالمی
در گذری عفو کنی او را عتاب نکنی پس پیغامبر علیه السلام گفت یا جبرئیل
خدای تعالی کریمتر از آن است که بنده را عفو کند پس عتاب
کند یعنی بعد از عفو کردن امید نیست که عتاب کند پس جبرئیل
و پیغامبر علیه السلام در گریه شدند خدای تعالی میکائیل را فرستاد صلوات الله
علیه بر ایشان فرستاد و گفت چگونه عتاب کنم بر آن کس را
که عفو کرده از روی این لایق کرم من نیست بود انا اهل ...

والنبی

والنهي عن المنكر واجب على ما امكنه وبما امكنه
نهی کردن از ناشایستی در راستی که واجبست امر کردن به
معروف شرع یعنی شناختن شرع جمله مشروعات در جا
بقسم در آمده یعنی فرضست بر سبیل کفایه که گفت حق تعالی
ولتکن منکم امة یدعون الى الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون
عن المنکر واولئک هم المفلحون در آیه بیان ایجابست
که فرموده ولتکن امرست وظاهر امر ایجابست ودر آیه
بیانست به پسندیدن راستی که فلاح متعلق است
بامر معروف ونهی منکر که خاص کرد وگفت واولئک
هم المفلحون ودر آیه بیان است که امر معروف ونهی منکر
فرض کفایتست نه فرض عین چه نگفت کونوا کلکم آمرون بالمعروف
بلکه گفت ولتکن منکم امة یدعون الى الخیر پس اکنون هرگاه که
قیام نماید یکی یا جماعتی فرض ساقط شود از همه وگر از جمله کار
تقاعد نمایند همه خلق اثم کرده باشند لا محاله وبعضی میگویند در
امر ونهی عدالت شرطست یعنی باید که اول امتثال او
واجبات ونواهی خود کرده بود وبعد از آن امر معروف کردن
ونهی منکر کردن مرو را واجب باشد واستدلال میکنند به
بآنکه وارد است در باب کسی که خبری فرماید که خود نبود
باین آیه که اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم

روایت کرده اند که حق سبحانه تعالی وحی کرد بعیسی پیغامبر علیه السلام ای
پسر مریم پند ده نفس خود را پس چون پند گرفته باشی پس پند ده
خلق را و اگر نه شرم دار از من و گفته اند هر که راست نیست با نفس
خود چگونه راست کرده شود دیگری را که کی راست کرده سایه چون
چوب کژ بود و این قول صحیح نیست قول صحیح و حق این است
که عدالت شرط نیست زیرا که باشتراط عدالت شده باب امر به
معروف کردن و نهی منکر لازم آید زیرا که عصمت مر صحابه را نبود
و دیگران را از کجا خواهد بود نکته سعید جبیر رحمة الله علیه گفته
است که اگر امر معروف و نهی منکر نکند مگر کسی که خود کرده باشد
یعنی جمله اوامر بجا آورده باشد و از جمله نواهی دور بوده باشد آنگاه
در جهان کسی امر معروف و نهی منکر نکند و از آداب امر معروف
محتسب عادل است تا خوف بروی چیره نبود و قطع طمع است
از خلایق تا مداهنت در وی ساقط گردد نکته که یکی از مشایخ
گربه بود برای آن از قصابی که در جوار او بود شکمبه آوردی پس
روزی بر آن قصاب منکری دید در خانه آمد و گربه را بیرون کرد
پس بر قصاب آمد و نهی منکر بر وی آغاز کرد قصاب گفت
بعد ازین چیزی گربه ترا نخواهم داد پس آن بزرگ گفت که اول گربه را از
خانه بیرون کرده ام آنگاه بر تو احتساب کنم و گفته اند هر که خواهد
که دلها خلایق بروی خوش بود و زبان ایشان به ثنا او گشاده با

هرگز از وی امر معروف و نهی منکر نیاید و آنکه گفت علی
بامکنه وجا امکنه که امر کردن به معروف شرع و نهی کردن از
منکر شرع واجبست بر وجهی که ممکن بود اورا و بدانچه ممکن بود
اورا یعنی بدست یا بزبان یا بدل بدست حاکمان و وزیران
بدست و بزبان علما راست و بدل خلق دیگر را گفته‌اند
مستحبترین آنست بر مسلمانی را که چون امر معروف کند
آغاز بنفس خویش کند و نفس خود را راست گرداند نخست بتمام
کردن بر فرایض و ترک کردن محرمات پس بیاموزد آنرا
مر اهلبیت خود را چون از آن فارغ شود پس بیاموزد همسایگان
را چون از آن فارغ شود پس بیاموزد مر اهل محلت خود را
چون از آن فارغ شود پس بیاموزد مر اهل شهر خود را چون
از آن فارغ شود پس بیاموزد مر اهل شهر خود را چون
از آن فارغ شود پس بیاموزد مر اهل سواد خود را که گرد بر گرد
شهر او گشته بود. واحکام العبودیة لازمة للعبد
ما دام عقله الا انه اذا صفا قلبه مع الله سقطت عنه کلفة
لا نفس وجوبها

و احکام بندگی کردن لازمست مر بنده را تا دام که عاقل است
الا آنکه چون صاف کرد دل او با خدای ساقط شود از وی مشقت
تکالیف نه نفس وجوب تکالیف و این از مهران گفت که

هرگز از وی امر معروف و نهی منکر نیاید و آنکه گفت علی
با آنکه دعا آنکه که امر کردن به معروف شرع و نهی کردن از
منکر شرع واجبست بر وجهی که ممکن شود او را و بدانچه ممکن بود
او را یعنی بدست یا بزبان یا بدل بدست حاکمان و فرمانان
دست و به زبان علما راست و بدل خلق دیگر را گفته‌اند
شستن در آن است بر مسلمانی را که چون امر معروف کند
نخست
آغاز به نفس خویش کند و نفس خود را راست گرداند بنماز
کردن بر فرایض و ترک کردن محرمات پس بیاموزد آنرا
مر اهل بیت خود را چون از آن فارغ شود پس بیاموزد همسایگان
را چون از آن فارغ شود پس بیاموزد مر اهل محلت خود را
چون از آن فارغ شود پس بیاموزد مر اهل شهر خود را چون
از آن فارغ شود پس بیاموزد مر اهل شهر خود را چون
از آن فارغ شود پس بیاموزد مر اهل سواد خود را که گرد بر گرد
شهر او گشته بود و احکام العبودیة لازمة للعبد
ما دام عاقلا حتی انه اذا صفا قلبه مع الله سقطت عنه کلفة

لا نفس وجوبها

و احکام بندگی کردن لازمست مر بنده را تا دام که عاقل است
تا آنگاه چون صاف گردد دل او با خدای ساقط شود از وی مشقت
تکالیف نه نفس وجوب تکالیف و این از بهر آن گفت که

روایت کرده‌اند که حق سبحانه تعالی وحی کرد به عیسی پیغامبر علیه السلام ای
پسر مریم پند ده نفس خود را پس چون پند گرفت آنگاه پس پند ده
خلق را و اگر نه شرم دار از من و چنانکه گفته‌اند که راست نیست به نقش
خود چگونه راست گردد و دیگری را که کی راست گردد سایه چون
چوب کژ بود و این قول صحیح نیست قول صحیح و حق این است
که عدالت شرط نیست زیرا که به اشتراط عدالت بسته باشد باب امر به
معروف کردن و نهی منکر لازم آید زیرا که عصمت در صحابه را نبود
و دیگر پس را از کجا خواهد بود **حکایت** سعید جبیر رحمة الله علیه گفته
است که اگر امر معروف و نهی منکر نکند مگر کسی که خود کرده باشد
یعنی جمله اوامر بجا آورده باشد و از جمله نواهی دور بوده باشد آنگاه
در جهان کسی امر معروف و نهی منکر نکند و از آداب امر معروف
تنقیه علائق است تا خوف بر وی چیره نشود و قطع طمع است
از جاه و نان خلق تا مداهنت وی ساقط گردد **حکایت** که یکی از مشایخ
گربه بود و برای آن از قصابی که در جوار او بود غدد آوردی پس
روزی بر آن قصاب منکری دید در خانه آمد و گربه را بیرون کرد
پس بر قصاب آمد و نهی منکر بر وی آغاز کرد قصاب گفت
هیچ از بهر گربه ترا هیچ نخواهم داد پس آن بزرگ گفت که اول گربه را از
خانه بیرون کرده‌ام آنگاه بر تو احتساب میکنم و گفته‌اند هر که خواهد
که دلهای خلق بر وی خوش بود و زبان ایشان به ثنا او گشاده باشد

هرگز از وی امر معروف و نهی منکر نیاید و آنکه گفت عالی
باکمنه و بها آنکه که امر کردن به معروف شرع و نهی کردن از
منکر شرع واجبست بر وجهی که ممکن شود او را و بدانچه ممکن بود
او را یعنی بدست یا بزبان یا بدل بدست حاکمان و فرمان
دست و به زبان علما راست و بدل خلق دیگر را گفته اند
شیخی و دیگر انست بر مسلمانی را که چون امر معروف کند
آغاز به نفس خویش کند و نفس خود را راست گرداند نصیحت بنوا
کردن بر فرایض و ترک کردن محرمات پس بیاموزد آنرا
مر اهل بیت خود را چون ازان فارغ شود پس بیاموزد همسایگان
را چون ازان فارغ شود پس بیاموزد مر اهل محلت خود را چون
ازان فارغ شود پس بیاموزد مر اهل شهر خود را چون
ازان فارغ شود پس بیاموزد مر اهل شهر خود را چون
ازان فارغ شود پس بیاموزد مر اهل سواد خود را که گرد بر گرد
شهر او گشت بود و احکام العبودیة لازمة للعبد
ما دام عاقلا حتی انه اذا صفا قلبه مع الله سقطت عنه کلفة
لا نفس وجوبها
و احکام بندگی کردن لازمست مر بنده را تا دام که عاقل است
که اگر چون صاف گردد دل او با خدای ساقط شود از وی مشقت
تکالیف نه نفس وجوب تکالیف و این از بهر آن گفت که

گروهی از ملحدان لعنهم الله که چون متصل گردی بدین طریقت
گویند خدمت چندان باید کرد که بنده ولی حق گردد و چون ولی
شد خدمت برخاست چنانکه زاد و راحله برای آن باید تا بکعبه
رسد چون بکعبه رسید زاد و راحله برخاست و این ضلالتی
ظاهر است زیرا که هیچ مقامی نیست در راه خداوند تعالی که رکنی از
ارکان خدمت برخیزد الا که سلطان انبیاست علیه السلام
موصوف بجمله معانی کمالات از وی تکالیف برنخاست
تا در حق او فرمان شد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی
خداوند خود را تا بیاید بتو مرگ اینجا از یقین مرگ مراد است
و مخصوص از جمله انبیا علیهم السلام برنخاست این بهم که مرتبه
ایشان از همه برتر بوده است اگر برخاستی از ایشان برخاستی
و از ایشان برنخاست پس دیگران هرگز برنخیزد اما این
جا بر که مشقت تکالیف برخیزد تا آنچه دیگران به مشقت از
وی به آسانی آورد زانچه دیگران برنج ارند او بی رنج و خوشی آرد
بدان لطفی و مشربی که او را در ایشان تکالیف است اما نفس
تکالیف برخاسته محال بود نقض آن ضلال بود و حکایت
مشایخ رحمهم الله بدین جای است   از امام شبلی رحمة
الله که در سکرات موت بی یافت که مرا وضو ده چون او وضو
کنانیدن گرفت تخلیل محاسن مبارک او فراموش کرد امام

شبلی رحمة الله دست او بگرفت و از آن شست بجای آورد

قوله وان البشرية لا تزول عن احد ولو تربع في
الهوا يعني انها تضعف مرة وتقوى اخرى

بدین سخن در راستی که بشریت از این کس زایل نگردد و از هیچ کس اگرچه مربع نشیند
در هوا مگر آنکه بدین سخن در راستی که آن بشریت ضعیف گردد و گاهی
قوی گردد گاهی یعنی وقتی ضعیف گردد و بغلبه محبت یا بغلبه روح
و وقتی قوی گردد و ریاضت مراد و هوای خویش زیرا که مجاهده نفس
در فنا او و ریاضت نفس را گویند فنا و عین او را پس چون کسی
نفس را بریاضت بدست آرد پاک شود اگرچه بقا و عین
او اندر وی بود اما با این همه ایمن نگردد از بهر آنکه بانکار نفس
در خدا تعالی کسی بر نشاید اگر صد نوع او را ریاضت کرده
باشی که بکفش مردم مر او را و نهی همه رغبت بر زمین زند و دیگر
زوال بشریت از بشر محال بود زیرا که پیغامبر علیه السلام اخبار کرد ما
را انا بشر مثلکم بگو مر او را و دعوی زوال بشریت کی درست گردد

والخطرة من آفات النفس جائزة في حق الصديقين

فرشته از بندگی نفس برگشت یعنی شکی هست در حق صدیقان
و بنده هر که از او ذکر دور شد آگاه گردد که از نعمت حق مخلوقات بیرون
بود و سلطان قربت مکرمات بر وی جاری نماند و علامت صحت
وی سقوط بندگیست از دل وی میان اختیار پس برابر گردد

نزدیک وی همه خسیس و نفیس زر و نقره و کلوخ و سنگ
همه یکسان بود و علامت این بود که آنچه کی بود ایثار کرد و قال الله
تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و انما از برای
نفس هیچ نخورد و هم عاقبت خود را بسوخت و اثر و ایثار الصادق الاسم من الصدق
والصدیق المبالغة منه وهو کثیر الصدق واول الصدق استواء
السر والعلانیة والصادق من صدق فی اقواله والصدیق من
صدق فی جمیع اقواله وافعاله واحواله چنانکه حکایت از حارثه
رضی الله عنه که در مجلس رسول علیه السلام آمد و گفت عزفت نفسی عن الدنیا
فاستوی عندی ذهبها و فضتها و حجرها و مدرها یعنی باز ایستانیده ام نفس
خود را از دنیا پس برابر گشته است نزدیک من زر وی و نقره وی
و سنگ وی و کلوخ وی و اگر این طایفه اشارت بحرف کنند
آن بحرفت نباشد مثال خود در گفت رق حریتی از مخلوق
نه دنیا اعراض و نه عقبی نه از اعراض آرزوی نیست فرد بود هر فرد را نه
عاجل دنیا وی او را در بند نتوانند آوردن و نه آجل عقبا وی او را در بند
نتوانند آوردن و آن باب از هر آرزوی و سوالی و قصدی و حاجتی
نصیبی پس رفع الله التعلق به نصیبت آه حکایت از امام شبلی
رحمة الله علیه آورده اند که کسی او را در حالی یافت که خندان او
رحمان است گفت بی منت آن دیگران تا رحمت او شناخته
ام هرگز نگفته ام که بر من رحمت کن هر را حاجت از دوست از دوست خواهم

هر را حاجت از

و دیگر را حاجت بود او را از وجه مراتب و مقام و مرتبه مقامی پس
فرزند و بنده کشتن است ... که از خواجه جنید رحمه الله سؤال
کردند از کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار یک مکیدن
گفت همچنانکه مکاتب بنده بود تا باقیست بروی
درمی این قول اشارتست بر آنکه تا اگر غرضی از اغراض دنیا
یا غرضی از اغراض اخروی در نظر وی مانده بود مقام حریت او را
مسلم نیست هرچند از کونین بیرون آمده بود تا غرضی مانده او
در بند آنست حر آن در بند آنست بنده آنست و از آزاد
مرد دور. والصفات الذمیمة تنفی من العارفین و تبدل فی
المحققین صفتهایی که مذموم است چنانکه بخل و حقد و حسد و محبت
دنیا و خشم و کبر و محبت جاه و غیر آنچه بدین ماند فانی گردد در
عارفان و تبدیل در حق مریدان یعنی صفتهایی که مذموم است به
کسب کردن صفات مستلا فانی گردد در حق عارفان اما
در حق مریدان صفات مذمومه فانی نگردد لیکن بسبب از ورزش
مبدل شود و تبدیل بر دو نوع است یکی تبدیل ذات و دوم تبدیل
صفات تبدیل ذات مقدور خداوند تعالی است بنده را در آن
کاری نیست اما تبدیل صفات بر دو نوع است یکی مقدور بنده
است چنانچه تبدیل صفت بخل بصفت سخا و تبدیل صفت جهل
بعلم و مانند این و دیگر صفات طبعی است چنانکه خواب و گرسنگی

ذات کلی نبود چون این منزل مقصود در خداوند تعالی است بنده را منزل
حد خلق نیست اتصال نیابد از کثرت تقلب باز نتواند آورد و از غلبه
مغلوب نتواند گرد بزرگان گویند که عارف کسی است که موجود باشد
نه موجود و بعد قوم بود بصفت یعنی عارف میان خلق باشد و سیرش
نظاره حق از خلق غایب و خلق نپندارند که با ما است و دوری
است هر چه گوید از حق شنود و با حق گوید و از وی شنود یعنی موجود مفقود
باشد ورد وان العبد ینقل فی الاحوال حتی یصیر الی نعت
الروحانیین ورد درستی و راستی که بنده نقل کند در احوال تا
برود بسوی صفت روحانیان یعنی بنده برود از حالی بحالی تا حاصل
شود او را صفت فرشتگان چنانکه گفته اند اگر روح متابعت [illegible]
عالم علوی [illegible] قدرت گیرد و نتواند که تا
که [illegible] امکان جسمانیات لطیف گشته نشانش آن باشد
[illegible] یک ساعت [illegible] چنانکه جسمانیات لطیف
[illegible] بیشتر شود و تواند که قالب امکان جسمانیات الطف
گشته نشانش آن باشد که در میان آب در رود و غرق نشود و در
آتش در رود و نسوزد چنانکه جسمانیات الطف نیز او را بچند
جای مختلف بنشسته دارد [illegible] ساکن بود ورد
فتطوی له الارض ویمشی علی الماء ویغیب عن الابصار
[illegible] زمین چنانکه زمانی از مشرق بمغرب تواند

رفتن در بر و در بحر و بر روی آب چنانکه اندام او هیچ تر نگردد و غایب
شود از چشمها چنانکه هیچ کس او را نه بیند و او همه را بیند و ...

وان الحب فی الله والبغض فی الله من اوثق عری الایمان

دوستی و دشمنی که دوست داشتن کسی را از بهر خدای
و دشمن داشتن کسی را از بهر خدای از استوارترین رشته
ایمان است رشته عبارت است از چیزی که بدان دست
تعلق کنند از بهر نجات را و ثقی ای ما یتعلق به النجاه کما
قال الله تعالی فقد استمسک بالعروة الوثقی حاصل آن است
هر کرا دوست داری خالص از بهر خدای دوست داری نه از
جهت منفعت و نصیب خویش و همچنین هر کرا دشمن داری
خالص از بهر خدای دشمن داری نه از بهر مراد و عداوت خویش
همچنین محبتی و همچنین عداوتی چیزی است که بنده بدان نجات

یابد و واجمعوا علی اثبات الکرامات للاولیا وجوازها
فی عصر النبی صلی الله علیه وسلم وفی غیره اجماع کرده اند بر
اثبات کرامات مر اولیا را و درستی آن کرامات در زمان
پیغامبر صلی الله علیه السلام و در غیر زمان او و دلیل کتاب
و خبر و معقول کتاب قصه مریم چنانکه خداوند تعالی گفت
کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا گفته اند میوه زمستانی
اندر تابستان و میوه تابستانی در زمستان بمریم رسیدی اگر

چنان بودی که چون زکریا او را گفت انّی لکِ هذا [illegible] و در خبر
آمده است از پیغامبر علیه السلام رُبَّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤ
به له ولا یزوّج المنعّمات ولا یفتح له السدد ولو اقسم علی الله لابرّه
و منهم البراء بن مالک کرامات ازین جنس چه باشد که اگر
دعوی کند و بر آن دعوی سوگند یاد کند و معقول آن نیست که اگر کا
رامات [illegible] از درست بودن حق بدان عاجز دارند یا ولی را اصل
آن نماند اگر معجزه گوید کفرست و اگر اصل نه خطا و نادرست از بهر
آنکه مؤمن همه کرامات را شایسته تر آن ایمانی که او را داده شده
برتر از کرامات نیست چون بهترین کرامات او را داده است
چه ممکن بود کرامت [illegible] نیست نقض عادت اندر بقاء تکلیف اگر چه
در حد معجزه نیست زیرا که آنچه بر دست ولی پدید می آید همه دلیل صحت
معجزهٔ پیغامبر علیه السلام بود و برین اتفاق است با آن کسان که
کرامت قائل اند پس اگر پیغامبر علیه السلام را معجزه کرده و قرآن
پس آنکه بر دست وی پدید آید کرامت بود زیرا که او آن نیکوی که
یافت از میان خلق متابعت آن نبی یافت پس در معنی جمله
او و جمله معجزهٔ او برابر بود محال اگر گوئی که معجزه تا نقض عادت
و دلیلست بر صدق دعوی نبوت پس چون جنس آن بر غیر نبی روا
داری پس فساد گردد و نقض عادت نماند جواب گوئیم که این از
خلاف آن است که [illegible] زیرا که معجزه عادت

خلق را ناقض است و چون کرامت ولی عین معجزهٔ نبی بود
اعجاز مر اعجاز را ناقض نکند بلکه موکد و موید آن یعنی بود و به
همه وجه اجماع است مر این طایفه را بر اثبات کرامات اولیا
اگرچه در حد معجزات در آید و از جمله کرامات مر اولیا
را یکی آن است که توفیق دایم بر طاعت یابد و عصمت
یعنی حفظ بود مر او را از معصیت و خلاف نوال اگر کسی گوید
مر ولی را دیدار خداوند تعالی بود بر وجه کرامت یا نه جواب
گوییم اجماع بر این منعقد است که نبود و آن مسئله که روا بود
اگر کسی ولی باشد در حال پس عاقبت وی بگردد نبود و بالله
من ذلک خلاف است و همچنین این مسئله که ولی داند که
عاقبت وی بخیر است بر وجه کرامت یا نه و اتفاق
است میان خلق هر که دون انبیا اند از کفر معصوم نیند
و چون از کفر معصوم نباشند تا دون کفر هم معصوم نباشند
پس اگر صغیره یا کبیره افتد توبهٔ خالص بیارد و او را اصرار نبود
اگر اصرار آرد و دلیل آنست که وی از جملهٔ اولیا نیست
و اگر گفت ولی عصر غیره گروهی بعصر پیغامبر روا دارند و جماعتی
گویند چون در عصر پیغامبر کسی را کرامت پدید آید معجزه گردد هم
پیغامبر آن عصر را باز چون در عصر پیغامبر نباشند بود کرامات اولیا
گردد معجزهٔ پیغامبر نگردد آنگاه ملتبس شود کرامات به معجزات

از بهر آنکه هر که این کرامت به عقد بر پیغامبری مانند معجزه
پیغامبران مر او را شبهت افتد که این مرد پیغامبر نیست و چیزی که
اندر نبوت شبهت افکند روا نباشد بود و نبی علی عباد
لم یثبت بالمعجزة و لکن بارسال الله تعالی ایاهم و
انما یظهر للخلق ما کان عند الله فاما ثبت
نبوت پیغامبری پیغامبران ثابت نباشد نشود به معجزه
ولیکن پیغامبری بفرستادن خداوند تعالی مر ایشان را ثابت
و آنکه ظاهر شود معجزه مر خلق را آن شود که زیرک خدایی تا
یعنی پیغامبر علیه السلام که پیغامبر گشت به معجزه پیغامبر گشت بلکه بفرستادن
خداوند تعالی پیغامبر گشت و به وحی آمدن بوی و نصب المعجزة ان
یظهر عقیب السؤال و الدعوی ناقضا للعادة حاصل آن است
که پیغامبر معجزی نماید تا آن قوم کافر که و پس ایمان آوردن بر ایشان
واجب نیش ز آمدن پیغامبر مؤمن ایمان نیارند و بر کفر ثبات
کنند خداوند تعالی بر ایشان پیغامبری بفرستد تا ایشان را به
ایمان خواند و ایمان آوردن بر ایشان واجب کند و دلایل و حجت [illegible]
نا [illegible] گردانند تا عذر نماند ایشان را و اجابت نا کردن از بهر آنکه پیغامبر بی
معجزه که آن مرد خدای عز و جل واجب کرده است و آن بی گفتن
است خداوند [illegible] و بسیار کس از روی [illegible] کردن [illegible] منکر گردند و [illegible]
کنند انکار مر پیغامبر را معجزه دهد برای قطع حجت ایشان را تا [illegible]

والفرق بين المعجزة والكرامة ان النبي يجب عليه اظهار المعجزة والتحدي بها والولي يجب عليه كتمان الكرامة الا ان يظهرها الله عليه

و فرق میان معجزه و کرامت آن است که پیغمبر را واجب است بر وی پیدا کردن معجزه و تحدی نمودن بآن معجزه و ولی را واجب است بر وی پوشیده داشتن کرامت را مگر آنکه پیدا کرداند آن کرامت را خداوند تعالی بر وی و تحدی طلب کردن است از غیر نبی مثل آنچه آورده بود زیرا که حق نبوت اظهار است از بهر آنکه مقصود از نبوت دعوت خلق است و آن بدون اظهار درست نباید پس چون حق نبوت اظهار باشد و دعوی کردن بر نبوت خود پس لابد است آن را که ظاهر بود معجزه و ولی را پوشیده داشتن کرامت واجب است زیرا که حق ولایت کتمان است از بهر آنکه ولایت سری است میان بنده و خداوند تعالی و در آن دعوی نیست و چون دعوی نبود به برهان حاجت نباید و چون دعوی کرامت کرد و آشکارا گشت ولایت نباشد پس نبی را کتمان معجزه عدم نبوت است و ولی را اظهار ولایت عدم ولایت است و دیگر صاحب معجزه قطع تواند کرد که این معجزه است و دعوی صحیح و برهان است بر دعوی من بخلاف ولی که او قطع نتواند کرد که این کرامت است زیرا که احتمال استدراج و مکر قائم است و با قیام احتمال استدراج و مکر قطعاً او نداند که من ولی ام از اولیاء خداوند تعالی

قطع در ولایت نبود در کرامت قطع نه کجا بود و این خارق عادت بر
چهار نوع تواند بود معجزه بود و کرامت بود و معونت بود و استدراج و معجزه
معجزه انبیا راست و کرامت اولیا راست و معونت عامه مسلمانان را
استدراج و مکر اعدا راست و بود

والمراء فی الدین

و مشغول نشده اند بجدال در دین زیراکه جدال در دین
مفتاح ضلالت است و از بهر آنکه جمیع امتی از ائمه ماضیه
شده اند مگر بطول جدال و بکثرت قیل و قال و صحابه رضی الله
عنهم بجدال مشغول نشده اند و اگر جایز بودی هر اینه ایشان در آن
شروع کردندی و دیگر حق آنچه ترا ظاهر گشت پس روا باشد مناظره
کردن یا جدال کردن برای ظهور حق زیراکه جدال و مناظره برای ظهور
حق را باید و آن حاصل شده است و گرنه چون کسی را خبری از
شده که آن خبر از خدای تعالی یا از پیغامبر علیه السلام یا اجماع امت اگر
کسی از مبتدعان با وی جدال کند بجدال او گوش ندارد زیرا
آنکه اگر جدال و مناظره از بهر راست کردن خود باشد او خود خود را راست
کرده است به اصلی از اصول مذکوره بهتر از آن جدال و مناظره اگر
از بهر آن بود تا غیر را راست کند راست کردن غیری بر وی واجب
نیست در خبر است که دع المراء وان کنت محقا پس اختیار این
طایفه ترک جدال است در دین و مشغول شدن است بر راست
کردن خود را زیرا که اهم عبادت هر چند در خطا هر مذهب جدال و مناظره

با اهل بدعت جایز نیست و در فتاوی الملی اشتغال بما هو اهم
علیهم و روزه میکند سوی مشغول شدن بدانچه ان مهم تر
ست بر الشان الندب الدعوة یعنی لابدیات و ضروریات
را مقدم دارند بر غیر لابدیات و ضروریات مهم تر ست از غیر
لابدیات و ضروریات پس تا از لابدیات و ضروریات فارغ
نشوند بفضول که غیر مهم ست نپردازند چنانکه نقلست که یکی را از زهاد
درویشان پرسیدند که جامه تو پاره شده است گفت لباس از وجه
حلال ست پس گفتند که رنگین شده است گفت لباس پاکست
یعنی مهم تر ازین هر دو کاری دیگر دارم مرا بدان مشغول باید شد
دین پس هر که بروی فرض عین بود او مشغول شود بفرض
کفایه و گویند مقصود من ازین حق ست پس او کذاب بود چه نفع
بود مخالفت آن کس که در آید در جامه او مار و کژدم و خواهد که او را
او کس بان طلب میکند تا آن کس از وی براند پس
بر نشینی و راستی که هلاک کننده نفس خویش در طلب صلاح
غیر شغلی نیست هر کسی را راست کردن خویش اهم ست تا از
راست کردن خویش فارغ نشود بدیگری مشغول نگردد و اگر
شغله بود و هلاک کننده خویش بود و در واجمعوا علی اباحة
لبس سایر الانواع من الثیاب الا ما حرمته الشرع
لنسبة علی الرجال وهو ما کان اکثره ... و اجماع کرده اند بر اباحت

نقص

پوشیدن جملهٔ انواع از جامه‌ها مگر آنکه حرام کرده است شریعة
پوشیدن آن بر مردمان و آن آنست که باشد خز و
ابریشم یعنی لباس از جملهٔ حاجات نفس است و از ضروریات
او است برای دفع حاجت که با وی است چنانکه طعام از حاجات
نفس است برای دفع گرسنگی چنانکه نفس را قناعت نمود
بقدر حاجت در طعام همچنان قناعت نمود بقدر حاجت در
لباس پس طالب خدا را باید که نفس خود را باز دارد در لباس
بمتابعت علم و آن آنست که شریعة از مباح داشته است
نه حرام در پوشیدن جامهٔ ابریشم از قبیل حرام است نقلست
از پیغامبر علیه السلام که هر که بخرد جامه را بده درم و درهمی از آن یکدرم
از حرام بود قبول نکند حق تعالی از وی نه صرف و نه عدل یعنی
نه فرض و نه نفل و دیگر باید که پاک بود زیرا که پاکی جامه یکی از شرائط
صحت صلوة است و هرچه زیادت از این دو لفظ است در کمیت
فضول است مرد ویرون الاقتصار علی الدون من الثیاب
والخلقان و اختیار کنند اختصار کردن بر کمتر از جامها
و کهنه‌ها یعنی در جامها کهنه کمینه عزو انسب است و آن برای
بزرگی است چنانکه نقلست از شیخ ابو یعقوب یوسف
همدانی رحمة الله گفته است اگر حسین منصور را حق معرفت
بودی بجای انا الحق انا التراب گفتی خویشتن را مخلص نا بر

ابوازی

کی بیند بخواری در خود به چشم نا پسند بیند و هر درخت که بلند است
میوه او خوردست و هر درخت که پست است میوه وی بزرگ
است و دیگر اختصار کردن بجامه کهنه و کهنه همین آن است
که در رقعات موزونست و دوری از تکبر و رعونت لطف

خواجه اویس قرنی را می آرند رحمة الله جامه بود که آنها از خرقها
بر گرفتی و بشستی و بپوشیدی او و آن بودی و خسته خرماها از راهها
برچیدی و بکوفتی قوت او آن بودی رحمة الله علیه رحمة و
سعة [illegible] و المرقعات افضل لقوله علیه السلم ما قل
وکفی خیر مما کثر و الهی و مرقعات بهترین جامهاست زیرا که
پیغامبر علیه السلام فرموده است اندکی بود و کفایت او و بسنده
کند بدان بهتر بود از آنچه بسیار بود و مشغول کننده پسندیده
بود الا لهاء و مشغول کردن و مرقع جامه را گویند که در آن جامه
پاره پاره از جامه کهنه و نو دوخته باشند پوشیدن آن
سنت است اما شرط در آن آنست که از بهر خفته موزنه
دنیا و فراغت دل را بوشد چون خیاب کرد هر جا که پاره
شود رقعه را بدان گذارد و اندر اخبار صحیح آمده است که پیغمبر
عیسی علیه السلم مرقع داشت که او را بر آسمان بردند تا او
[illegible] گفته است که او را بخواب دیدم با آن خرقه صوف
[illegible] هر رقعه نوری همی درفشید گفتم [illegible] این انوار

برین جامه تو گفت انوار اضطرار من است که هر پاره بفروی
بر دوخته‌ام تا بعضی بوده اند که مرقعه پوشیدندی و پاره‌ها از
مزابل برگرفتندی و بدان مرقعه ساختندی و چنانکه مرقع از
پاره‌ها ساختندی که از مزابل برگرفتندی لقمه ایشان نیز
از درها بودی که دریوزه کردندی و این کار کسی بود که
او را رجوع معلوم نه بود و در زیر منت کسی در نیاید و بعضی از
بزرگان بوده اند که جامه فاخر و قیمتی پوشیدندی غیر مرقع و
لباس فقرا آن از بهر پوشش حال خویش بود تا کسی بر
حال ایشان مطلع نگردد و دیگر از بیم قیام نمودن بحق مرقعه
و جامه فقرا بنفس خود چه آن کمال بدو داشتندی که او را
سزاوار ندانستندی که بعد از پوشیدن جامه فقرا اگرچه
مقتضای آن جامه است بدان ایستادن توانند یا نتوانند
اگرچه پوشیدن حق ایشان بوده است و سزاوار بدان ایشان
بوده اند و ارباب قلوب کارها کنند به نیت صالحه خود که کسی
بر ایشان اعتراض نرسد و لباس هر کسی را آن کار مسلم
نبود مگر آنکه عالم بود بکمال صفات نفس خود و متحقق بصفا
صفات او باشد هر او را مقرر و مسلم بود و بود ولا بهامی

علیه
الدنیا التی حلالها حساب و حرامها عذاب و لقوله
السلام من ترک ثوب جمال وهو قادر علی لبسه تواضعا

من حلل الكرامة يوم القيامة

زیرا که جامهٔ فضول وجامهٔ طمع از دنیاست

اگر حلال است حساب است و حرام است عذاب یعنی جامهٔ بسیار و
جامهٔ مشغول کننده از خداوند تعالی به رعونات نفس شنیده اگر چه
از وجه حلال است در روز قیامت حساب باید داد و از حساب
سلامت بیرون آمدن کاری بس عظیم است و اگر از وجه حرام
است پس در عذاب باید افتاد و خلاص از آن نیست مگر بفضل
خداوند تعالی کریم حدیث شنیدن دو دلیل که گفت بسنده
مگر دو دلیل سیوم گفت اگر گفت من ترک ثوب الجمال
الی آخره که پیغامبر علیه السلام فرموده است هر که ترک کند جامهٔ
جمال را و قادر است بر پوشیدن آن پوشانند او را خداوند تعالی
از حلهای کرامت روز قیامت تا اگر کسی از شنیدن وعید از
خبری باز نیاید بدیدن وعده مگر باز آید و خود را شناخت پیغامبر
علیه السلام راست کننده است و یقینا [illegible] لبس المرقعات
لمعانی فیها انها اقل مؤنته واقل لحزقا والقی
صاحبها واقرب الی التواضع واصبر علی الکد
وارفع للحر والبرد لا مطمع لاهل الشهوة فیها و یمنع عن الکبر
الفاسد [illegible] راحت یا کرده بر پوشیدن مرقعات برای معنیها
که دران مرقعات هست بدرستی و راستی که از آن معنیها

والقمر
فقسم

کمی آن است که کمتر است ضرر او یعنی پوشنده مرقعات محتاج
نیست بمثل محتاج گشتن به شستن جامه و غیره و از سفید کردن و
غیر آن و کمتر است پاره شدن یعنی اگر پاره شود اندکی پاره
شود و زینهار زود پاره نشود و آنکه در دوختن جامه و غیره باید بر
صاحب آن یعنی جامه تمام زود کهنه گردد و تلف شود و
مرقعات دیر و بسیار ماند و نزدیک است به تواضع یعنی چون در
پوشیدن مرقعات عادت کرده باشد بر قدر تحمل درشتی
سختی آن نفس شکسته گردد و بر قدر شکستگی نفس هر آینه قوت
در حق و در خلق را حاصل آید و جایز است پوشنده مرقعات
را گدائی کردن یعنی چون دیرتر پاره شود هر آینه بسیار ماند چون
بسیار ماند او محتاج بجامه دیگر نگردد و چون محتاج بجامه دیگر نشود
محتاج بگدائی و سؤال بجهت جامه هم نگردد که آن جمله از فضول و
هوا است و از صبر و قناعت دور کند مرا و گویا یعنی از بسیاری
مرقعات که بر آن دوخته گردد آتش و حرارت آن در
زمستان و قوت آن در وجود او کار کند و نیست محل هیچ
مر اهل خیر را در آن مرقعات یعنی چون وصله زدن در آن
جامه پاره و در جاهای تنگ کرده پوشنده آن جامه نگردد و
از آفات ایشان سلامت بماند زیرا که از طایفه خشک در چیزی
کنند که غرض هوا نفس ایشان در آن بر آید و از جامه زنده غرض

از نفس او کی

برآید روی گشته و بازدارد از کردن کسی نبودن و فساد کردن
بعضی پوشیدن مرقعات و بر خود چنین بداند که این جامه صلحا و اتقیا و
زهاد و عباد است البته از گناه کردن باز ماند و از آن جامه شرم
کند و به هرزه و دلیری در فساد کردن مشغول نگردد اما بعضی
کسان از امروز مراد اند لبس مرقعات زخرفه جامه خلق است و
گرفته و داشته که اندرین کار مبالغه کی بود و دیگران طفیل اوند
جمله طوائف محقق اند که بهشتند اما دیگران را نسبت بدیشان
کنند و هرگاه که بیاموزشان با ایشان منافقت کنند از احکام
مراتب بر اکثری از ایشان گردند و فتوی صاحب شرع خود
این است کردن تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی تشبه کند
زنان این بابت اعتقاد بگوی از ایشان است فرد ... روی عن عائشة
رضی الله عنها قالت امرنی رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان لا اطرح ذرعا حتی ارقعه وعن ابن عمر رضی
الله عنه انه قال فی حدیث ذکره رایت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یرقع ثوبه ورایت ابا بکر رضی الله
عنه یتخلل بالعباء ورایت عمر رضی الله عنه فی
جبة مرقع در روایت دیگر وارد شده است از ام المؤمنین عائشه
رضی الله عنها که گفت بفرموده مرا رسول صلی الله علیه وسلم
که رنگ نکنم پیراهن تا پیوند نکنم ازار والدرع القمیص ... کرد

شده است از ابن عمر رضی الله عنهما در پوستینی که از وی گفت
در حدیثی که یاد کرد و گفت دیدم پیغامبر صلی الله علیه وسلم را که
پینه میکرد جامه خود را و گفت دیدم امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله
عنه را که صوف پوشیده بود الکسای المتخلل الخشن و العباء و الکسا و دیدم
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه را که پینه میکرد و جبه خود را به پینه‌ها
آورده اند که رقعه ایشان سی پینه شده بود و خدمت شیخ رحمة الله
علیه نهاده اند که بر فضل مرقعه بر جامها دیگر از دو وجه است یکی آنکه
سنت نبی است و دوم آنکه این جامه پیغامبر علیه السلام و جامه صحابه او
رضی الله عنهم و جامه متابعان آن است و مشایخ این طائفه رحمهم الله
مرقعه را علامت زهد بر تجارت بگزیده اند و خود را تمیز کرده اند
تا اندر میان خلق علامت شوند و جمله خلق پاسبانان ایشان
گردند که اگر یک قدم بر خلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان
دراز کنند و اگر خواهند که اندر آن جامه معصیت کنند از شرم خلق
نتوانند کرد و حاصل الامر آن است که محققان رحمهم الله گفته اند
که مرقعه زینت بخردست چون کسی در راه طریقت آشنا گردد
قبا وی را چون عبا بود پس اگر این لباس از برای آن است که تا
خداوند تعالی ترا بشناسد که تو خاص اویی و اگر برای لباس خلق
شناسند اگر راست است ریا بود که نفاق باشد که من از آن او بوم اگر
هستی ریا بود و اگر نیستی نفاق بود و این

رضی الله عنه انه قال کان احبّ الالوان الی رسول
الله صلی الله علیه وسلم الخضرة وثیاب اهل الجنة خضر

و روایت کرده اند از انس بن مالک رضی الله عنه که دوستی و
دوستی که دارد گفت دوست ترین رنگهای سوی پیغامبر صلی الله
علیه وسلم سبز بوده است و جامهای اهل بهشت سبز خواهد
بود پس از اینجا رنگ سبز مستحب بود از جهت رنگهای دیگر بیشکی اختیار
کرده اند مشایخ رحمهم الله مریدان را رنگ ازرق از بهر آنکه
رنگ ازرق هم چرک بسیار بر گیرد و سفیده هم چندان بر نگیرد و
پس محتاج گردند شستن بسیار و آن اینست که از کار باز دارد
و دیگر آنکه رنگ ازرق مخصوص است در عرف و عادت خلق
اهل مصیبت و ایشان خود را از اهل مصیبت شمرند از آن سبب
که اوقات گذشته از ایشان ضایع شده است اما رنگ
سیاه هرچند که هم بر دارد و بیشکی از خلفا اختیار کرده اند از جهت آن
آن طایفه رنگ آورده اند و دیگر آنکه عرفاً مخصوص است به اهل دنیا باشند پس
مر اهل فقر را نشاید که آن رنگ بر دارند و بپوشند وما روی عنه
علیه السلام خیر ثیابکم البیض فمعناه لجمیل ثیابکم البیض
والفقها مباین للناس این حدیث را شیخ رحمه الله
بر طریق جواب سؤال مقدر جواب گفته است تا اگر کسی بگوید که روایت کرده
شده است از پیغامبر علیه السلام که فرموده است بهترین جامه شما

سنت است چون جامه به رنگ سیاه بهتر باشد از ازرق و غیر آن
یکی از مشایخ گفته این جواب میگوید که معنی حدیث البسوا
البیاض از جامه سفید است و لا تعریض آن که مردمان
پس چون مراد از غیر اجمل باشد داده نشود زیرا که سنت دربارهٔ آن
است نه در جمیل و نه در اجمل و با این همه بعضی بزرگان گفته اند که
هیچ تعریض نکرده اند در پوشیدن جامه اگر خدای تعالی ایشان را
کهنه داد کهنه پوشیدند و اگر نو داد نو پوشیدند و اگر فاخر داد فاخر
پوشیدند و اگر کهنه داد کهنه پوشیدند نظر ایشان بر غیب بوده
است نه بر جامه غیب به جهان می پوشیدند بی تکلف
از برای او و نفس باشند بر نفس خود و از صحبت بد بر جامه که او را
بود مسلم و راست اند چنانکه گفت گوشت کرمانی رحمه الله تعالی
از حال پوشیدنی در زمین این طایفه بوده است مرد و اجمعوا

على استحباب تحسين الصوت بالقرآن والمترسل بالمعاني

لقوله صلى الله عليه وسلم زينوا القرآن باصواتكم وقوله

عليه السلام لكل شيء حلية وحلية القرآن الصوت الحسن

اجماع کرده اند بر استحباب تحسین صوت بقراءة قرآن مادام که خلل
نکند در معنیهای قرآن زیرا که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است
زینت دهید خواندن قرآن را به آوازهای خوش خویش و در حدیث دیگر است
زینت قراءت است قرآن زیرا که قرآن کلام خدای تعالی است و آنها

معنی زینو

شسته است چون جامه رنگ کشیده بهتر باشد ازرق یا غیر آن
یکی اختیار کرده‌اند این از جواب میگوید که معنی حدیث این است
یعنی جامه شما شسته است و لا تعجزنّ آن که جامه مردمان
پس چون مراد از غیر اجمل باشد روا نشود زیرا که سنتی ما در این
است که در تجمیل نه در اجمل و با این جمله بعضی بزرگان بوده‌اند که
هیچ تصرف نکرده‌اند در پوشیدن جامه اگر خداوند تعالی ایشان را
جبه داد جبه پوشیدند و اگر نمد داد نمد پوشیدند و اگر فاخر داد فاخر
پوشیدند و اگر کهنه داد کهنه پوشیدند نظر ایشان بر غیب بوده
است که هر چه از غیب رسیدی همان را می پوشیدندی و اگر کسی
چیزی که او را دوست باشد بر خصلتی خود و از صحبت بد بر جامه که او
او را مسلم نداشته اند چنانکه نقلست که شاه کرمانی رحمه الله قبا
و کلاه پوشیدی و او یکی از این طایفه بوده است قوله واجمعوا
على استحباب تحسين الصوت بالقرآن ما لم يخل بالمعاني
لقوله صلى الله عليه وسلم زينوا القرآن بأصواتكم وقوله
عليه السلام لكل نبي حلية وحلية القرآن الصوت الحسن
اجماع کرده‌اند همه بر استحباب تحسین صوت بقرائت قرآن مادام که خلل
نکند در معنیهای قرآن زیرا که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده است
بیارایید خواندن قرآن را به آوازهای خوش از حدیث ایشان
زراه قرائت نه قرآن زیرا که قرآن کلام خداوند تعالی است و آن

منفیست تمام بذات پاک او و قول ÷ آراستن صفت ÷
خداوند تعالی درست نه پس بضرورت حمل بر صفت مخلوق
باید کرد و آن آراستن قراءة است و آن نه بجز آواز است و امر
از شارع وجوب تقاضا کند پس تزیین قراءة قرآن بآواز واجب
گردد جواب تزیین قراءت قرآن بصوت واجب نیست
بالاجماع پس مستحب که دون آن است تا نه شود تا اهمال کلام
شارع آید نه اهمال و آنکه گفت علیه السلام ان لکل شیء حلیة
الی آخره یعنی بدرستی و راستی که هر چیزی را پیرایه است و پیرایه
قرآن آواز خوبست این حدیث نیز دلیلست بر استحباب
نه بر وجوب قراءة قرآن هر قاری آنرا باید آواز خوب خواند
چنانکه در خبر است از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که فرمود مر ابن مسعود
را رضی الله عنه اقرأ فقال اقرأ و علیک انزل فقال النبی
صلی الله علیه وسلم انا احب ان استمع من غیری بخوان قرآن
را پس گفت ابن مسعود من بخوانم و بر تو فرود آمده است یعنی تو
پیغامبر خدائی و قرآن بر تو فرود آمده است و تو بهتر و خوبتر از من
قرآن پس گفت پیغامبر علیه السلام دوست دارم که بشنوم از غیر خود
ابن مسعود قرآن خوب خواندی بتخصیص الشأن مدحی او
ست و لطف که ابوموسی اشعری رضی الله عنه قرآن
بخواند پیغامبر علیه السلام فرمود که لقد اوتی مزمارا من مزامیر آل داود ÷

به درستی درستی که داود شده است یعنی در موسیقی اشعر راه
آوازی از آواز نامبهتر داود پیغامبر صلوات الله علیه لیقال ان الرجل
ای زاده در دیگر چون **الفرح ابتلیا الالحان المطرب** نکرده دارند خواندن
قرآن را با آواز خوش زیرا که خداوند تعالی نکوهیده است آواز خوش
را گفته ان انکر الاصوات لصوت الحمیر بود **واما الفضایل**
فی الشعر فقد سئل النبی علیه السلم عن الشعر فقال هو
کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح اما شنیدن قصیده ها از شعر
پس به درستی که سوال کرده شده از پیغامبر علیه السلام از شعر پس
گفت آن کلامی است پس نیک او نیکست و بد او بد است
چنانکه در نثر یعنی هرچه شنیدن آن حرام است به نثر حرام است
به نظم و هرچه شنیدن آن حلال است به نثر حلال است به نظم
بود **فالحسن منه ما کان من المواعظ والحکم وذکر آلاء**
الله ونعمائه ونعت الصالحین وصفة المتقین فما هو
حلال پس نیکست از شعر آنچه باشد از پندها و حکمت
و یاد کردن آلاء خدای تعالی و نعمتهای خدای تعالی و ستودن صالحان
و ستودن پرهیزگاران پس شنیدن آن شعر حلال است
چنانکه شنیدن آن به نثر حلال است الا در شعرها که بعضی است
را گفته اند استعمال کلمه الله در نعتها را باطل کرده اند چنانکه قوه
و یاد دست و جنبانی در جنبش و خوشنوایی در گوش و گویایی در زبان

بعضی بنای بر مانند این در استعمال کلی ایشان و نعمتها می ظاهر
کرده اند چنانکه دست و چشم و گوش و زبان و پای و مانند
این بیان فرق در تحلیل محل ظاهر کرده است که از ابن
سالم رحمه الله پرسیدند چگونه تو منکری سماع را با
راستی که شنیده است از خواجه جنید و سری سقطی
و ذوالنون مصری رحمهم الله پس گفت من سماع را
منکر نیام از بهر آنکه جایز داشته است آنرا و شنیده است
از کسی که او بهتر از من است و آن جعفر طیار است رضی الله عنه
اما منکرم آنچه منکر است در سماع و آن لهو و لعب است و این
قول صحیح است و هم از آن بزرگ نقل است که آورده اند که
میگفت از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بر پیغامبر علیه السلام درآمد و دختر دیگر آورده بو
کنیزک بوده اند که سرود میگفتند و بر دو دف میزدند و
پیغامبر علیه السلام خود را بجامه پوشیده بودند امیرالمؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه درآمد و بر ایشان بانگ زد پس پیغامبر علیه
السلام جامه از روی مبارک خود دور کرد و گفت بگذار ای
ایشان را یا ابابکر چه رستنی و راستی که امروز روز عید است هم
از مادر مومنان عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت
دیدم پیغامبر علیه السلام را او می پوشید مرا به ردای مبارک

خود و من می‌دیدم حبشیان را که بازی می‌کردند در مسجد تا مرا ملال
آمد و ساعت گرفت و همچنین ذکر کرده است شیخ ابوطالب مکی
رحمه الله هرچه دلیل است بر جواز سماع و همچنین منقول است از
بیشتر سلف رحمهم الله چه از صحابه و چه از تابعین و غیر ایشان
و قول شیخ ابوطالب مکی رحمه الله معتبر است باعتبار وفور علمی
که او را بود و کمال حالی که او را بود و فهمی که او را بود به احوال سلف
رحمه الله و ورع و تقوی که او را بود و تجربه که او کرده بود به اصوب
و آن در حدیث که از مادر مومنان رضی الله عنها گذشته است
در صحیحین مذکور است و گفته‌اند اول کسی که علم سلوک را روی
با خلق آورد ابوطالب مکی رحمه الله بوده است و او یکی از تابعین است
و این طایفه را بر قول و قلم آن بزرگوار اعتماد کلی است بود و

ما کان من ذکر الطلول و المنازل و الطلل زمان و السلاطین
الماضیه و آنچه باشد از ذکر نشانی سرایها خرابه شده و
منزلها و شهرها و گذشته و از آنان که گذشته پس سماع آن
مباح است چنانکه سماع قصص و حکایات نشر الاطلال نشانی
سرایها و خرابه شده که جا بجا از عمارتها مانده بود و جمع اطلال
آید و ما کان من فحش و سخف فسماعه حرام آنچه
در او باشد از فحش و سخف پس سماع آن حرام است یعنی هجو
تضعیف و تحقیر یا طعن در حق اهل دین چون شعرها در افتد

قسم سماع مباح

در حق صحابهٔ پیغامبر علیه السلم راست کرده اند بر وجه قدح یا صفت
زنی که معروف باشد چه صفت زنان بیگانه زپیش
مردان بیگانه گفتن روا نباشد اما شعری که در وی صفت زلف
و خال باشد و ذکر جمال و صورت و حدیث فراق و وصال
و آنچه عادة عاشقان است گفتن و شنیدن آن حرام نیست
حرام بدان گردد که کسی اندیشه خود بر زنی بیگانه کند که او را
دوست دارد و یا بر کودکی فرود آرد آنگاه بدین سبب حرام
گردد تا اگر بر زن و کنیزک خود حمل کند پس سماع آن حرام
نگردد [illegible] لکن شنیدن آن به شعر السخیف المفتری کالشی
سخیف [illegible] در هر حضرت مراد اینجا آنست که کسی را ذکر
کند بر وجه استخفاف و کم عقلی و حمق وی. وما کان
من وصف الخدود والقدود والنعوت فما یوافق طبع
النفوس فمکروه و آنچه باشد از ستودن
خدها و قدها و صورتها و آنچه موافق گردد طبیعتهای نفسها این
آن مکروه است زیرا که آن موافق طبع نفس است پس هر چه
شنود به نفس شنود و چون بنفس شنود موافق هوا خود
فهم کند و آن آتش عشق و اطلب را گرمتر کند و این آتش را
واجب است فرو کشتن نه فروختن آن چگونه روا بود اما اگر این
عشق وی را بحلال خود و کنیزک خود بود از جمله مقامات و مباحات

دنیا بود از این تقسیم معلوم میشود که سماع علی الاطلاق حلال
نیست و علی الاطلاق حرام نیست پس هر که علی الاطلاق
حلال گوید خطا کرده باشد و هر که علی الاطلاق حرام گوید او
هم خطا کرده باشد پس باید که بتفصیل گوید تا صواب افتد
شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در قوت القلوب آورده است
اگر منکر شویم سماع را مجمل و مطلق این انکار ما انکار بود بر
هفتاد صدیق محققان گفته اند که خداوند تعالی را سری است در
دل آدمی که آن در وی چنان پوشیده است که آتش در سنگ
و آهن چنانکه بزخم سنگ و آهن آتش آشکارا گردد و از آن بیرون
افتد همچنان سماع و آواز خوش و موزون آن سر دل
را بجنباند و در وی حالی عجب پیدا آید بی آنکه آدمی را بر آن اختیار
بود تا گویند که خدمت شیخ قطب الدین بختیار رحمه الله با استماع
این بیت ـ کشتگان خنجر تسلیم را ؛ هر زمان از غیب
جانی دیگر است ؛ و خدمت شیخ مجد الدین بغدادی رحمه الله
به استماع این بیت ـ بی جرم و گناه عاشقان را میکش
پس بر سر گورشان زیارت میکن ؛ بسعادت شهادت
یافته اند و گفته اند که شیخ شرف الدین کرمانی به استماع
این بیت ـ روزی که رسد ز جانم آواز مرا ؛ جز کام کامل ره
عشق وه باز مرا ؛ گفت و بباختم و جان بداد و[illegible] العالمین

تمیز بین الطبع والشهوة والالهام والوسوسة وقد مات
نفسه بالریاضات والمجاهدات وتجرد عن البشریة وحظوظه
وبقیت حقیقته یعنی عالمی را که عاقل بود فرق کند عالم را
میان طبع و شهوة و الهام و وسوسه و به درستی و راستی
که میرانیده بود نفس خود را به ریاضتها و مجاهدتها و فرو خفته بود
بشریت او و فانی گشته بود حظهای نفس او و باقی مانده باشد
حظهای نفس او یعنی عالم عاقل از هر یک لفظ که در سماع ابیات
بشنود معنی فهم کند که در خور حال او بوده اگر ظاهر لفظ بوده
باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کند که موجب بعدیت و
بیزاری چنانکه گفت شب ز تاب زلف تو شب گرد است
روی روز را نور رویت محو گردانید ظلمت را ز شب و از نور
نور ایمان فهم کند که موجب قربیت در وا باشد که از زلف
سلسله اشکال ربوبیت فهم کند و از تجنیس قضا و قدر
چنانکه گفت بیت گفتم شمارم سر حلقه زلفش تا بو که
تفصیلش سر جمله برآرم خندید بمن بر سر زلف مشکینش
یک پیچ بپیچید غلط کرد شمارم یعنی چون کسی خواهد که بشمرد
یک سر موی از عجایب قضا و قدر نشناسد یک پیچ کرده و
قدر شمار ازش غلط شود و بیهوشی از هوش کرده زیبا شد
که از لفظ کفر پوشیدن هستی را احوال خویش فهم کند و از

نقط از دادکنش از خود فهم کند چنانکه این بیت شنود بیت
کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ؛ زنده نشوی قلندری کار تو
نیست ؛ کفر در حقیقت فرا پوشیدن است یعنی بیت آن بود که تا هستی
و اعمال صدق تو بر تو و بر جمله خلق پوشیده نشود دعوی
عشق از تو درست نیاید و تا از خود بر نگردی و از نفس خویش
بیزار نشوی دم قلندری زدن از تو درست نیاید و تحقیق
مستی شراب و خرابات از هر یکی معنی در خور حال خود فهم
کند چنانکه این بیت بشنود بیت گر می دو هزار رطل بر پیمائی
تا خود نخوری نباشدت زیبائی ؛ آن فهم کند که کار
دین به گفتن و به علم مجرد راست نیاید تا آن نکنی و بدان
صفت نگردی و بیت خراباتی چنانکه این بیت شنود بیت هر کو به
خرابات نشد بی دین است ؛ زیرا که خرابات اصول دین است
آن فهم کند که این صفات بشریت که آبادان است تا خراب
نشود آن صفات که نهان است در جوهر آدمی پیدا نگردد و
آبادان نشود و در جمله الفاظ و ابیات همچنین است زیرا معنی
نیست بر اصل گفته اند چنانکه در آینه صورتی معین نیست هر کسی
به اندازه صورت خود در وی صورتی بیند همچنین در بیت معنی معین
نیست و در وی هر کسی به اندازه فهم و علم خود و حال خود در او
معنی فهم کند و فرق میان حظوظ نفس و حقوق او آن است که

حاجتهای نفس بر دو قسمست حظوظ و حقوق و حظوظ
زیادتست بر قدر حاجت و آن از قبیل فضولست نفس را
ازان باز آوردن مستحسن و محمودست و حقوق لابدست بقدر
حاجت و آن از قبیل ضرورتست نفس را ازان باز داشتن
قبیح و مذموم است تا اگر بوقت گرسنگی لقمه و بوقت تشنگی
شربتی ازوی اعضا از کار بماند و فرایض خداوند تعالی فوت شود
و آخر بهلاک کشد او را بمعنی در شرع خیانت داده است و در هلاک
گردانیدن خود شده و ماخوذ و معاقبست و در خبرست که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مسعود را دید که بسیار ریاضت
نفس کرده بود و مجاهدت بجائی رسیده بود که قوت
از وی ساقط گشته بود و دست و پای او از حرکت فرو مانده
حدقه چشم در قعر دماغ فرو رفته حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم چون حال او چنان دید خشنود نشد بگفت یا عبد الله
ان لنفسک علیک حقا در ستیده دار که نفس ترا بر تو
حق است چون قصه هلاک او کنی ماخوذ گردی و در معصیت
نفسی و در خبرست که پیغامبر علیه السلم فرموده است ابن آدم
الیها ولیست منها کسرة تشبعه بها جوعک و خرقة تواری
بها عورتک و بیت یکنک من الحر والقر و زوجة صالحة *
فمن الیها و ما سوی ذلک فلیس فیه حق و در خبرست که انما

است زشت از زنان آن پاره که بدان گرسنگی نرفته شود
و جامه پاره که بدان عورت پوشیده شود و خانه که جای
دهد ترا از سرما و گرما و زنی صالحه که فرا گیری بدو و قریبه خراب است
پس نیست در وی معنی و این اشاره است بدانکه زیادت بر این چهار
از حقوق نبود و لوازم فهو کما قال الله تعالی فبشر عبادی الذین
یستمعون القول فیتبعون احسنه این روایت که خدمت شیخ
آورده است بر قبول سماع و در اباحت او پس از آنست که
گفت خدای تعالی پس بشارت ده ای محمد بندگان مرا آن
که بشنوند قول خدای و رسول او پس پیروی کنند ایشان
احسن او را یعنی اتباع او نمایند و زشت از آن و این سماعی است
که آن حق است و هیچ کس را از اهل ایمان در وی اختلاف نه
نیست که مذکور است صاحب این سماع بهدایت و بعضی گفته اند
قول متعالی است الف و لام و الف و لام برای استغراق جنس
است و حق تعالی مدح کرد بندگان خود را به شنیدن قول و پیروی
کردن احسن را در مدح نبود مگر چیزی که محمود و پسندیده شرع پس از اینجا
معلوم شد که استماع جنس قول را اتباع احسن او محمود و مکروه نه
نه محرم و بعد و اشعار حاجیان در صفت کعبه و بادیه که آتش
شوق خانه خدای تعالی در دل افکند و بر سر رود و اشعار غازیان
که تعلق دارد به غزا و دلیر گردانند و بر سر رود و نوحه چون نوحه گری بر ...

دکنا ... که

دیگران آنکه بر وی رفته است اتفاق است که محمود است چنانکه
داود پیغامبر صلی الله علیه وسلم کردی چندان نوحه کردی که چنانکه
از پیش وی برگرفتندی و وحوش و مرغان الحان نمودی و آوازی خوش
بود وعلامة من هذه صفته ان یستوی عنده
المدح والقدح والعطاء والمنع والجفاء والوفاء
زنهار کسی را یعنی که گفت تمامات نفس الریاضات و
انتها بدایات تا آخر چنانکه گذشت صفت او نمودار است که برابر گردد
نزدیک او مدح و قدح و عطا و منع و جفا و وفا یعنی چون او را
کسی نیک گوید یا چیزی دهد و یا با او وفا کند و با کسی بد گوید
و چیزی ندهد و یا او جفا کند این هر دو قسم نزدیک او برابر
گردد نه با آن کس محبت از جهت نیک گفتن و نه با این کس عداوه
از جهت بد گفتن و دلیل بر صحت حال او این علامت بود زیرا که هر کسی
چیزها دعوی کنند و بمجرد دعوی کسی مصدق نبود تا این علا[مت]
در وی نباشد و بدین موقوف گردد و این مقام حریت است
و حریت مقامی است عزیز از خواجه جنید رحمة الله علیه سوال کردند
چه گویی در حق کسی که باقی نمانده بود او را از دنیا مگر مقدار هسته
خرمایی گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم قوله
قیل لبعض المشایخ عن السماع فقال مستحب لاهل الحقائق
مباح لاهل الشکر والورع مکره و حرام لاهل النفوس

سوال کرده شد بعضی را از مشایخ از سماع پس گفت مستحب است مر اهل
حقایق را مباح است مر اهل عبادت و پرهیزگاری را مکروه است
مر اهل نفوس را و حظوظ را چنانکه گفته شد و بیشتر جوانان از جمله
باشند برای آنکه این آتش عشق در باطل گرم تر کنند و شهوه
تحبب اند چون زلف و خال و صفت صورت نیکو شنوند و دلیل بر
استحباب در حق اهل حقایق آنست که سماع را در افروختن آتش
محبت در ایشان اثری عظیم است کس بود که میان سماع او را
مکاشفه پدید آید و با وی لطف بار دهد از عالم غیب که بیرون
سماع نبود و آن احوال لطیفه که از عالم غیب بایشان میرسد و بسبب سماع
ایشان آنرا وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آن بود که حالی یابد
که پیش از این نبود و در حقیقه این حال سخن بسیار است که
این صفت درست آن است که از یکنوع نبود بلکه انواع بسیار
بود و آنکه گفت در حق اهل زهد و پرهیزگاری مباح است از بهر آنکه
در حق ایشان اگر چه آن مکاشفه و لطایف نبود و چیزهایی که منکر
شرع است آن هم نبود پس مباح باشد چنانکه مباحات دیگر
بود وسیل الجنید عنه فقال کل ما یجمع العبد
بالله فهو مباح وسوال کرده شد خواجه جنید را
از استماع پس گفت هر چیزی که جمع گرداند بنده را به حضرت
خداوند تعالی پس آن مباح است و این طایفه از لفظ جمع و تفرقه

سماع یک نکته نیست

سماع ازو

جمع و تفرقه باطن خواهند حاصل معنی آن بود که چون همه
متعلق
بنده همه یک چیز را طلب کند او را مجتمع خوانند و چون همت
بر چیزها طلب کند او را متفرق خوانند تا در خبر آمده است هر که را
همت پراکنده بود خدا تعالی باک ندارد که او اندر کدام وادی
هلاک شود یعنی بهر وادی که هست هلاک شود گو با وادی
نفس یا وادی شیطان یا وادی دنیا یا وادی خلق که اصل
تفرقه ایشان چهار اند بدانکه هر که سماع و وجد را و احوال صوفیان
را انکار کند از مختصری خویش کند و در آن انکار معذور
بود زیرا که او نداند و وی از آن نا یافته است چنانکه عنین اگر
عنیتی باور ندارد که در مباشرت لذتی است معذور را بدو بر
آن لذت بقوت شهوت در توان یافت چون او را شهوت
نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب
روان انکار کند چه عجب چون او را چشم نداده اند در جمله کارها
صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و درم
هیچ چیز چندان غلط را نیابد که در آن اعتقاد ایشان اشارت
کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند مردمان چند از دیده
ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت
زی ایشان ظلم کرده باشند که بدیشان نظر کنند و با
دیگران قیاس کنند سؤال اگر کسی گوید چون صوفیان

سماع

بر اصلیست و برای حق است باید که در دعوتها مقریان را
تا قرآن خوانند نی قوالان که سرود گویند زیرا که قرآن کلام خدای
تعالیست سماع آن اولی تر از آن جواب آنست که سماع قرآن
قرآن بسیار آید یعنی بسیار شنیده می‌شود و باشد که بسیار
کس از سماع قراءة قرآن بیهوش شوند و بسیار کس مرده
اند که جان داده اند اما سبب آنکه دل مقری قوالان را
فتنه کمی نیست که آیات قرآن همه با حوال عاشقان مناسبت
ندارد زیرا که در قرآن قصه کافران و حکم معاملت اهل دنیا و
چیزهای دیگر بسیار است چون مقری مثل این آیه خواند
که مادر را از میراث ششیک بود و خواهر را نیمه و یا این
آیه خواند نی که شوهرش بمیرد چهار ماه و ده روز او را عده
باید داشت آتش عشق را تیز نکند مگر آنکه بغایت عشق سینه
باشد که از هر چیزی او را سماع از حق افتد و واسطه هر چیزی
و صبیان شخص اگرچه بظاهر از مقصود دور بود لیکن باطن با مقصود
مرد است بحکم استغراق چنانکه گفت انا لیلی و لیلی انا و دیگر
آنکه مردمان بیشتر قرآن را یاد دارند و بسیار خوانده باشند
و آنچه بسیار شنیده شود در دل کار نکند لطف اهل عرب
می آمدند در عهد پیغامبر علیه السلام و قرآن تازه می‌شنیدند و
می‌گریستند و احوال بر ایشان پیدا می‌آمد ابوبکر صدیق رضی الله عنهم

هر کلمه

عنه گفت کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز چون شما بودیم
اکنون دل ما سخت شد یعنی با قران قرار گرفت

اما سماع الصوت الحسن والنغمة اللطیفة فهو حظ الروح
وهو مباح لان الصوت الطیب فی ذاته محمود

اما سماع صوت نیکو و اواز لطیف پس آن حظ روح
ست و آن مباح ست زیرا که صوت خوش و پاکیزه
در نفس خود محمود ست یعنی اواز خوب حظ روح ست
بحکم لطافتی که میان روح و اواز خوبست و روا نباشد
که شنیدن آن حرام بود ازانجهت که خوشست خوشیها
جمله حرام نیست و انچه از خوشیها حرام ست نه ازان
حرام ست که خوش ست بلکه ازان حرام ست که در روی
ضرریست و فسادی نه بینی که آواز مرغان خوشست و
حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش چون سبزه و آب
روان ست در حق چشم و در مدح داود پیغامبر علیه السلام
در خبر آمده ست که اواز خوش داده ست به نوحه کردن
بر نفس خویش و بخواندن زبور تا بخوشی اواز او جمع شدندی
جن و انس و وحوش و طیور و هزاران جنازه از مجلس او
بر گرفتندی و قیل فی قوله تعالی یزید فی الخلق ما
یشا انه الصوت الطیب و گفته شده ست در قول خداوند

تعالی زیادت کند و بیفزاید در مخلوق آنچه خواهد بدرستی و راستی
که آن زیادت آواز خوش است و خداوند تعالی بدان منت
نهاد و رحمت نبود مگر در نعمت و در چیزی که آن چیز محمود بود و در

وقال بعضهم ان الصوت الطیب لا یدخل فی القلب
شیئا ولکنه یحرک ما فیه و گفته اند بعضی از این طایفه بدرستی
و راستی که آواز خوش در نیارد در دل چیزی و لیکن آن
آواز خوش بجنباند آنچه در دل است پس حکم سماع از دل باید
گرفت یعنی هرکرا در دل چیزی است که در شرع آن محبوب
و محمود است و قوت آن بیشتر مطلوب چون سماع او را زیادت
کند ویرا بدان ثواب حاصل آید و هرکرا در دل چیزی است که
در شریعت آن مذموم است و این آواز خوش او را بجنباند بدو
ویرا بدان عقاب بود و هرکرا دل از هر دو خالی است یعنی نه
محبوب بود و محمود و نه مکروه و نه مذموم شرعا ولیکن السماع بر
حکم طبع بدان لذتی یابد سماع آن او را مباح بود چنانکه اندرها
و دیگر فوائد ثم ان اهل السماع فی سماعهم متفاوتون فمنهم
من یغلب علیه فی حال السماع الخوف والحزن والشوق
فیودیه الی البکاء والانین والشهقة وتمزیق الثیاب و العقد
والاضطراب پس بدرستی و راستی که اهل
سماع در سماع خویش متفاوت یکدیگراند پس از ایشان کسی با

القلب

ویغلبه

که غالب بود برو در حال سماع او ترس و اندوه و شوق ...
پس آن او را به گریستن آرد و به نالیدن آرد و به جامه
آرد و بجامه پاره کردن آرد و به غیبت آرد و به اضطراب آرد
و هر چه که در ظاهر پدید آید آن را تواجد خوانند و گفته اند مثال
اهل سماع چون آفتاب باشد که بر همه چیزها بتابد و هر چیز را
بر مقدار مراتب او از ذوق و مسرت بود یکی را میسوزد و
دیگری را می افروزد و یکی را می نوازد و یکی را می گدازد قوله

و منهم من یغلب علیه الرجاء والفرح ولم یتشابه فیعود
الی الطرب والرقص والتصفیق کما روی ان داود علیه
السلام استقبل السکینة بالرقص فقالت له یا وجه ابی
وانت نبی فقال لها الحکیم علی قلبی وانت طالق وارتاد

کسی بود که غالب شود برو امید و خوشی و بشارت پس
بکشد آن او را بسوی طرب و رقص کردن و دست بر هم
زدن چنانکه روایت کرده شده است بدرستی و راستی
که داود پیغامبر علیه السلام چون در رقص در آمدی سکینه
بودان او را در حالت رقص آن چنس نهادندی در رقص
زدندی السکینة فسألته من السکون قبل ان شئتی لها اسال
راس الهرة وذنب کذنبها و صراخ کصراخها و کان لها جناحا
پس گفت او را یکی از حرم او یا پیغامبر رقص میکنی و تو پیغامبری

پس گفت مرا این زن را تو حکم مسکانی بر دار تس ترا طلاق فعل
پیغامبر علیه السلم نیفته مخنث و چون مسکرا ازا مهاجر گردانید
چون که او را طلاق و بد حجته برحجت گرود پس چون دلیل انکار از
نفس درست پیامد بود روی عن علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه انه قال اتینا النبی صلی الله علیه وسلم
انا وجعفر وزید فقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی فحجل
فرحا وقال لزید انت اخونا ومولانا فحجل فقال لی انت منی
وانا منک فحجلت روایت کرده شده است از علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه درستی و راستی که او گفت آمدیم ما بر پیغامبر صلی
الله علیه وسلم من وجعفر و زید پس گفت پیغامبر علیه السلم
جعفر را مانند گشته تو خلق مرا و خلق مرا یعنی تو بمن میمانی هم
بصورت و هم بصفت پس برجست یعنی برقص کرد او بدین
شادی فعل برجستن فرح و شادی و گفت مر زید را تو برادر ما
و یاری ده ما ای المولی الناصر مولانا ای ناصرنا پس رقص کرد پس گفت
مرا تو از منی و من از توام پس رقص کردم یعنی من و تو یکی ایم
روی ثبت ثراشی حدیث شیخ رحمة الله بر اثبات رقص بسم
فعل پیغامبری از پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین آورد و هم
فعل صحابه رضی الله عنهم تا منکران بدانند که انکار ایشان انکار
است از فعل پیغامبر و از فعل صحابه و نسبت کردن ایشان

نسخ و زنال

شرح قوله قال ابو عبيدة التحجيل ان يرفع الفرس رجلا ويقعقع
على الاخرى وقد يكون ذلك بالرجلين جميعا الا انه
قفز وليس تحجيلا گفت ابو عبیده تحجیل آن باشد که بردارد ستور پا
را و برجهد بر پای دیگر و نیز بود آن بهر دو پای جمله مگر آنکه جستنی
و برجستنی که آن جستن ست و نیست رفتن یعنی از این
روی که هر دو پای جهد آنرا صفت به رفتن نکنند بلکه آن برجستن
ست چنانکه در نفز گفتیم القفز جستن از پای بپای را گویند
ور وقد يحدث للمتسمع في حال سماعه شوق الى ما
يلذه فيثب من مكانه فعل من يريد الذهاب الى محبوبه
فاذا علم ان لا سبيل له الى ذلك كله بالتوثب ارتد
يلد ودوا انا فشانا و بود که حادث
می شود مر شنونده را در حال سماع او شوقی بسوی آنچه یاد کرده است
پس بجهد از جای خود مانند فعل کسی که خواهد رفتن بسوی دوست
داشته خود پس چون دانست که نیست راه مر او را بسوی او
باز میگرداند جستن را بارها و میگردد گشته‌ها جایی که من منع
عن النظر تسلى بالاثر مجب نظاره چون از دیدن دوست ممنوع
گردد حکمت خود را بچیزی تسلی دهد از اثر دامنوب جستن
[illegible] وقد يكون ذلك من فرح وبطيئة في حال السماع بين
الروح والجسد وذلك لان الروح لها روحانية علوية و

فیثب
از جا [illegible]

سفلانی خلق من التراب والروح یعلو الی فوق والجبال
ینزل الی محله الی ان یقع السکون یعنی وجد آدمیی که بوده انرا
میبدن از آمده است یعنی که ظاهر میشود اورا در حال سماع میان
روح وجسد وآن نزد او از آن است زیراکه روح روحانی است
علوی است وجسد سفلانی است آفریده شده است از خاک
پس روح برمیپرد بسوی بالا وجسد فرود می آید بسوی محل
خود تا می افتد از قرار وسکون ونباید که کسی گمان برد که
هرکه فرو در برزمین میزند یا میگردد واضطراب مینماید تمام تر
است وجد وی از آن کسی که وی ساکن است بلکه بسا ساکن
بود که تمامتر بود وجد وی از متحرک مضطرب از امام جنید
رحمة الله در آغاز حرکت کردی وبجنبیدی در نهایت کار ساکن
بودی ونیز هیچ نجنبیدی از وی سوال کردند گفت شما نقش ها می
بینید نقش چون متغیر گردد در دیدن نیاید باد صبا چنان گذرد که
کسی را خبر نبود واین آیت برخواند وتری الجبال تحسبها جامدة وهی
تمر مر السحاب یعنی وقد یکون ذلک منه علی
سبیل التفرج والتفسح والتطایب فی حال یعنی وجد
السماع ولیس بمخطو
درستی که باشد آن بعض ایشان بر سبیل تازگی دل وخوش
شدن در حال سماع ونیست آن متفرج تفرج وتفسح [illegible]
اند و[illegible] نیز گفته اند وآن آن است که تفرج خاص است [illegible]

دل از اندوه تهی بود تفسیح عام است که تازگی دل از اندوه باشد
و غیر آن و نظایر آن در حالت سماع بغیر اظهار وجد در حال محظور است
از الرقص من غیر اظهار الوجد مباح تدخل بعض الصالحین
در آن کسی که بوجد صادق نفیر باد و تکلف برخیزد قوم موافقت کنند
در خاستن و این از آداب صحبت و دلیل بر آن است که زنگیان
در روی پیغامبر علیه السلام رقص میکردند پیغامبر علیه السلام منع
نکردند معلوم شد که محظور نیست و با این همه گفته اند اگر کسی همیشه
عادت کند محظور گردد چنانکه مزاح کردن مباح است و چون اگر
کسی عادت گیرد مسخره گردد و آن درست نیست و تکلف در
سماع بر دو نوع است یکی تکلف در استماع بطلب حظ یا منفعت
دنیاوی این نیز درست نیست و دیگر تکلف است در سماع برای
طلب حقیقت چنانکه طلب کردن وجد بتواجد و آن بمنزلهٔ تباکی
بود که میکنند و نیست و پیغامبر علیه السلام فرموده است هر کسی را
که او را گریه نیاید در شنیدن قرائت قرآن خود را بگریه کنند که
مانند کند و این تکلف است از اینجاست که بعضی گفته اند
کسب را مدخل است در طلب احوال چنانکه گذشت اگر چنین نباشد
پس فایدهٔ تکلف کردن تباکی چه بود و در مسئله آید الصوفیه
من صفات المحققین مگر در رستی و راستی که آن نفس
نیست از اوصاف محققان باعتبار بزرگی حالت و مرتبت

گویند که ان دارند محتاج نگردند که رخصت فرموده آمد خواجه حسن
دمغوزی رحمة الله گفتی یک روزی بگذشت که میان ایشان
نوالدان بوده اند سماع میکفتند چون شیخ را دیدند خاموش
گردند فرمود چرا خاموش گردید بگوئید و آنچه میگفتید اگر همه آواز
سرود عالم اندر گوش من جمع گردد مرا از آنکار اندوده مشغول
نگرداند و آنچه من رسیده ست شفا ندید بود حکی عن ابی عبد
الله محمد ابن عطاء الرودباری انه قال شرط سماع
فی السماع ثلاثه العلم بالله و الوفاء بما هو علیه و جمع
الهمه حکایت کرده شده است از ابی عبد الله محمد عطا
رودباری الرودبار مرضع زیب من نکران مرستی
وی گفت نشان صادق در سماع سه چیزست یکی آنکه
را عالم خدای بود و وفا بدانچه او دست بران و جمع همت عارف
خدای یعنی عارف بود بذات او و بصفات او و به افعال او
و آنگه در انکه محقق باشد چون معرفت ذات و صفات او را بود
و سماع بجهت خدای شنود و در شنیدن باشد پس هرکرا معرفت ذات
و صفات و افعال خدا وند نبود او را آن باید که سماع بجهت خدا
شنود و وفا یعنی آنچه بر وی از جهت شرع واجب است بدان وفا
کرده باشد و آن هر کاری آورده و از آن فارغ شده و جمع همت
کرده باشد تا فرق او را جمع نمانده بود و گفته اند جمع همت آن

باشد که او را باو

باشد که اورا بحق تعالی در دل خبری نبود وخبر با دیگری ایم
نبود وخبر حق اورا انکار نباید ورافت ببرد کون او زانست که گردا
وجود و عدم غیر اورا یکی بود که وی در دریا وحدت غرق
شده است هرچه شنود از وی شنود نه از غیر ربایی آنکس که
... با وحشش غرق بود : با خلق بود ولی نه از خلق بود :
با ذات وراز حق باشد آری : تا بیا میان ما و او فرق
نبود والمکان الذی یسمع فیه یحتاج الی طیب الروح
الحضور والوقار وعدم حضور الاضداد ومنه من [illegible]
من [illegible] یعنی جایگاهی که شنیده شود در آن جایگاه سماع
محتاج گردد سماع بسوی خوشبوئی و حضور و سکون و عدم
اغیار و دیدن کسی که مشغول کند شنونده را جای [illegible] کسی
که [illegible] کنند یعنی در مکانی که سماع خواهند شنید آنرا معطر
گردانند تا در باطن خوشی و گشادگی پدید آید و کدورات بیرون
رود و محتاج گردد بحضور و سکون و عدم اغیار یعنی باید که
همه درویشان باشند و اهل سماع باشند نه اهل دنیا و نه
منکر یعنی منکر سماع در جای خالی بود از عوام خلق و جوانان
کسانی که درین کار نصیب ندارند حاضر نباشند [illegible] ویجمع
علی ثلثه معان المحبة والخوف والرجا وشنیده شود
سماع بر سه معنی محبت و خوف و رجا یعنی شنیده شود سماع

دوستی خداوند تعالی با آن سماع سبب مزید و استحکام دوستی
گردد و بخوف قطیعت و فراق او و برجاء وصلت باده و دیدار
جمال او و جمله از احوال باطن است که بنده اندرین احوال می
بیخود شود و آرام نیابد و راه بردن رفیق نداند متحیر
گردد و بیم باشد که از حیرت راه گم کنند و یا هلاک گردد
چنانکه گوینده بیت دریاب اگر تو در نیابی · تا چند شوم بدین
خرابی · از آن سماع باید تا اندران سماع اگر چیزی شنوند
که موافق وقت ایشان باشد تا با آن انس گیرند باز تا
اندران نفس راحت یابند تا قوت گیرند کشیدن بار
او و این خود متعذر نیست مشتاقان و محبان را و ناله کردن
بر خداوندان بلا را گفته اند که راحت ناله کردن نیستی کس را
بکشیدن بلا قوة نبودی و کدام بلا باشد دشوارتر از بلا
ناشکیبی ضعیفی بلاء محبت خداوند تعالی باید کشید چنانکه
گفت بیت من چو تو هزار عاشق اندر غم کشتم · کالوده
بخون کس انگشتم · و اگر هیچ بلا مستی هر بشر را نگه نمیدید
انجامت کار من بر فراق خواهد بود یا بر وصال بنده مردی
هر آن اندرین بلا نزدیک هلاک شود و از دست برود او را
سماع شفا گردد تا نفسی بزند و آن نفس او را راحت باشد تا
قوت کشیدن بلا یابد · والله اعلم و وصل بلا راست

جان دردم تیر هجر او بر خطرست ⁝ بیرون ز وصال و هجرانش
دگرست ⁝ همشه چو طلبند همه دردسرست ⁝ یعنی کسی
را که دردی عظیم باشد هر آینه دل او از ناله و اندوه گردد نالد
ورا راحت باشد. ورد الحرکة فی السماع علی ثلثة انواع الطرب
والوجد والخوف جنبیدن در سماع بر سه نوعست طرب
و وجد و خوف طرب انرا گویند که خوشی در باطن او پدید
آید که از تجلی او را اثر بود و وصول بود الی المقصود و او بدان خوش
گردد و وجد انرا گویند که در باطن چیزی یابد در حالت سماع که
پیش از سماع نیافته بود و او بدان صاحب حال و وجد
گردد و خوف انرا گویند که در باطن او چیزی پدید آید که از
او را امید به وصول الی المقصود نبود یا لیت رب محمد لم
یخلق محمدا ازین نشان دارد ممکن را با واجب محدث
را با قدیم چه نسبت بود جز عدم خواستن دیگر چه آید ز حضرت
شیخ رحمه الله هر یکی را از احوال مذکوره علامات پدید کرد
تا صحت و سقامت آن ظاهر گردد و روشن شود که ظهور آن معنی
ست و تمیز به بعضی بسته نگردد هر یکی را سه علامت معنی ذکر کرد تا
اگر آن معنی پدید آید اگر هر سه علامت پدید نبود البته یکی بود و
آن علامت اغنیت فرد ⁝ فالطرب له ثلث علامات
الرقص والتصفیق والفرح والوجد له ثلاث علامات

الغیبة والاصطلام والصیحات والخوف لدیلات
علامات البکاء و پس طرب مراد ازانست علامتش رقص
کردن و دست بر دست زدن و خوشی نمودن و وجد
مراد ازانست علامتش غایب گشتن و از بن برکندن
و نعره زدن و خوف مراد ازانست علامتش گریستن و
طپانچه بر روی زدن و نفس سرد کردن یعنی شنونده سماع
را چون طرب پدید آید دران حال گاهی رقص کند و گاهی
دست بر دست زند و گاهی خروش کرده و چون وجد پدید آید
دران حال گاهی غایب گردد از اوصاف خود و قایم گردد
بدان یک صفت معین و گاهی در غلبات حق افتد تا
مصطلم گردد و اصطلام در اصل لغت از بن برکندن را گویند
اما مراد این طایفه ازین آنست که غلبات حق گاهی کلی
بنده را مقهور و اسیر خویش گرداند و اوصاف او از وی
رفته و گاهی بر طریق مدهوشان گردد و نعرها زند و چون خوف
پدید آید دران حال گریستن گیرد و طپانچه را بر روی و رخساره
خود زند و دو دست بر سر زند و نعره زند همچون غمگینان و اندوه
زدگان الزفیر برآوردن نفس و شهیق بیرون بردن آن و
الاسم الزفیرة والجمع الزفرات که بزرگی را پرسیدند
از وجد درست گفت قبول کردن وفا است مراد او چون

اللطمة والزفرات

الم از غم

بر از جنس خویش باشند اضداد خوانند و اگر جنس اغیار
آمیخته برند جنس را با آن انس و اغیار را از آن وحشت بود
واما فروع الدين في احكام فيه فقد اجمعوا على وجوب
تعلم ما لا يسع جهله من احكام الشريعة وما يجب ويحرم
و اما فروع دین و حکم وی آن است که ... درست است که اجماع
کرده اند این طایفه بر آنکه واجبست آموختن چیزی که از شنت
نیست نادانستن آن از حکمها و شریعت بعد توحید و ایمان
چنانکه از صوم و صلوة و سایر فرایض دیگر از عبادات ما
و چنین و آنچه حلال است و آنچه حرام است که معاملات بعلم
راست گردد و آن علم که بوی اعمال درست گردد علم فریضت
ست و این از بهر آن گفت که بعضی مردمان از ملحدان
که خویشتن را بدین طایفه بسته اند و گویند بنده بمقامی رسد
که خدمت از وی برخیزد و شیخ رحمه الله همی بازنماید که این
ضلالت است که هرچند مقام باطن صافی تر بود درست تر بود
ظاهر با ادب تر بود و با حرمت تر که حق تعالی خبر کرده است یخرجهم
من الظلمات الی النور این ظلمات ظاهر باشد و باطن باشد
ظلمات باطن کفر باشد و ضلالت و بدعت و ظلمات ظاهر
بی حرمتی و بی ادبی و تقصیر بود پس برداشتن ظلمات باطن
بصحت باطن بود و برداشتن ظلمات ظاهر بصحت ظاهر باشد و گفته

که امام محمد رحمه الله چون احکام عبادات تصنیف کرد
و در کتاب آورد مر او را گفتند صلوة و صوم به زهد نزدیکست
گفت خطا کرده‌اید اصل همه زهدها حلال خوردن است تا کسی این
کتاب نخواند حلال نخواند خوردن و چون حلال نخواند خوردن
حرام خورد و چون حرام خورد نه فرض او قبول بود و نه نفل او که
در حدیث ابن عباس است رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم که ندا کند هر شبی فرشته بر بیت المقدس
که هر که حرام خورد قبول کرده نشود از وی نه صرف و نه عدل گفته
صرف نفل باشد و عدل فریضه و گفته‌اند که هر که چهل روز لقمهٔ شبهه
خورد دل او سیاه گردد و اگر گفت که علم شریعت بر مند و طلب
آن فریضه است اول آن است که علم توحید و معرفت استوار
کرده باشد زیرا که اصل آن است و علم شرایع فرع و هر فرع را بی
اصل بنا کنند نبینی که انبیا صلوات الله علیهم اول بندگان را
بتوحید دعوت کردند و چون اجابت کردند مر توحید را انگاه بشریعت دعوت
کردند و نیز مذهب سنت و جماعت آن است که کفار بشریعت مخاطب
نیند و اگر کافری از پس صد سال ایمان آرد بر وی قضاء نماز و
روزه آن صد سال گذشته واجب نیاید پدید آمد که توحید و معرفت
اصل است و شریعت فرع وی است و فرع بنا کردن درست نیاید
مگر بر اصل و از اینجاست که گفته‌اند هر که علم شریعت با مقدم نداند

اندر علم این طایفه قدم نهد دین بر باد دهد از بهر آنکه اول علم
این طایفه همه عیوب اعمال دانستن است چون احکام
درست ناکرده عیوب اعمال آموزد و پندارد که اعمال هیچ نباید
از آن بجای ماند و دین بر باد دهد و چون اعمال بعلم شریعت درست
کرده باشد بعد از آن عیوب اعمال آموزد اعمال او به اخلاص
گردد که خداوند تعالی عبادت واجب کرد و لیکن شرط اخلاص
واجب کرد و عبادت معاملت است و اخلاص سرّ و آن ورو دل
عیبهاست از معاملت پس اول باری رجوع به معاملت آنگاه بسر و
آ رو دل عیبها از معاملت و معاملت راست نگردد مگر بعلم شریعت
بود لیکون العمل موافقا للعلم فقد قیل اذا
تجرّد العلم عن العمل کان عقیما و اذا خلا العمل عن العلم کان
سقیما تا باشد عمل موافق مر علم را پس بدرستی و راستی که گفته
شده است چون مجرّد شود علم از عمل باشد عقیم یعنی از و ثمره
نیاید و چون خالی بود عمل از علم باشد آن عمل سقیم یعنی نادرست
والعقیم بی منفعت و روز بی خیر و زن نازاینده السقیم بیمار او
از آن نادرستی است و در خبرست المتعبّد بلا فقه کالحمار فی الطاحون
متعبّد بی فقه با خر خراس ماند کرد که هر چند که بگردد و بی بریی او
بود و هیچ راه رفته نباید گروهی از عوام علم را بر عمل فضل نهند
تا این گروهند قال نباید کار باید و آن دیگری گوید علم باید عمل نباید

و این هر دو با علم است پس چاره نیست از علم با عمل درست
کردن و لیکن علم بسیار است و عمر کوتاه آموختن جمله علوم بر آدم
فریضه نیست مگر آن مقدار که بشریعت تعلق دارد و معاملت بدان درست
گردد و از خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه می آرند که گفت بسنگی رسیدم
اندر راه افگنده و بر آن نبشته که مرا بگردان و بخوان گفت بگردیدم
بر آن نبشته بود انت لا تعمل بما تعلم کیف تطلب ما لا تعلم یعنی بعلم
خود کار نمی کنی محال باشد که نادانسته را طلب کنی یعنی کار بند این
باش که دانی تا ببرکت آن نادانسته نیز بدانی از ایجاست که
گفته اند چون علم حاصل گشت جهد معاملت باید پس علم
میان دو جهد است یکی جهد طلب پیش از حصول وی و دیگر
جهد استعمال آن علم بعد حصول وی اگر طلب مقدم نباشد
جاهل ماند خدای را نشناسد و در وجوه خدمت را مخذول گردد
و اگر جهد کرد و علم حاصل کرد و استعمال نکرد بر وی حجت و وبال گردد این
زیانست که اندر دو جهان از علم بی کار نفعی نیست زیرا که هر چیز
که عزیز بود در نفس خویش دشوار بود طلب و یافت وی و با آن
بهم نجات و خلاص بنده در هر دو جهان بر بسته بدوست و
جمله مشایخ این طائفه اهل علم بوده اند و جمله مریدان را بر آموختن
علم باعث بوده اند ابو علی ثقفی رحمة الله گفته است که علم
زندگانی دل است از مرگ جهل و نور چشم یقین است از ظلمت کفر

هرکرا علم هرزه نیست دانش به جهل هرزه نیست و هرکرا علم نیست
نیست دانش بنیادی بیمارست پس دل گفتار هرزه باشند که
بنداوند جاهل اند و دل ایشان معطلست بیمارست که بفرمان هوای دنیا
جاهل اند و از فقال علیه السلام طلب العلم فریضة علی
کل مسلم و مسلمة طلب کردن علم فریضه است بر هر مردی مسلمان
و بر هر زنی مسلمان اکنون باید دانستن که طلب کردن کدام علم
فریضه است علما را درین اقوال است متکلمان میگویند که آن
علم علم کلام است زیراکه بدو دانسته میشود توحید ذات حق تعالی
و صفات او فقها میگویند که آن علم علم فقه است زیراکه عبادات
بدان دانسته میشود و حلال و حرام بدان معلوم گردد و بعضی در زین
اشتقاق کرده هرکسی بدان محتاج است فرض است نه واقعات
و حادثات نادره مفسران و محدثان میگویند که آن علم علم
کتاب و سنت است زیراکه بدین هر دو همه علمها توان رسید
و اما اول [illegible] مختار آن است که ابوطالب مکی رحمه الله در قوة القلوب
آورده است و آن دانستن پنج رکن است که بنای اسلام بران
پنج رکن است چنانکه پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم که بنی الاسلام
علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة
و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا چنانکه
گفته است اسلام بر پنج چیز گواهی دادن که نیست معبودی در

[illegible]

[illegible]

و بر وجه خدای و برای وی درست نماز روا داری و گوید در روزه و دستی
ماه رمضان درج کردن فاتحه بر کرانهای آن باشد و

واختیار واتمّ المذاهب مذهب فقهاء اصحاب الحدیث

و اختیار کرده اند این طایفه از جمله مذهبها مذهب فقهاء اصحاب
الحدیث چنانکه امام شافعی رحمة الله از فقها و اصحاب حدیث
اند و این از آنجاست که هر که بر هر مذهبی بوده است از ایشان
بعده هر دو اختیار کرده است فقر و طریقه را اختیار کرده اند
مذهب امام شافعی را رحمه الله چنانکه در کتابهای این طایفه مسطور
است از بعض مشایخ طبقات رضوان الله علیهم و هر که
اهل طریقه و فقر بوده است پیش از امام شافعی رحمه الله او
را مذهب سلف بوده است و مذهب شیخ خود بوده است
چنانکه گویند سلطان العارفین قدس الله سره العزیز مذهب
ابوجعفر صادق رضی الله عنه بوده است و در طریقه واجب است
مرید را که بر مذهب شیخ خود بود و روا نبود که مخالفت نماید هر چه
و سلطنت شیخ خود را از هیچ نباید که در خاطر کسی گذرد که این
مخصوص است به نقصان مذهب امام اعظم رضی الله عنه حاشا و کلا
که امام اعظم امام بزرگوار است و مذهب ایشان مذهب سدید
اما امام شافعی رحمه الله امام اعظم را مدح کرده است شعر لقد زان
البلاد و من علیها * امام المسلمین ابو حنیفه * بآیات ...

وفقه: کلابات الزبور علی الصحیفة • نما بالمشرقین لا نفیه
ولا بالمغربین ولا کمونه • امام صار فی الاسلام نوراً • اقتباساً
در رسول والخلیفة • فاعقد ربنا اعداد رمل • علی من رد قول ابی
حنیفة • اما آنکه مشایخ طایفه مذهب امام شافعی رحمه الله
اختیار کرده اند از بهر آنست که مذهب امام مذکور سخت است
و دشوارست بر نفس و طریق این طایفه قهر نفست و در آوردن
نفس است در تنگیها و دشوارها و قطع کردن نفس است به احتیاط
نمودن در کارها و ازین جهت برین اتم مذهب اختیار کرده اند نه
بر معنی دیگر حاشا و کلا و ولا ینکرون الاختلاف بین العلماء
رحمهم الله فی الفروع لقوله علیه السلام اختلاف العلماء
رحمته انکار نکنند ایشان اختلاف که میان عالمان
است اختلاف در فروع زیرا که قول پیغامبرست علیه السلام
اختلاف کردن عالمان رحمت است یعنی اختلاف کردن
عالمان در احکام شریعت رحمتست از حق تعالی بر بندگان
در فروعات نه در اصول که اختلاف در اصول رحمت نیست
بلکه ضلالت و بدعت است و مذهب این طایفه آنست
که چون فقها اندر چیزی اختلاف کنند آن قول که استوار
ترست ایشان آن گیرند چنانکه اگر میان فقها اندر عوارض وضو
بسیار اختلاف بود ایشان جنبه قیاس گیرند تا از عهده فراغت

به قیاس بیرون آیند و اگر اندر حلالی و حرامی چیزی اختلاف
افتد جنبهٔ حرام گیرند از بهر آنکه اگر آن حلال بود اجتناب از
حلال زیان ندارد و اگر آن حرام بود ارتکاب حرام زیان
دارد پس احتیاط اندر ترک باشد و احتیاط اندر باب دین
گرفتن واجبست آنجا که مر احتیاط را وجه است زیرا که محتاط
همواره با حق بماند و متوسع گاه با حق افتد و گاه به باطل بود دیگر
معنی آن است هر چیز که فقها را اندر وی اختلاف باشد چون
بدان چیزی که احتیاط‌تر باشد رود به اجماع نزدیک‌تر باشد
برتن دشوارتر و گران‌تر باشد و هر طاعتی که برتن دشوارتر
آن فاضل‌تر از بهر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفس است و این
شریعت بود که گفتیم فاما حقیقت مر این طایفه را آن است که روا
ندارند به هیچ حکم تقلید مر هوا و نفس نهادن گفته‌اند موافقة
النفس کعبادة الصنم زیرا که اگر اندر ابلیس تعظیم نفس نبودی
نعتش ابا نبودی و اگر اندر فرعون تعظیم نفس نبودی
دعوی خدایی نکردی وسئل بعضهم عن العلماء الذین
اختلافهم رحمة فقال هم المعتصمون بکتاب الله
تعالی المجاهدون فی متابعة رسول الله علیه
السلام المقتدون بالصحابة رضی الله عنهم وهم
اصناف معانی الخلق سر آن گروه هشته بعض ایشان را اند

عنهم

و اتفاق علما و علما الصوفیه

علما آن گروه

برقیاس چون آینه و اگر اندر حلالی و حرامی چیزی اختلاف
افتد جنبه حرام گیرند از بهر آنکه اگر آن حلال بود اجتناب از
حلال زیان ندارد و اگر آن حرام بود ارتکاب حرام زیان
دارد پس احتیاط اندر ترک باشد و احتیاط اندر باب دین
گرفتن واجبست انجا که مر احتیاط را وجه است زیرا که محتاط
همواره با حق بماند و متوسع گاه بحق افتد و گاه بباطل و دیگر
معنی آنست هر چیز که فقها را اندر وی اختلاف باشد چون
بدان چیزی که احتیاط تر باشد و به اجماع نزدیک تر باشد
بر تن دشوار تر و گران تر باشد و هر طاعتی که بر تن دشوارتر
آن فاضلتر از بهر آنکه سر همه طاعتها مخالفت نفست و این
شریعت بود که گفتیم فاما حقیقت مر این طایفه را آنست که روا
ندارند بهیچ صفت که قدم مر مراد نفس نهادن گفته اند موافق
النفس کعابد الصنم یعنی که اگر اندر ابلیس تعظیم نفس نبودی
نفس با دنیا ورزیدی و اگر اندر فرعون تعظیم نفس نبودی
دعوی خدائی نکردی و سئل بعضهم عن العلماء الذ
اختلافهم رحمة فقال هم المتمسكون بكتاب الله
تعالى المجاهدون في متابعة رسول الله عليه
السلام المقتدون بالصحابة رضى الله عنهم وهم
اصناف متحاب ... سؤال کرده شد بعض ایشان را از

عنهم

عالمانی که اختلاف ایشان رحمتست پس گفت ایشان
متمسکاً شدند بکتاب خدا تعالی مجاهده کنندگان اندر
متابعت پیغامبر خدای علیه السلام اقتدا کننده کانند باصحا
ب رضی الله عنهم وایشان سه صنف اند اصحاب حدیث
و فقها و علما و صوفیه یعنی آن علما کسانی اند که ایشان
عنایت زده اند بکتاب حق تعالی باز بصفته دیگر یاد کرد
گفت مجاهده کنندگانند در متابعت پیغامبر چنانکه فرمود
علیه السلام المجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله و حق تعالی
اتباع رسول صلی الله علیه وسلم کردن شرط کرد در محبت
خویش را چنانکه گفت ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله هر که دعوی محبت حق تعالی کند بی اتباع رسول علیه
السلم کذاب بود و از راه راست دور افتاده از خواجه
ابو سعید ابو الخیر رحمه الله نقلست که گفت انچه خوانده
ام و دیده ام از فعل پیغامبر علیه السلم و از قول وی همه کرده
ام و انچه شنیده ام از فعل فرشتگان همه کرده ام و
سیرت جمله مشایخ این دست تا بجائی که سنن و نوافل
را بر خویشتن واجب میشمارند و مقصود این آنست که بدوا
گروه اند از ابو عمر و بشتوانی و بشتوان قصبه ایست از قصبات
هرات که گفت سی سالست که رسیده ست درست مرا

زبزبان دوست چون زبزبان نسبب آن سنه
که شنیده ام حضرت رسالت فرموده است صلی الله علیه
وسلم الید الیمنی لاعالی البدن والید الیسری لاسافل البدن
باز صفت دیگر کرد و گفته اند کهنه کسان اند که یاران نبی
صلی الله علیه وسلم همه را اعتقاد و هم بقول و هم بفعل که اعتقاد
ایشان و قول ایشان و فعل ایشان مبنی است بر اعتقاد
و بر قول رسول و بر فعل رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده است
علیه السلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و گفته اند عالم
ربانی کسی است که دین علم بیاموزد پس در اهل علم کار کند
و خلق را راه خیر بیاموزد و او را عالم ربانی گویند ربانی از ان
معنی گویند که ایشان را گاه بهوا نمانده است و به رضا و رب
مستقیم گشته اند و ایشان آن علما اند که در حق ایشان است
من زار عالما فکانما زارنبینا هر که زیارت کند عالمی را
پس چنانستی که زیارت کرده باشد نبی را علیه السلم ایشان
اند که علما و نشسته و جماعت اند و ایشان اند که برگزیده اند
آخرت را بر دنیا و حق تعالی را بر نفسهای خویش و ایشان ان
کسانست که پیوسته خصم حق باشند بر نفس خویش نه خصم نفس
حق که حق در نشسته و نفس دشمن از بهر دوست با دشمن
جنگ کنند نه از بهر دشمن با دوست جنگ کنند

زیان دارد دوست چون من زیان کنم بسبب آن سخنه
که شنیده ام حضرت رسالت فرموده است صلی الله علیه
وسلم الید الیمنی لاعالی البدن والید الیسری لاسافل البدن
باز صفت دیگر کرد و گفت اقتدا کنند کسان اند بیاران نبی
صلی الله علیه وسلم هم باعتقاد و هم بقول و هم بفعل که اعتقاد
ایشان و قول ایشان و فعل ایشان مبنی است بر اعتقاد
و بر قول رسول و بر فعل رسول صلی الله علیه وسلم که فرموده است
علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و گفته اند عالم
ربانی کسی است که وی علم بیاموزد پس بدان علم کار کند
و خلق را راه خیر بیاموزد و او را عالم ربانی گویند ربانی از آن
معنی گویند که ایشان را کار بهوا نمانده است و به رضا و رب
مستقیم گشته اند و ایشان آن علما اند که در حق ایشان است
من زار عالما فکانما زارنی هر که زیارت کند عالمی را
پس چنانستی که زیارت کرده باشد نبی را علیه السلام ایشان
اند که علما دستشان و جماعت اند و ایشان اند که برگزیده اند
آخرت را بر دنیا و حق تعالی را بر نفسهای خویش و نشان آن
آنست که همواره خصم حق باشند بر نفس خویش نه خصم نفس
حق که حق دوست است و نفس دشمن از بهر دوست با دشمن
جنگ کنند نه از بهر دشمن با دوست جنگ کنند

از خواجه ابوسعید رحمة الله که چون او را علم حال پیش آمد
از علم قال اعراض نمود و کتب خانهٔ خویش را جمع کرد و در
گرد و بران جایگاهی بنا کرد و درختی نهال کرد تا امروز مردمان
بدان تبرک میکنند و گویند چون کتابها دفن کرد
گفت نیکو دلیلی بودی تو مرا اما اشتغال بدلیل بعد وصول
بمدلول محال بود و گفت سر این کار شکستن دوات است
و سوختن اوراق و فراموش کردن علوم یعنی ترک اشتغال
بدان مردمان گفتند اگر این کتابها بکسی میدادی بهتر بودی
از آنکه دفن کردی گفت فراغ دل بکلی خواستم از وبدل
منت و ذکر بخشش خویش و ایشان سه طایفه اند یک
طایفه اصحاب حدیث اند دوم طایفه اصحاب فقه اند
سیوم طایفه صوفی اند این سه طایفه اند که اختلاف
ایشان در فروع رقم رفته است بعد این هر طایفه را تفصیل کرد
و گفت فاما اصحاب الحدیث فانهم تعلقوا بظاهر
حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو اساس
الدین لان الله تعالی یقول وما آتیکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا و ینشغلوا بسماعه ونقله و
وتمییز صحیحه وسقیمه اما اصحاب حدیث پس بدرستی
که ایشان تعلق کرده اند بظاهر حدیث پیغامبر خدای صلی الله

از خواجه ابو سعید شنیدم که گفت چون اورا علم حال پیش آمد
از علم قال اعراض نمود و کتب خانهٔ خویش را جمع کرد و دفن
کرد و بران جایگاهی بنا کرد و درختی نهال کرد تا امروز مردمان
بدان تبرک میکنند و گویند چون کتابها دفن کرد
گفت نعم الدلیل بودی تو مرا اما اشتغال بدلیل بعد الوصول
محال بود و گفت سر این کار شکستن دوات است
و [illegible] اوراق و فراموش کردن علوم یعنی ترک اشتغال
بدین مردمان گفت اگر این کتابها بکسی میدادی بهتر بود
ازانکه دفن کردی گفت فراغ دل بکلی خواستم از دیدن
منت و ذکر بخشش خویش و ایشان سه طایفه اند یک
طایفه اصحاب حدیث اند دوم طایفه اصحاب فقه اند
سیوم طایفه صوفی اند این سه طایفه اند که اختلاف
ایشان در فروع رحمت است بعد ازین هر طایفه را تفصیل کرده
و گفت نور فاما اصحاب الحدیث فانهم تعلقوا بظاهر
حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو اساس
الدین لان الله تعالی یقول وما آتیکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا واشتغلوا بسماعه ونقله
وتمیز صحیحه وسقیمه اما اصحاب حدیث پس بدرستی
که ایشان تعلق کرده اند بظاهر حدیث پیغامبر خدای صلی الله

علیه وسلم و آن تعلق کردن بظاهر حدیث پیغامبر و دین بسبب آنکه
خدای تعالی گفته است آنچه آورد شما را پیغامبر بگیرید آن را و آنچه باز
داشت شما را از آن پس باز ایستید و مشغول شدند اصحاب حدیث
بسماع حدیث و نقل حدیث و در دیوان نبشتن و جدا کردن
صحیح آن حدیث از سقیمه ایشان با سناد آن دین اند
اسناد دین در دیوان نبشتن یعنی اصحاب حدیث بسنده
کردند بمجرد سماع و نقل و بعقل و اجتهاد پیش نیامدند بر حکم نص
قرآن چنانکه گذشت پس اتباع رسول علیه السلام بحکم این
آیت فرض لازم بود و بهیچ حال ترک آن روا نبود و مخالفت او جز
ضلال و هلاک نبود خواجه ابوسعید گفته است رحمة الله
علیه شنیده‌ام در پای مبارک پیغامبر علیه السلام در روز احد جراحت
رسیده بود بر سر انگشتان پای ایستاده نماز کرد بر سر انگشتان
پای ایستاده و چهارصد رکعت نماز گذارده و چرا ایشان این
را معنی گفته اند که تکلف پیدا کند دین را یعنی آیات و احادیث
را کسی برای خود در وی تصرف نکند و اما الفقهاء
فانهم فضلوا على اصحاب الحديث بمزيد علمهم
بما خصوا به من الفهم والاستنباط في فقه الحديث
والتعمق بدقيق النظر في ترتيب الاحكام وحدود
الدين والتمييز بين الناسخ والمنسوخ والمطلق والمقيد

والمجمل

والمجمل والمفسر والخاص والعام والمحکم والمتشابه
وهم حکام الدین و اما فقها به پارسی درست گزاردن آن را
تفصیل داده شده است از اصحاب حدیث به قبول
کردن علم اصحاب حدیث بدانچه مخصوص کرده شده اند
بدان اند فهم کردن و بیرون آوردن معانی در فقه حدیث و
فرود آوردن جایگاه نظر در ترتیب احکام و عقدها و دین و جدا کرد
میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص
و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکم کنندگان اند و فقها
دین اند یعنی حاکمان و صاحب رایان دین اند زیرا که دیگران که
در امور دینی و دنیاوی کار میکنند بحکم ایشان کار میکنند
از این روی حاکمان دین باشند و ایشان چنان جدا
باشند که خلق بدانند که ایشان دین داران اند زیرا که ایشان
چیزی فرود و از ایشان چیزی جدا نیاید که اندر آن خلاف
شرع باشد و پاکی ظاهر ایشان و درستی باطنست که الظاهر عنوان
الباطن و باطن درست نباشد مگر خاصگان را گوینده فقهای
که پیشتر ذکر ایشان شده است به اتباع ایشان در مذهب
پنج اند امام اعظم ابو حنیفه و امام شافعی و امام احمد حنبل و امام
مالک و امام سفیان ثوری رحمة الله علیهم هر یکی از ایشان
معروفست بعبادت و زهد و بعلوم آخرت و معروف اند

منفعت است در مصالح خلق در دین و دنیا و از ان نقد نزد
شیخ ایشان را کم طلب رضاء حق رحمهم الله بود و اما
علما الصوفية فاتفقوا مع الطائفتين في معانيهم
ورسومهم اذا كان ذلك مجانبا لاتباع الهوى ومتوطا
و اما صوفیان کسانی اند که اتفاق کرده اند با دو طایفه در معانی
ایشان و در رسمها و ایشان چون باشد آن رسم دور شونده
از پس روی هوا و با ان بسته شده به اقتدا یعنی صوفیان
متفق شده اند به اصحاب حدیث و با فقها در هر چه ممکن
بود در معانی ایشان و در رسمها ایشان چون ان معانی و ان
رسوم ایشان از اتباع هوا دور بوده و به اقتدا کردن متابع
رضی الله عنهم در بسته بوده فمن لم يحط من الصوفية علما
بما احاطوا به يرجعون فيه اليهم في احكام الشرع وحد
الدين فاذا اجتمعوا فهم على اجماعهم واذا اختلف
الصوفية بالاحسن والاولى پس هر که در نگیرد از صوفیان
علم یعنی از ان چیزها که در گرفته اند اصحاب حدیث و فقها
بدان علم باز گردند صوفیان با اصحاب حدیث و فقها در حکمها و
شرع و حدها دین پس اگر اجماع کرده باشند اصحاب حدیث
و فقها پس صوفیان بر اجماع ایشان باشند و چون اختلاف
کرده باشند اصحاب حدیث و فقها بگیرند صوفیان احسن

اجماع

و اول را جایی که رسید مختلف فیه در جواز و فساد و تسهیل
کردن بر آن که در آن نفس را النفسی نیست سخت تر بود
دشمن هر چند که را نفس است و در وی شاهد خلق از ایمان نصیبست
از محصول است بر هر کس را از وی رستگاری نیست مگر
ذبح کردن وی بکارد مجاهده که او را ایمان به تقدیر نیست
و هر که را از وی ننگ زایل نیست از آنجاست که همیشه
او را به تدبیر خود میل است و او را قرار نیست مگر بحکم این
طایفه اند که او را شناخته اند و کفر او دیده اند و کارزار او
کردن با کافر فرض است و ... ولیکن مذهبهم طلب الباقی
بلذات در کوچه الشهوات و غیبت مذهب صوفیان طلب
کردن تا ولایت و ارتکاب شهوات در معاملات
خود بینی بر ظاهر بنفوس روند و طلب تا دلیل کنند که در آن
حظ نفس است و شهوات در خصمست اگر هزار
سال مر نفس را تهذیب کنی به یکبار که هوا او قدم نهی همه
اسلامت بر زمین زند خواجه عثمان مغربی گوید رحمه
الله هر که گمان برد که گشاده شود بر وی چیزی ازین راه
مگر بلزوم مجاهده پس وی در غلط است تا امام ابو علی
دودباری رحمه الله گفته است شخص چون بگوید بعد از پنج روز
که من گرسنه ام لازم کشید او را بازار و بفرمایید او کسب

[illegible]

[illegible]

گردن و اگر قوتی باشد که آن موافق شهوات نفست بوجهی
و نوعی بدان مشتغل نکنند هرچه بر نفس ایشان گران بود بدان
روند این را با نفس مخالفت است نه موافقت که موافقت
نمودن با دشمن هلاکی بار آرد و دیگر طالب تا دو ولایت
گردن که عین سیست از مجاهده نفس روا باشد نیست با نفس
در مراد وی و این طایفه اند هرچه بر تن ایشان دشوار آید
و گران بود آن گیرند افضل الاعمال اشقها علی البدن بهترین
عملها آنست که دشوار و سخت تر باشد آن بر تن و دیگر
از ارتکاب شهوات نکنند یعنی قدم بر مراد نفس ننهند و آنچه
آرزوی او باشد نه خنند زیرا که بزرگان گفته اند هر که اندر
همه عمر خویش یکقدم بر مراد نفس نهد اندر دعوی محبت
کذابست چون بهشت که مخلوق است جز بخلاف نفس میسر
نیاید محال باشد که خالق بهشت را با موافقت نفس میسر
نیابی پس هر که طاقت آن دارد که از همه حظوظ و مرادات
خود برتواند خاست دعوی محبت او را مسلم بود و اگر اندر
هر دو کون او را یک مراد مانده است او را این دعوی مسلم نبود از بهر آنکه
که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها ملک هر که بندهٔ هوای خود گشت
هلاک شد و هر که اسیر چیزی شد غیر حق بندهٔ آن چیز است هر که
از بندهٔ هوا آزاد شد پس او بحقیقت بندهٔ حق گشت و بمنزلت مقصود

بگردد

خبر گفت بیت بگذار هوا و بر هوا شو : معراج تو این بود تو اوّل
گام ورد   بحث انهم حضر تعالی ذلک بعلو و عالیه و
احوال ... که صوفیان مخصوص گروه
شده اند چه علم احادیث و فقه بعلمها و معانی و آن علوم ورا
ست یعنی متصوفیان صاحب دو علم اند یکی علم وراثت و
این علم شریعت است که در بیان کردن و جمله کردن تو تا
آموخت و دیگر علم وراثت است و علم وراثت علم باطن است که تو
علم ظاهر را تمام ورزد که این علم شریعت است و آن را کار بندد و علم باطن
را علم وراثت است بحکم این وعده که من عمل بما علم اورثه الله
تعالی علم ما لم یعلم هر که عمل کند بشریعت چه داند چه او را خدای تعالی علم
چیزی که نمیداند و علم وراثت علم باطن را میگویند بی واسطه کتاب
و معلمان در دلهای ایشان حق تعالی پدید آورده است چه معلوم
این دو علم یعنی فقه و حدیث صوفیان بدان مخصص اند
و این نعمت ایشان یافته اند و آنکه گفت احوال شریفه و این
طایفه مخصوص اند بجا آنها و بزرگ که ایشان را بود و احوال ایشان را
نیست و هر یک را عبارت زیادت است بعبارت بیان نتوان
کرد و هر یکی خداوند حال میداند که چه چیز است و هر که بر آن حال گذر
کرده است داند که وی از کجا می یابد و هر یکی خداوند حال را تحدید
نیست که از حال خود عبارت کنند و آن کس را که مطلع ا

تماشا گشت بیت بگذار هوا و بر هوا شو معراج تو این بود توان
کن و رو نوع آخر مخصوص بذلک بعلوم عالیة و
احوال شریفة پس بدانستی و دانستی که صوفیان مخصوص گردیده
شده اند بعد علم احادیث و فقه بعلمهای عالی و آن علوم وراثت
است یعنی صوفیان صاحب دو علم اند یکی علم وراثت و
آن علم شریعت است که بدرس کردن و جهد کردن توان
آموخت و دیگر علم وراثت است و علم وراثت علم باطن است که چون
علم ظاهر را بیاموزد که آن علم شریعت است و آن را کار بندد علم باطن
که علم وراثت است عطا باید بحکم این وعده که من عمل بما علم اورثه الله
تعالی علم ما لم یعلم هر که عمل کند بچیزی که میداند بدهد او را خدای تعالی علم
چیزی که نمیداند و علم وراثت علم باطن را میگویند بی واسطه کتاب
و معلمان در دلهای ایشان حق تعالی پدید آورده است بعد حصول
این دو علم یعنی فقه و حدیث صوفیان بدان مختص اند
و این نعمت ایشان یافته اند و آنکه گفت احوال شریفه و این
طائفه مخصوص اند بحالهای بزرگ که ایشان را بوده و احوال ایشان را نهایت
نیست و هر لطیفه در زیادت است بعبارت بیان نتوان
کرد و هیچکس خداوند حال نمیداند که چه چیز است و هر که بر آن حال گذر
کرده است داند که وی از کجا می نالد و هیچکس نه خداوند حال را نشده
و زیست که از حال خود عبارت کنند و آن کس را که مطلع است

از بهر آنکه احوال اسرار اند اگر کشف و عبارت را ایشان را واید

اسرار نباشد و ... تکلموا فی علوم المعاملات من

الحرکات والسکنات وشرح المقامات وذلک مثل

التوبة والزهد والورع والصبر والرضا والتوکل و

المحبة والخوف والرجاء والمشاهدة والطمأنینة والیقین

والقناعة والصدق والاخلاص والشکر والذکر والفکر

والمراقبة والاعتبار والوجل والتعظیم والهیبة

والندم والحیاء والجمع والتفرقة والفناء والبقاء

ومعرفة النفس ومجاهداتها ورياضاتها ودقائق

الرياء والشهوة الخفية والشرك الخفي وكيفية الخلاص منها

پس سخن گفتند صوفیان در علمها و معاملت و علمها و حرکات

و سکنات و بزرگترین مقامات و آن مانند توبه و زهد است

تا آخره چنانکه بیان هر یکی بر وجه اختصار گفته آید المعاملة

ما بین العبد و مولاه از بین معاملت معامله را با حق تعالی ...

معاملت ظاهر و عیوب الحرکات والسکنات ...

اعمال را افعال ... از غرض دنیاوی و عوض عقباوی

پاک دارند هر چه کنند مقصود ایشان از آن رضا و حق بود

محبت خداوند ... نه ترس دوزخ و نه طمع بهشت

... نیست ظالم تر از آن کسی که عبادت کند مر او را بهر

تعریف مقامات

بهشت یا از خوف دوزخ اگر بهشت و دوزخ نباشدی نمی پرستی
آن نبودی که مرا پرستندی در تعریف المقامات مقامات
آن را گویند هر چه به کسب بنده تعلق دارد و حال آن را گویند هر چه
در دل بنده بی کسب پدید آید التوبة توبه ترک گناه است این
اول مقامیست از مقامات والزهد زهد ترک دنیاست
و خالی گردانیدن ظاهر و باطن خود را از طلب آن والورع ورع
ترک شبهات است والصبر صبر ترک شکایت کردنست
والرضی رضی ترک اعتراض است بر تقدیر والتوکل توکل اعتماد
بر حق کردنست والمحبة محبت خداوند غایت تصوفست از مقامات
و مرتبه علیاست از درجات ابدال و لکن محبت خداوند هیچ مقام
نیست الا که فرو است از برای محبت چنانکه شوق و انس
هیچ مقامی نیست پیش از محبت الا که آن مقدمه ایست از مقدمات
محبت چنانکه توبه و ورع و زهد اجماع است امت را که محبت خدا
و محبت رسول وی فرض است والخوف خوف ترسیدنست
بزرگان دین از قطیعت ترسند تا گویند قطیعت نکنی دیگر
هر چه خواهی کن و عوام خلق از عقوبت ترسند والرجا و رجا امید داشتنست
بزرگان دین را امید تجرد دیدار حق در رضا حق و دیگر عوام را
گذشتن است از دوزخ و رسیدن به بهشت والمشاهده
مشاهده دیدار دلست نور یقین فرقست میان دیدار یقین

عیان والقناعة قناعت ساکن بودن است در نزد نقصد دوستیش
بقایش نشد بچون کردن است به ارتفاع شک والقناعة قناعة
خرسند بودن است بقسمت خداوند تعالی والصدق صدق
راستی برزیدنست در احوال وافعال واعمال والاخلاص
اخلاص خالص گردانیدن است کار خویش را ازبهر خدای تعالی
والشکر شکر گزاردن است در نعمت منعم والذکر ذکر یاد کردنست
مر خداوند تعالی را والفکر فکر اندیشه کردنست واین بر انواع
است در ازل بود یعنی اندیشه کند که برای او چه قسمت شده
است و دیگر بر خاتمه باشد که خاتمت او بر چه خواهد شد و دیگر
در وقت باشد تا چه [illegible] آید والمراقبة مراقبت آنست که خداوند تعالی را
حاضر و ناظر داند و داند که احوال او را میداند و کلام او را می شنود
و افعال او را می بیند و این علم مر بنده را اصل کل خیرات است
والاجتناب اجتناب پرهیز است سوی مثل آن چیز والوجل وجل
در ماندگی است از مشاهده جمال با جلال والتعظیم تعظیم بزرگ
داشتن بمعنی حرمت والاجلال اجلال نیز بزرگ داشتن
است اما بمعنی هیبت والندم ندم پشیمان شدنست از گذشته
والحیا حیا شرم داشتن بود از حق که پیغامبر علیه السلام
روزی مر صحابه رضی الله عنهم را گفتند شرم دارید از خداوند چون شرم
داشتن گفتند ما شرم میداریم از خداوند یا نبی الله والحمد لله

فرموده‌اند شرم داشتن سه است یکی هر که شرم دارد
از خدای تعالی حق شرم داشتن پس گو نگاه دارد سر را
و آنچه سر از آن شامل است و گو نگاه دارد شکم را و آنچه شکم از آن
شامل است و گو یاد کند مرگ را و پوسیدن در زیر بدن را
و هر که خواهد آخرت را ترک آرد زینت دنیا را پس هر که
بکند آنچه گفتیم بدرستی و به راستی که شرم داشت از خدای حق
شرم داشتن والجمع جمع آنست که چون همت بنده همه یکی شد
را طلب کند او را مجتمع خوانند والتفرقه تفرقه آنست که چون
همت وی هر چیزی را طلب کند وی را متفرق خوانند زیرا
که بنده بچیزی مشغول گردد از غیر آن چیز فارغ گردد خواهی
دنیا گیر خواهی عقبی گیر خواهی مولی گیر تا همت از عقبی فارغ
نگردد بدنیا مشغول نگردد تا از دنیا فارغ نگردد بعقبی مشغول
نگردد تا از هر دو فارغ نگردد بمولی مشغول نگردد والفنا فنا نفی
مذمومات است محمودات چنانکه جهل چون جهل فانی شود لامحاله
علم باقی شود و چون معصیت فانی شود لامحاله طاعت باقی
شود و چون غفلت فانی شود لامحاله ذکر باقی شود پس چون افنا
جمله صفات مذمومه را بقا صفات محموده فنا و بقا خوانند
والبقا و معنی باقی چنانکه گذشت در ضمن فانی معنی این طایفه
از بقا بقا ذات چیزی نخواهند ولیکن بقا صفت وی خواهند

از فنا و بقا ذات چیزی نخواهند ولیکن فنا صفت وی خواهند
بدان معنی که مراد از هر چیزی غایت آن چیز نیست ولیکن مراد معنی
است اندر آن چیز چون آن معنی موجود باشد مر آن چیز را نام بقا
دهند از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است و چون معنی از و
معدوم گردد آن چیز را فانی خوانند از بهر فوات مقصود وی
و معرفة النفس و مجاهداتها و ریاضاتها و معرفت نفس و مجاهده
آن و ریاضتها و آن گفته‌اند نفس و روح هر دو از لطایف
اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ
اما یکی محل خیرات است و دوم محل شر است پس کار
نفس بر عبادتها است و کمال همت مجاهده و ریاضت
است دهنده راه بخداوند تعالی جز بمخالفت نفس نباید پس اگر با حق
موافق است و با نفس خلاف بدانکه حقیقت است و اگر با نفس موافق
است و با حق خلاف بدانکه مخالفت است که موافقت با دوست بود
و مخالفت با دشمن و دقایق الریاء و الشهوة الخفیة و دقایق ریا
خوانند شاید خفی الا مخلص چنانکه یکی از ایشان گفت سی سال
نماز در صف اول گزارده بودم قضا کردم و آنچنان بود که روزی
بمسجد سبقی مرا در صف دوم دیدند ایستاده خجالتی از مردمان در
من اثر کرد از آنجهت که مرا در صف دوم دیدند پس دانستم که نظر
مردمان در صف اول شرب نفس من بود و سبب استراحت

نفس من بود

نفس من بود و من ندانستم از این ریا و تعیین است و نفاق
است و کم کسی باشد که کارهای وی از امثال این خالی بود
و کم کسی باشد که بدان وقوف یابد عاقلان این دقایق را
بشناسند از این دقایق همه حسنات خود را در آخر سیئات
بینند و گویند هیچ کس در معرض این فتنه چنان نیست که علما
چه باعث ایشان بر نشر علم لذت مستولی شدن بر خلق
و شادی جمع کردن و خوشدل بودن بجاه و ثنای خلق و نشاط
انبار اثبات آن پوشیده گردانند گوید غرض نشر دین خدا
جل و علا و نصرت کردن شرع پیغامبر است صلی الله علیه و سلم
والشهوة الخفیه در خبر است جز سنتی در راستی که خالف
چیزی که میترسم بر امت خویش آن ریا و شهوة پوشیده
است که آن پوشیده تر است از رفتن مورچه سیاه و
بر سنگ سیاه در شب سیاه از اینجاست که روندگان راه از شناخت
آن عاجز اند دیگران در چه حساب اند و اصل در شهوة پنهان
دوست داشتن جاه است میان خلق و آن برآمدن نام
است و مشهور شدن میان خلق امام نوری رحمة الله میگوید
سالف گروه را اعتقادی در شهوة را یکی پوشیدن جامه
فاخر و دوم پوشیدن جامه کهنه و ژنده که مردمان را بدان نگرش
بود دیگر شهوة پوشیده ترا نشد نیست و زر و شد نیست تا

نشناسند که در مجاهدتست و بر آن اند که اندک میخورد و چون روزی
بینند پندارند که شبها بیدار میباشند و کثرت اندوه دارد و در این
و همچنین جامه سیاه پوشیدن و موی پراکنده داشتن تا ایشان را بپندارند
که در کار دین غرقست فرصت جامه شستن و شانه کردن ندارد
پس نفس شاد شود و راحت گیرد و هر چند میان خلق این همه پیدا کرد
همچنین پوشیدن مرقع و صوف و جامه درشت و آستینها کوتاه
و جامه پاره کند تا ایشان را و خویش را با خلق پندارند که اتباع سنت
بدین حد میکنند و اقتدا به صوفیان دارد و پس اگر او را تکلیف کنند
بطعام خوردن و با جامه پاکیزه پوشیدن چنانکه سلف پوشیده
اند او را چنان نماید که گردن زنند از بیم آنکه مردمان بدان نظر
نخواهند دید و نخواهند گفت که فلان از نیرمان [illegible] که از
در دنیا در آمد و مانند این شهوتها و نهانها بسیارست که از جمله
نفرا اهل تصوف را آید و علاج آن ایشان دانند که ایشان این همه
کرده اند اما نادانی و غباوت همه گرفتار اند و مغرور که ما کار می کنیم
و آنکه از خلق نزدیک اهل تصوف شنفته و خبر از غیر او نیست
و خوف و رجا بغیر حق آورده نیست و از اینجاست که گویند که التوحید
اسقاط الاضافات که هر چه تو رسد از خیر و شر و نفع و ضر همه
خدای دانی و بیرا از خدای بینی که توحید یکی دانستنست و یکی داشتن
آن باشد که جز او را نبینی که اگر با او جز او را بینی توحید نباشد و در دیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کما قال جامی

وانگه چو جمال فعل تو نگشت سوزان وز عکس لالهٔ منتهی الفهم اجمعا

[illegible]

باشی و ذو وجدان توحید خود را این ترک اصل ایمان را برندا و
و ستایش در حقایق وی نقصان آرد و مثلا زر خالص سیم برنهند
و زری که با غش آمیخته است سیم زر است و ستایش قیمت آن زر با
زر خالص برابر نبود و کیفیت اخلاص منها یعنی خلاص از آفات
نفس و خلاص از آفات نفس نیست مگر بتدریج کردن نفس
وی و کشتن وی بگرسنگی و تشنگی و به انواع مجاهدات و ریاضات
چنانکه در کتابها مسطور است جستن و روان شود اما هرچند که گفته
که حجاب جهارست دنیا و خلق و شیطان و نفس و لیکن
سخت‌تر نفس است یعنی که چون سلطان العارفین قدس الله
سره العزیز در مناجات گفت الهی کیف الطریق الیک جواب
این بود که دع نفسک و تعال ورد ولهم ایضا مستنبطات فی
علوم مشکلة علی الفقهاء و ذلک مثل العوارض و العوا
و حقایق الاذکار و تجرید التوحید و منازل التفرید
و حیاتات السر و تلاشی المحدث اذا قوبل بالقدیم و
الاحوال و جمیع المتفرقات و الاعراض عن الاعراض
و ترک الاعتراض فهم مخصوصون بالوقوف علی
المشکل من ذلک بالمنازلة و المباشرة صوفیان را نیز مستنبطات
است الاستنباط الاستخراج یعنی بیرون آورده شده است از
علمهایی که مشکل است بر فقها و آن همه مشروح است از قبیل

قرآن را حادث را ما را اهل بصیرت ادراک آن همه کنند و
اهل ظاهر از آن عاجز بوند لاجرم چون قاصرست عقل او از آن
منکر شود و مؤید این قول خداوندست فاوحی الی عبده ما اوحی ای
من اسراره و کلماته و این دلیلست بر آنکه اسرار حق تعالی بحد و در حصر
نیست نقلست که روزی خواجه ابوسعید رحمه الله در نشابور
وعظ میکرد و عالمی حاضر بود در تفکر شد که این سخنان در قرآن
مذکور نیست خواجه ابوسعید بحکم اشراق مطلع شد گفت آنچه
در دل بندگان خدای میگذرد آنرا حدی و نهایتی نیست و
آنرا انقطاع نیست مدد نه فرشته از فرشتگان بر الهام ایشان
مؤید این آنست که فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
و از علم مثل عوارض و عوائق است الی آخره العوارض عوارض
آن بود که پیش آید مر رونده را در راه طلب والعوائق عوائق آن
بود که از موانع پیش آید در راه طلب و حقایق الاذکار و حقیقة
ذکر آنرا گویند چنانکه عبادت اندر اطراف عمل کند حقیقة ذکر
نیز عمل کند و حقیقة ذکر آنست که ذاکر در درون ذکر خود
را فراموش کند چنانکه گفت واذکر ربک اذا نسیت ای
نسیت نفسک بدین عبارت هم گفته اند از انسیت یعنی
از انسیت ما دون الله فقد ذکرت الله گفت یاد کن خداوند
خویش را چون فراموش کنی دون خدا را و تجرید التوحید

آنچه از بد

تجرید توحید آن باشد. والله اعلم که توفیق حق مر بنده را ارادت
وی که مر او را توحید روزی کرد نه آنکه ارادت و فعل خود بیند
که بیننده صفت خویش بیننده حق نباشد تا ناظر صفت خود
از حق محجوب است از بهر آنکه حجاب از حق جز دیدن غیر
روا نگر موحد غیر حق است توحید وی که صفت وی است هم
غیر حق است و بیننده غیر حق از حق محجوب است و محجوب
از حق موحد نباشد پس اندر توحید موحد بیننده نه موحد و نه
توحید و دیگر تجرید توحید آن بود که ظاهر او برهنه باشد از اطماع
یعنی هر ترک دنیا از خداوند تعالی عوض نطلبند نه در دنیا و نه در عقبی
طمع با اخلاص جمع نشود و گفته اند عمل با طمع اجرتست و با اخلاص
عبودیت است اما صحیح آنست که تجرید توحید آن باشد که خاطر
تعطیل با وی نیامیزد و آن آنست که اندر خاطر تو تشبیه و
تعطیل اندر نیاید بدان معنی که چون وحدانیت را اثبات کردی
با تنقیص و تعطیل نکنی که وحدانیت را مثل و چگونه باشد که هر دو
تعطیل انکار از بهر آنکه چون وی را تغیر نباشد هستی او منکر
نشوی و تعطیل آن نفی چون هستی را اثبات کردی با تنزیه
قیاس نکنی که به تشبیه افتی و منازل التفرید و منازل تفرید آن
باشد هر منزلی که فرود می آید از آن تفرید به موحد بینی چنانکه خطا
عبودیت است اندر گذارد و از تقصیر نکند تا همه افعال بجای آورده باشد

خویشتن را مخلص تر از خلق داند تا اندر افعال مجرد و فرد باشد
چنانکه در توحید مجرد بوده است اول تجرید باید کرد و پس تفرید از
بهر آنکه تا به اول بنده از خلق مجرد نگردد مر حق را فرد نگرداند و شاید
که معنی این آن باشد که هر چند احوال اولیا و نعمت ورود
ایشان بزرگ دیده می آید خویشتن را هیچ حالی نداند و هیچ
نه بیند اگر با آن حال آرام گیرد و نفس او را با آن سکون افتد
با سر وی با آن حال و منزل انس گیرد این منزل پرست بود
و حال پرست بود و مقام پرست بود نه حق پرست هر که با غیر
غیر حق بظاهر یا بباطن آرام گرفت مشرکست پس باید خود را
اندر اقرب قریب ابعد بعید آن داند تا باشد که بمقامی رسد
که همه عالم آرزومند آن باشند که مگر ایشان آن مقام ببینند
یا از آن مقام خبر یابند پی روی اندر عیش آن مقام همچنان
ترسان باشد که خدای را بی همت پرستیده یا با خدای
شرک آورده از اینجا گفت تا یار شود ترا خریدار
خود را تو بقصه بی بها کن و حسنات السر حسنات سر آن
باشد که اندر باطن او حالی یا وقتی پدید آید بسر وی با آن وقت
یا با آن حال انس گیرد چون با آن حال انس گرفت از حق
باز ماند من رضی بمقامه حجب عن امامه او را منش آمد تا له شی
والحدیث اذا قویل بالقدم تلاشی محدث آن باشد که معدوم

کرد و الحدیث

گردد محدث چون برابر کرده شود با قدیم چون توفیق واردست
خداوند تعالی منیه بهمه فعل مریدش متلاشی باید همچنین قدرت
محدث با قدرت قدیم و جمله صفات دیگر بلکه همه موجودات
چون با ذات واجب الوجود برابر کنی همه را متلاشی یابی از جهت
آنست که گفت عند ظهور الحق ضوء الخلق جمال این آیه کل من علیها
فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام از اینجا کشف گردد
که ممکنات در نفس خود عدم است و مراورا وجود عارضی
نه ذاتی پس نظر اهل بصیرت بر عدم اوست که اصل اوست
نه بر وجود که عارضی است ازین نظر است که در وقتی گفته اند
لیس فی الوجود الا الله لطف وقتی مریدی از مریدان خواجه
جنید رحمه الله علیه عطسه زد پس گفت الحمد لله خواجه گفت
بگوی الحمد لله رب العالمین خوانده در کتاب الحمد لله رب العالمین
مرید گفت چگونه قرین کردانم محدث را با قدیم خواجه جنید رحمه الله
گفت نمیدانی چون محدث با قدیم مقابله کرده شود متلاشی
گردد در عیوب الاحوال رعیوها را احوال باشند احوال معامله
دل باشد یعنی آنچه مقامات فرود آید در دل از صفا و اذکار
او نباشد نسبت در عبارت بدید توان کرد که احوال اسرارند
اگر کشف در عبارت بر احوال آید باید اسرار نباشد و جمع
المتفرقات جمع متفرقات آن باشد که برایشان همه ارواح

خداوند تعالی

دل طالب بکلی برود یعنی چون همت بنده بکلیه را طلب کند و
وی را مجتمع خوانند و چون همت وی هر چیز را بجوید وی را بنده
متفرق خوانند و نیز گویند تا بنده بغیر حق نظر کند متفرق است
و چون نظر از اغیار بردارد و بخداوند تعالی افکند مجتمع است یعنی
چون بینند که ما هستیم و می چه کنیم با خویشتن خاص کرده
از حق جدا باشند و فرق این باشد و چون بینند که ما هیچ کس
نه ایم و ما هیچ چیز نیابد از خویشتن غایب گردد این نادیدن خود
خویشتن از خویشتن فرق است و آن نظاره کردن حق با حق
جمع است و الاعراض عن الاعراض اعراض روی گردانیدن
از جمله عرضها باشد یعنی چیزی که نصیب است و هر کسی تا با نصیب خود
است و هر که با خود است از حق محجوب است از اینجاست که امام شبلی
علیه الرحمه گفت اگر مرا مخیر کنند میان بهشت و دوزخ من
دوزخ را قبول کنم که بهشت نصیب مراد نفس است و دوزخ
مراد دوست و ترک الاعتراض ترک اعتراض آن باشد که
در تحت جریان تقدیر هر چند بر تو دشوار بود زبان تصرف در با
نگشی که این مرا باید و آن نباید چنین کن و چنان مکن که بنده را در
تقدیر و حکم مولی تسلیم بود و تصرف نیست اعتراض بر تقدیر بر نخیزد
مگر به تسلیم نعم تحضر صون الوقوف علی المشکل من ذلک بالمباشرة
والمباشرة والهجوم مبذل المبح پس صوفیان مخصوص اند بدانچه

شدن بر مشکل زبان راه طریقت ذوق و مباشرت نه
مجرد علم منازلست از منزل ست معنی انست که زاول مقامی
فرو ننماید ازان مقام خبر ندارد که هرچند کسی از منزلی خبر
کند تا بدان منزل نرسیده است خبر ندارد و الهجوم ما یرد
علی القلب بقوة الوقت و بالفارسیة الهجوم ناگاه آمدن بی
تصنع جمع المحبة وهی الروح پس علم بحدود این کارها و معانی
این مشکلها و اسباب این کارها و ثمرات این کارها و علامه
این کارها علم آخرت است و فرض عین است در فتوی علما و
آخرت پس اگر فقیهی را سؤال کرده شود از معنی این خبر
که صوفیان بدان مخصوص اند علما از اخلاص یا از توکل یا از
وجه احتراز از ریا توقف بود او را در جواب با آنکه این علم
فرض عین است که در اهمال آن هلاک آخرت است و اگر خبرت
اگر از لعان و ظهار پرسند مجلدات تقریر کند از تفریعات
دقیقه که سالها بگذرد و کسی بدان حاجت نبود و اگر بود شهر خالی نبود
از عالمی که او بدان قیام نماید و کفایت او کفایت کند و این
پس همیشه رنج میبرد شب و روز در حفظ آن و در دست کردن
آن و غافل از آنچه مهم است در دین و صحابه رضی الله عنهم احتراز
کردندی از فتوی و هر یکی به دیگری حواله کردی اما اگر کسی سؤال
کردی از علم قرآن و راه آخرت هیچ رنج کردندی در جواب گفتندی

"امام سفیان ثوری رحمه الله که او امام بود در علم ظاهر گفته است
که طلب این علم یعنی علم نظری از زاد و ذخیره نیست قول

خبر طالبوا من ادعی حالاً منها بدلائلها

تا طلب میکنید از کسی که دعوی کند حالی را از احوال دلیلهای آن
احوال را. این از آنجا گرفته اند که پیغامبر علیه السلام حارثه را دید
گفت کیف اصبحت یا حارثه چگونه بامداد کردی ای حارثه
گفت اصبحت مؤمناً حقاً گفت بامداد کردم و مؤمن بودم
حقیقة را. این از روی دعوی بود. پس پیغامبر علیه السلام مجرد دعوی
او را مسلم نداشت بلکه از روی حجت و دلیل طلبید تا گفت لکل حق
حقیقة فما حقیقة ایمانک مر هر حقی را حقیقتی هست حقیقة
ایمان تو چیست پس حارثه بر دعوی خود این دلیل آورد
که عزفت نفسی عن الدنیا ترک کرده ام نفس خود را از دنیا
و اظمأت نهاری و بدو زنده روزه میداده ام و اسهرت لیلی
و شب بیدار می باشم و استوی عندی ذهبها و فضتها
و حجرها و مدرها را برابر گشته است نزد امن زر و نقره و خاک و سنگ
و کلوخ آن و کانی انظر الی عرش ربی بارزاً و چنانستی که عرش
خداوند تعالی را ظاهر می بینم و کانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون
و الی اهل النار یتعادون و چنانستی که اهل بهشت را می بینم
که زیارت میکنند و اهل دوزخ را می بینم که فریاد میکنند

پس پیغامبر

پس بنا بر علم اینان شرع درست است فالزم رسیدن راه رسید
پس لازم کبیر ... وتکلموا فی صحیحها وسقیمها فهم حماة الدین
واعیانه و اعوانه سخن که شنیده ایشان در صحت احوال و سقام
آن پس ایشان یعنی علما و صوفیان نگاهبانان دین اند
و شمردگان دین اند و یاری دهندگان دین اند یعنی ایشان
جدا کننده حال صحیح را از سقیم هر حقیقتی که شنیده اند ایشان را از
زیب می کردند و از شمار ایشان بوده اند صوفیان موجودات
گرد ایشان اند در حق ظاهر در گذشته اند و بر حقایق و اسرار او
رسیده اند در ملک و ملکوت هیچ چیز در نظر ایشان پوشیده
نمانده است ایشان را و حکمت اشیا را عیانی دیده است
اند و دیده اند و جمله معانی کمالات که در بشر ممکن است
گرد آمده اند و در مرتبه منتهای علی التحقیق که اشتغالشان خلافة النبوة
نشسته اند و از ثم ان کل من اشکل علیه علم من علوم
الثلثة علیه ان یرجع فیه الی ائمتها فمن اشکل علیه
شی من الحدیث ومعرفة الرجال یرجع فیه الی ائمة
الحدیث لا الی الفقها ومن اشکل علیه شی من فن
الفقه یرجع فیه الی ائمة الفقه ومن اشکل علیه شی
من علوم الاحوال والریاضات ودقایق الورع ومقامات
المتوکلین یرجع فیه الی الصوفیة لا الی غیرهم ومن فعل

عنه ذلک فقد اخطأ

پس درستی درآنستی که هر که را مشکل شود

بر وی علمی از علوم این سه طایفه یعنی اصحاب حدیث

و فقها و صوفیان پس بر وی لازم است که رجوع کند در آن مشکل

سوی امامان آن پس هر که را مشکل شود در چیزی از علم اخبار و

شناختن راویان حدیث باز گردد در آن مشکل سوی امامان

حدیث نه سوی فقیهان و هر که را مشکل شود چیزی از دقایق فقه باز

گردد در آن مشکل سوی امامان فقه و هر که را مشکل شود چیزی از

علمها و احوال و ریاضات و دقایق ورع و مقامات مشکل را

باز گردد در آن سوی صوفیان نه سوی غیر ایشان که بدین علم

ایشان مخصوص اند یعنی علم آفات نفس ایشان دانند و

نفس را ایشان شناسند و به اختیارها و اوصاف وی را

و پاک گردانیدن اخلاق او ایشان دانند و همچنین جمله

علوم حکمت که بدیشان تعلق دارد و حکیمان ایشان باشند

که علم نفس و دقایق [illegible] دانند و به حکمت خویش

خورده از آن نگاه دارند و احوال مواریث اعمال است و اعمال آنا

سر بغیب است و احوال صفوه سرست تا کسی را که معاملت

ظاهر پاک نباشد احوال باطن او درست نباشد و حال

معنی باشد که بر دل فرود آید بغیر قصد او از طرب یا از حزن یا

و احوال مواریث اعمال است
و در نسخه [illegible]

و احوال [illegible]

با قبض و بسط

تا بعض الشیوخ و انکه گفت من عمل بغیر [illegible] فقد اخطأ
و هر که غیر از این کند که گفتیم پس بدرستی و راستی که خطا
کرده باشد یعنی هر که چیزی مشکل شود از علم حدیث
از فقیهان پرسد یا مشکل شود چیزی از دقایق فقه از اصحاب
حدیث پرسد یا مشکل شود چیزی از علوم احوال و ریاضات
از غیر اصحاب صوفیان پرسد هر آینه خطا کرده باشد
که هر چیزی که هست از محل دور و مقام وی طلب کنند خطا
و راز صدف طلبند که آنجای مر آن در است و شهد را از
نحل طلبند که نقش او ست نوز فصل فی ذکر اخبار

فی التصوف و ادابه این فصلی است در بیان ذکر
زبانها ایشان در علم تصوف و از زبان ایشان التصوف
ماخوذ من الصفاء والصفاء محمود فی کل لسان صفا ستوده است
در همه زبانها و ضد او الکدورت و ضد صفا کدورت است و آن
مذموم است در همه زبانها و در خبر است از پیغامبر علیه السلام
فرموده که ذهب الصفاء من الدنیا و بقیت الکدورة فالموت
تحفة للمسلم گفت صفا از دنیا برفت و باقیمانده کدورت پس
مرگ امروز تحفه بود مر هر مسلمانی را پس این نام از صفا خاست
و غالب شده است مر این طایفه را که گویند رجل صوفی و مر جماعت
ایشان را صوفیه گویند و هر کسی را که خود را بایشان مانند کند متصوف

نوز فصل

خوانند و در جماعت ایشان را متصوفه گویند و نیز میگویند که این نام را
شاهد نیست از روی عربیت نه قیاسی و نه اشتقاقی و اظهر آن است
که این لفظ بر طریق نسبت از صوف است یعنی که در ایشان لبس [illegible]
را صوفی خوانند اما بعضی از روی لغت گویند تصوف ای لبس الصوف
کما یقال تقمص ای لبس القمیص گفته اند بعضی از عیسی علیه السلام
بزرگان اصحابه میگفتند و بعضی از ایشان دیگران را با لبس میگفتند
و بعضی ایشان دیگر از تیغ با [illegible] میگفتند و بعضی ایشان دیگر از زا
زهاد و عباد میگفتند و بعضی ایشان چون اهل حدیث جدا اند
هر یکی میان خویش زاهدی و عابدی دعوی کرده خواص اهل سنت
در جماعت بدین نام منفرد شده اند و این نام مشهور گشت بر ایشان
تا گویند این تسمیت مر این طایفه را از اسماء اعلام
و صفت آن است که جامع خصلتهای پسندیده است و صوفیت
مرادف خوانند که هر چه باید از خصلتهای پسندیده بر روی
پس هر که جامع باشد بر روی جمله خصالهای خیر و بر ادب نبود
اما اند مرادف عبارت کسی را که او علم لغت و عرف و نحو
فراورده ادب خوانند پس حاصل ادب این آمد هر که خصلت
پسندیده بود او ادیب است و این طایفه اند که ایستاده اند
[illegible] آداب شریعت که [illegible] مرتضی مرتب باد شاه
ایشان باشد

فصل اختلف عبارته المشایخ فی التصوف لاختلاف

احوال وهل اجاب على حسب حاله او على قدر ما يحتمل

مقام السائل اختلاف است در اینها مشایخ در تصوف اعتبار

اختلاف احوال و هر یک جواب گفته است بر حسب حال خود

یا بر قدر آنچه قبول کند مقام سایل چنانکه یکی گفته است تصوف آن

باشد که ملک ندارد و اگر ملک باید هیچ نخواهد که دنیا با وی

صحبت کند که حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم گفته است که

شبی بر وی بگذرد و اندر ملک وی از دنیا چیزی باشد و

دیگری گفته است تصوف آنست که دل خویش صافی کرده

باشد مر خدای را عز وجل یعنی جز خدای غیر او را نخواهد یعنی

مقامی که برسد بگذارد تا بخدا برسد به هیچ مقامی نیارامد

که منتهای تصوف با خداست نه با مقام چنانکه گفت جل ذکره

وان الی ربک المنتهی و نه گفت ان الی مقام المنتهی و

جبرئیل صلوات الله علیه گفت وما منا الا له مقام معلوم

از ما فرشتگان کسی نیست مگر که او را مقامی معلوم است

از آن مقام گذشتش بر وی نیست این دلیل است که فرشتگان

اصحاب مقامات اند و از آدمیان کسانی هستند که ایشان

را هیچ جای مقام نیست الا بحضرت پروردگار خویش و

باد اصحابه ... بالمحبة على ظاهر المذهب من حيث

للمعاملات پس چون باشد آن سایل مرید جواب

الاحوال وکل اجاب علی حسب حاله وعلی قدر ما یحتمل
مقام السائل اختلافست مر ایشانرا و مشایخ را در تصوف اعتبار
اختلاف احوال و هر یک جواب گفته‌ست بر حسب حال خود
بر قدر آنچه قبول کند مقام سائل چنانکه یکی گفته‌ست صوفی آن
باشد که ملک ندارد و اگر ملک یابد بدین معنی نخواهد که دنیا با وی
صحبت کند که حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم نخواست که
شبی بروی بگذرد و اندر ملک وی از دنیا چیزی باشد و
دیگری گفته‌ست صوفی آنست که دل خویش صافی کرده
باشد مر خدای را عز وجل یعنی جز خدای غیر او را نخواهد یعنی
مقامی که برسد بگذارد تا بخدا رسد هیچ مقامی نباید
که منتهای صوفی با خدا است نه با مقام چنانکه گفت جل ذکره
و ان الی ربک المنتهی و نه گفت ان الی المقام المنتهی و
جبرئیل صلوات الله علیه گفت و ما منا الا له مقام معلوم
از ما فرشتگان کسی نیست مگر که او را مقامی معلومست
از آن مقام گذشتن روی نیست این دلیلست که فرشتگان
اصحاب مقامات اند و از آدمیان کسانی هستند که ایشانرا
هیچ جائی مقام نیست الا حضرت پروردگار خویش
فاذا اشکل علیه الجواب حمل علی ظاهر المذهب من جهة
المعاملات پس چون باشد آن سائل مرید جواب

بر طالب مبتدی جواب از روی معاملات یعنی معاملات ظاهر کرده
مقام مریدان نیز اورا احتمال کند و فایده وی دران بود چنانکه توبه
و ترک دنیا و ترک شهوات و ترک لذات و عزلت
و خلوت و اوراد و وظایف از صوم و صلوة و مانند این از

وان كان متوسطا اجيب من حيث الاحوال

و اگر باشد آن سائل متوسط جواب داده شود از
روی احوال که مقام وی آنرا احتمال کند و فایده وی دران
بود از ذوق و شوق و قبض و بسط و حیرت و هیبت و انس
و مانند این

وان كان عارفا اجيب من حيث الحقيقة

و اگر باشد آن سائل عارف جواب داده شود از روی علم
حقیقت که مقام او آنرا احتمال کند و فایده وی دران بود و
حقیقت چیزیست که هیچ رفتنی نبود که نبود و رفتنی نه باشد که نباشد
و نسخ بروی جایز نیست سؤال اگر گوید که عارف چرا
محتاج است که از دیگری سؤال کند تا مراد او را جواب گوید
بر قدر آنکه مقام او احتمال کند جواب مکاشفات را نهایت
نیست از آنکه عجایب و غرایب قدرت را نهایت نیست
و عبارت و شروع را اطمینان خلف را که دیگر سؤال کنند تا
بزرگی گفته است که چیزی مرا کشف گشته بود چهل روز آنرا
در دل راه ندادم تا کتاب و سنت گواهی ندادند

ما قال

ما قال بعضهم اول التصوف علم و اوسطه عمل و آخره
موهبة و ظاهر ترتیب جواب درین مسئله آنست
که گفت بعض ایشان که اول تصوف علم است و اوسط تصوف
عمل است و آخر تصوف بخشش است یعنی اول این طایفه علم
شریعت خدای تعالی حاصل کنند پس بدان علم خدای تعالی
عمل کنند پس آخر بخشش یابند که بدان سزاوار
قرب حق گردند و قرب حق بصفت است نه بمکان پس
هرکه عالم تر و باکثر تحقیق بیشتر به حق تعالی نزدیکتر و این تقریر
دلیل است که این طایفه همه اهل علم بودند و درین
کار مقام اول علم است هرکه بی علم عبادت کند کذابست
چنانکه منافقان از علم توحید عبارت کردند چون علم ندانستند
نام کاذبان یافتند قوله فالعلم یکشف عن المراد و العمل
یعین علی الطلب و الموهبة یبلغ غایة الامل پس علم کشف میکند
مراد را از ایشان یعنی راه مینماید و عمل یاری میدهد ایشان
را بر طلب و بخشش میرساند ایشان را بغایت امید مقصود
و مطلوب از بهر آنست که گویند جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین قوله و اهله علی ثلث طبقات مرید
طالب و متوسط سائر و منتهی واصل اهل تصوف برسه درجه اند
یکی مرید طالبست و طلب در معاملات ظاهر استعمال

کنند و متوسط است و او رونده است و سیر در احوال
دل استعمال کنند و دیگر منتهی و واصل است و وصول بر دو
وجه است یکی آنست که علما و ظاهر گویند و آن آنست که
العلم بالله تعالی الوصول الیه علم بخدای تعالی رسیدن است بدو
و هر که او را دانست بدو ایمان آورد او بدو رسید و دیگر
آن است که این طایفه گویند انفصال از غیر اتصال است
بخدای تعالی و اتصال بغیر انفصال است از او زیرا که میان
بنده و خدای تعالی حجاب نه آسمان و زمین است نه کوه
و نه دریا نه دشت و بیابان مگر همین شغل بغیر که او بتو نزدیکتر است
از رگ گردن تو بتو و نحن اقرب الیه من حبل الورید هر چند که تو بتو
نزدیکتری او از آن بتو نزدیکتر است از رگ گردن تو بتو نزدیکتر نیست
و از بینایی چشم تو بتو نزدیکتر است و از گویایی
زبان تو بتو نزدیکتر است و از شنوایی گوشش تو بتو نزدیک
است که قرب صفت حق است و صفت حق جز حقیقت مرد را نبود
با هیچ وجه در رو راه نیست اینست که گفت رباعی ای در طلب
گره گشای نی مرده با وصل بزاد و در جدایی مرده ای بر لب
بحر تشنه در خاک شده وای بر سر گنج و از گدایی مرده
و دیگر آنست که گویند چون سالک را کمال مشاهده خدای تعالی
حاصل شود در مشاهده او چنان مستغرق گردد که تا

هنوز از خود آگاه

نه غیره غیر او را دران دل جایی نمانده بود تا گوید شعر انا من
اهوی ومن اهوی انا و در مستی در آید رباعی معشوقه عیان
بود نمیدانستم : با من بمیان بود نمیدانستم : گفتم بطلب
مگر بجایی برسم : خود تفرقه آن بود نمیدانستم : از روی
حاصل هر دو یکمعنی است اگرچه عبارت کثرت
فالمبتدی صاحب وقت والمتوسط صاحب حال والمنتهی صاحب
نفس وافضل الاشیاء عندهم عد الانفاس پس مرید
صاحب وقت است هرچه در وقت اولی واهم است آن همه
کار اوست و متوسط صاحب حال است و این از مقامها
ظاهر گذشته بود و در ترقی احوال افتاده زمان بزمان از حالی
بحالی شدن کار اوست این است که گفت
صوفیان در دمی دو عید کنند : عنکبوتان مگس قدید
کنند : یک عید بر آمدن از حالی که دران بود و دیگر عید
بر آمدن بحالی دیگر یعنی در هر دمی او را دو عید میشود و یعنی
روش اوی و منتهی صاحب نفس است و افضل اشیا نزدیک
ایشان شمار انفاس است با خداوند تعالی که در هر نفس که از
حضرت او تحفه میرسد و مقدورات خداوند تعالی را حدی
نیست پس تحفه که خداوند تعالی او را میرساند از آن هم حدی نبود
این است که گفت من غاب طرفة عین لم یهتد الیه ابدا

و گوید

بکفر بی

دور

هر که غایب شود یک طرفة العینی هرگز بدان راه نیابد یعنی اگر از
یک طرفه عینی از وقوف ست بدان راه نیابد از وقوف این
یک نفس آن را غیبت خود حاصل است صاحب وقت بحکم
وقت میرود و صاحب حال بحکم حال میرود و منتهی کسی را
گویند که بر نفس مظفر گردد و چون بر نفس مظفر گشت گویند
واصل گشت یعنی از صفات بشریت از بیخ و بن برکند و از حجاب
بیرون آمد و ملک و ملکوت بر وی کشف گشت و دیگر یعنی شمار انفاس
این است که شمار انفاس باز باید دادن و اگر بشری خود بر تو
بشمرند چنانکه فرمود انما نعد لهم عدا و چون انفاس خویش شمرده
دارند فردا شمار باز دادن آسان تر گردد زیرا که معنی شمردن
نه شمار گرفتن است بچیزی و لیکن انفاس نگاه داشتن
است تا بچیزی نگذارند برود که بر وی حاصل آن آید یعنی غلبه کرد
و این بدان اصل است که آدمی هر چند بمراقبت بخود می آید اما تربیت
میشود و بدین سبب باز خواست و در خواست وی زیادت
می شود چیزی نگوید و نکند که نه ادب و حرمت باشد و محافظت
اندرون وی را می باید کرد تا چیزی نماند که ادب در چیزی
نباشد هر چند زیادت تر میگردد این محافظت زیادت تر میگردد
تا بحدی برسد که همیشه حاضر باید بود و یک نفس غایب نباید شد
و اگر یک طرفة العینی غایب شود و یا یک کلمه نه از سر حضور گفته شود

با یکدیگر و از

وبا او گفت شد از سر حضور کرده شود مواخذه کرده و در عتاب
بود که للمخلصون على خطر عظيم ازینجاست قوله قال المريد في تعنی
في طلب المراد پس مرید در رنج انداخته شده است در طلب
مراد یعنی مرید جوینده بود و در جستن جز رنج و تعب نیست و
نه رنج بر قدر مطلوب باشد هر چند مطلوب عزیزتر رنج
طلب دشوارتر و چون هیچ عزیز از حق عزیزتر نیست
محال باشد که طالب او را آسانی بود مثل است که
عاشق اغصاب را آسانی نبود قوله والمتوسط مطالب بآداب
المنازل وهو صاحب تلوين لانه يرتقي من حال الى حال
ومن وصف الى وصف وهو في الزيادة متوسط مطالب
است به آداب منزلها و او است صاحب تلوین زیرا که او
ترقی میکند از حالی بحالی و از صفتی بصفتی و او در زیادت
است که از فروتر حال برتری آید که تلوین صفت ارباب
احوال است قوله والمنتهي الواصل محصل فلحات
المقامات وهو في محل التمكين لا يغيره الاحوال ولا تؤثر فيه
الاهوال منتهی که واصل است بر داشته شده
است به رستنی و راستی که بگذشته است مقامات را
و او در مقام تمکین است نگرداند او را احوال و اثر نکند در او
اهوال یعنی آنکه هیچ دین شریعت بر کند و از حجاب ظلمات

بیرون آید و از نفس ظفر یافت و در صحرا و کشف ملک و
ملکوت و جبروت افتاد او را منتهی گویند و واصل گویند و
مراد از این که گفته اند او را احوال و اهوال آن نیست که بنده را
تغیری بحال رسد   این خود محال است زیراکه او نیست بلکه تغیر
از حالی بحالی صفت الله تعالی است بلکه مراد آنست که آنچه منکشف
گردد بدان از حقیقت از وی پوشیده نشود و نقصان نپذیرد
و صاحب تلوین را روا باشد که نقصان پذیرد و در وقت ظهور
صفات نفس بر وی او و حقیقت از وی پوشیده گردد و در بعضی احوال
و آنکه گفت مجمول وفای مجذوب یعنی جذب شده است نزد
خداوند تعالی او را میکشد تا آنجا که میخواهد لا احوال کالبرق
رفت   کما قیل ان زلیخا لما کانت صاحبة
فی شان تلوینها راودت یوسف کما اثرت فی الملأ
قطعن ایدیهن و ان کانت اندک تغیری منهن
چنانکه گفته شده است در پستی و راستی که زلیخا صاحب
تلوین بود در کار یوسف علیه السلام اثر کرد و روی دیدن یوسف
یوسف علیه السلام چنانکه اثر کرد در آن زنان که بریدند دستها
خویش را اگر چه بود زلیخا تمامتر در دوستی یوسف از آن زنان
دستها بریدند   که گفته اند در آن زمان که خبر بود
پیدا است دیگر زنان اثر کردند به آنچه بر ایشان آمد آنگاه

ازیرا امری بر تن متغیر نشد. چون صاحب تمکین شده بود در
کار یوسف علیه السلام. قوله مقام المرید المجاهدات والمکابدة
وتجرّع المرارات ومجانبة الحظوظ وما للنفس فیه منفعة
پس مقام مرید مجاهدت است و سختی‌ها بسیار فرو
بردن المجانبة دور بودن از حظها است و نسبت مر
نفس را در وی راحت و مراد او را رخصت او را نیز قالمست
المجاهدة با کسی کارزار کردن از بهر خدای المکابدة سختی
کشیدن یعنی هیچ چیز بر نفس سخت تر از خلاف او نیست
و سلامت از شر نفس جز در خلاف او نیست از بهر آنکه اگر
نفس خود حق کسی بر نیاید اگر خود العینی نفس را دست
دهی هزار هزار سال بر مثال شد و هزار جنبش بهر خیال
باید او را بهیچ وجه امام نخیزد آنی اگر صد هزار سال مر نفس را
نهر کنی بیکبار که مراد وی روی بهمه سلامت بر زند این زند
ازینجا گفت آنکه گفت — آنچه با من این سگی نشوم آن
کند کافر گر کافر روم آن کند و مر نفس را حقوق است
و هر چه زیادت از حقوق نفس است همه حظوظ است و حقو
انتفا باشد که قیام نفس بدان بود از قوت و لباس و
مسکن و آنچه نفس را در وی مرادی و راحتی بود آنهمه تفصیل
حظوظ است ازینجاست که گویند در حق مرید نوم غلبة واکله

زلیخا را موی بر تن متغیر شد. چون صاحب تمکین شده بود در
کار یوسف علیه السلام مقام المرید المجاهدات والمکابدات
وتجرع المرارات ومجانبة الحظوظ وما للنفس فیه متعة
پس مقام مرید مجاهدت است و سختی را فرو
بردن اقتضاست و دور بودن از حظهاست و نصیب مر
نفس را در راحت و مراد و تا رخصت او را نیز ملامت
المجاهدة با کسی کارزار کردن از بهر خدای المکابدة سختی
کشیدن یعنی هیچ چیز بر نفس سخت تر از خلاف او نیست
و سلامت از شر نفس جز در خلاف او نیست از بهر آنکه اگر
نفس خرمی کسی بر نتابد اگر خرقه یعنی نفس را دست
رهی هزار سال بر سبیل خنده و هزار جنبش بهر خدای
باید او را هیچ وجه اجابت نکند یعنی اگر صد هزار سال مر نفس را
تیمار کنی یکبار که مراد وی در روی همه آسمان است بر نه نهند
از اینجا گفت آنکه گفت — آنچه با من این سگ نفس من آن
کند کافرم گر کافر سوم آن کند. و حق نفس را حقوق است آن
و مرحد زیادت از حقوق نفس است مر حظوظ است و حقوق
مقدار باشد که قیام نفس بدان بود از قوت و لباس و
مسکن و آنچه نفس را در وی مرادی و راحتی بود آنهمه از قبیل
حظوظ است. از اینجاست که گویند ورد حق مرید نومة غالبة واکلة

فاقه و کلاه نمد و خرقه پس هرچه ازین زیادت بود داخل حظوظ
گردد زیارت از ضرورت نیست و گفته‌اند که مرید طالب و جوینده است
و طالب جوینده را جز رنج و بلا نبود و هرچند مطلوب عزیزتر
رنج و بلا در طلب سخت‌تر چنانکه گذشت و این در کار
دنیاوی همه معاینه است چنانکه پیداست نقلست از خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه که گفت هیچکس بدرجهٔ صالحان نرسد تا شش عقبه
نگذارد اول آنکه در نعمت بر خود ببندد و در شدت بگشاید دوم در
عزت بر خود ببندد و در ذل بگشاید و سیوم آنکه در غنا بر خود ب
بندد و در فقر بگشاید چهارم آنکه در خواب بر خود ببندد و در
بیداری بگشاید پنجم در راحت بر خود ببندد و در رنج بگشاید
ششم در امل بر خود ببندد و در استعداد مرگ بگشاید

ومقام المتوسط رکوب الاهوال فی طلب المراد ومراعاة
الصدق فی الاحوال واستعمال الادب فی المقامات

و مقام متوسط بجا آوردن کار است سخت و دشوار است در طلب مراد
و نگاه داشت کردن صدق است در همه احوال و کار بستن ادب
در همه مقامات متوسط آنرا گویند که از مقام مرید گذشته
است و بمقام منتهی نرسیده یعنی بهر حال که باشد صادق بود در آن
حال که بهر مقامی با ادب است و لفظ مقامات بمعنی متوسط
مجاز گفته است و اول درجات صدق آنست که ظاهر و باطن

را بر بود خواجه احمد بن خضرویه رحمة الله گوید هر که خواهد که خداوند
تعالی با وی بود پس گو لازم گیر و صدق را که خداوند تعالی میفرماید
ان الله مع الصادقین و صادق کسی را گویند که او راست گوید
در جمیع اقوال خود و صدیق کسی را گویند که او راست بود در
جمیع اقوال و افعال خود و احوال خود و مقام المنتهی الصحو و
التمکن و اجابة الحق من حیث دعاه مقام منتهی صحو و تمکن
ست و اجابت کردن حق انجا که خواند او را و صحو ضد سکر ست
و تمکن ضد تلوین ست یعنی صاحب صحو صاحب تمیز بود و کلمه
صاحب سکر همچنین صاحب تمکن که او را گردش نبود و دارد و دور
تلوین نیز گفته اند تمکن آنست که کار همه او را ملکه گردد و چنانکه از
گردشش باز رهد و آنکه گفت اجابة الحق من حیث دعاه یعنی در
سر و آن آنست که خداوند تعالی را با سرار اولیا مخاطبات بود
به امر و نهی مثل مخاطبات ظاهر و چنانکه در مخاطبات ظاهر
امتثال اوامر و اجتناب از نواهی فرض است همچنین اینجا نیز در
کار امتثال و اوامر و اجتناب از نواهی فرضست بحکم حال و این
را فرض حالی گویند چون بر خاطر وی چیزی بگذرد و هم از آن رجوع
تا او را می گوا خواند اگر به تعظیم امر همی خواند یا باقامت شریعت یا
بصلاح اخیار و اند که این خاطر از حق است در حال اجابت کند و کار
آورد فلا استوی فی حالة الشدة و الرخاء و المنع و العطاء

[illegible]

هو

الجفاء والوفاء بدرستی در راستی که برابر شده است
در حال منتهی سختی در آسانی و منع در عطا و جفا و وفا ناکسر اند
اگر همه ملکوت آسمان در کنار او نهند همان شود و اگر جمله و مردود
کون بر سر وی ببارند همان بود این است که گویند حقیقة
المحبة لا تزید بالعطاء ولا تنقص بالمنع والجفاء خواهیم تحسین خواه
بزن خواه بدار یکرویه شده است مرا با تو کار اکمله
بوجهه ولزمه کسهره قد صبت خطوط و بقیت حقیقة
ظاهره مع الخلق و باطنه مع الحق خوردن او همچو ...
درست زخفتن او همچو بیداری در بدرستی در راستی که فانی
گشته بود جفا او و باقی مانده بود حقیقت او وفا او با خلق آ
نیک آید خلق بانه جسته مراد خود را هر چند بیشتر ایشان
با حق بود حق تعالی ظاهر ایشان را بر جای همی دارد تا کار گستران
کنند بر حد شرع بدانچه منفعت بود خلق را و باطن او با حق است
مرا دو ظاهر مرا با خلق شریعت و مرا دو باطن او با حق حقیقت
است چنانکه یکی گفت: دل پیش توام و دیده بجای دگرستم
تا خلق ندانند که ترا می‌نگرستم چنانکه پیغامبر علیه السلام گفت
انی ابیت عند ربی و دیگر گفت انی اظل عند ربی من همه روز
بحضرت خداوند خوش باشم لفظ عند اینجا حضرت مراد است
و این بود دل وی بحضرت بیشتر بود فاما ظاهر شخص او میان

با دل و اهل همه

یاران و اهل بیت بودند و ایشان میدانستند که ما است
که انبیا دو طرفین باشند ظاهر و باطن ظاهر صحبت خلق را
و باطن صحبت حق را دلیل برآنکه ظاهر ایشان قایم بصفات
خلق باشد قول خداوند تعالی قل انما انا بشر مثلکم و دلیل برآنکه
باطن ایشان قایم به اوصاف حق باشد قول پیغامبر علیه
السلم انی لست کاحدکم و یخبری و دیگر این هردو معنی بیان
کرده است تنام عینهای و لا ینام قلبی چون ظاهر او با خلق بود
ظاهر خفت و چون باطن او با حق بود باطن نخفت اما آنکه
کسی که پیغامبر نباشد جایز بود که به صفتی کردند خلق را باو
صحبت ماند نه او را با خلق آرام اند چون خلق دیگر این صفت
بینند گویند دیوانه است و اندرین امت چنین کسان
بسیار بوده اند که از خلق رمیده اند و با کس نیامیخته اند
و مراد نفس خود طلب نکرده اند هرچه پیش آمده روا داشته
برهنگی و گرسنگی بکشیده تا خلق ایشان را دیوانه نام کرده
چنانکه یکی از اهل ایشان بهلول بود و این صفت در پیغامبران
جایز نیست زیرا که ایشان راست کننده خلق اند اگر ایشان
مضطرب کردند خلق ضایع ماند و شریعت بیان نشود.
و کل ذلک منقول من احوال النبی صلی الله علیه و سلم و
اصحابه اذ لا کان متخلیا فی غار حراء ثم صار مع الخلق و

ولم يفرق عندهم الخلوة والجلوة وكذلك اصحاب الصفة صاروا في حالة التمكن امراء ووزراء فان المخالطة لا تؤثر فيهم

و جمله آنکه گفتیم نقل کرده شده است از احوال پیغامبر صلی الله علیه وسلم و از اصحاب او که اول بود پیغامبر علیه السلم خلوت گزیده در غار حرا پس بازگشت سوی خلق و فرق نبود نزد وی در میان خلوة و جلوة و همچنین اصحاب صفه بازگشتند در حال تمکین امیران شده و وزیران شده و پس به رستنی ورا کر اختلاط کردن از نکردو ایشان یعنی جنس از ظهور نبوة پیغامبر علیه السلم در غار که آن غار در کوه حرا است در رفتندی و مشغول شدندی چون وحی فرود آمد فرمان دعوة شد بدعوة خلق مشغول گشت و هیچ فرق نبود میان آن خلوت و میان این که مشغول گشت با خلق زیرا که متمکن گشته بود و گفتیم که متمکن را خلوت و جلوة برابر بود و همچنین جمله اصحاب صفه رضی الله عنهم اجمعین بیشتر از ایشان در حالة تمکین امیران و وزیران شده اند و در کارهای خلق مشغول شده و هیچ آن شغل ایشان را از حق مشغول نگردانیده زیرا که هریک متمکن گشته بودند در توحید و بزرگی گفته است ازین طایفه که موحد کسی است که خدای عز و جل جدائی افکنده باشد میان وی و

میان هر دو سرای یعنی دنیا و آخرت معنی این است
که وی چون توحید یافت جنبش اندر وی مر او دیگر را نماند نه
اندر دنیا و نه اندر آخرة از بهر آنکه دنیا و عقبی غیر حق اند و ا
شتغال بغیر حق از فراغ حق افتد و او را از حق فراغ نه
پس او را چه خلوت و چه جلوة مثل است که گویند مرغزار که
اندران مرغزار شیر وطن کرده هیچ نخچیر را اندران مرغزار
راه نماند پس محال باشد که حق مر دلی را خاصهٔ خویش کرده آنگاه
و غیر او را اندران دل راه نماند اینست که گفت الملوک سلطانا
غیره و غوغا نماند عام را و در فصل فی بیان احکام
المذاهب این فصلی است در بیان حکمها و مذهب اهل التصوف
از امام قشیری رحمه الله که گفت شیخ بود از تجرید
که نسبت کند خود را بمذهبی زیرا که صوفیان را نسبت نیست
بمذهبی از مذاهب مختلفه خبر مذهب اما متصوف در مسایل
خویش ظاهرتر است از قاعده های مذهب دیگران که
مردمان یا اصحاب نقل و اثراند و یا ارباب عقل و فکر اند
و مشایخ این طایفه بجملهم رحمهم الله از همه برگذشته اند
آنچه دیگران را غیبست ایشان را ظاهر است و آنچه دیگران را
استدلال است ایشان را کشفست ... نغزان المذهب ظاهره
باطنه ظاهره استعمال الادب مع الخلق و باطنه

مع الحق

همانا له الاحوال و مقامات به درستی و راستی که مرتب
اهل تصوف را ظاهر است و باطن است پس ظاهر مذهب
ایشان کار بستن ادب است با خلق و این شریعت است یعنی
با خلق معامله میکنند بظاهر مذهب چنانکه حکم
شریعت نیک آید خلق را نه جستن مراد خود را چنانکه
گذشت و باطن مذهب ایشان آنست که نزول احوال
و مقامات میکنند با حق یعنی تحقیق احوال و مقامات
میکنند بصدق و این حقیقت مذهب است یعنی با حق صحبت
میکنند بباطن چنانکه حکم حقیقت است بر حسب آنکه حق تعالی
باطن او را همی جنباند و آرام میدهد این بنده می جنبد و می آرامد
به تصرف حق بنده در میان نیست نه و حال معنی باشد
که از حق بدل پیوندد بی آنکه آنرا از خود دفع توان کرد چون بیاید
یا به تکلف توان آورد چون نیاید پس مقام عبارت
بود از راه طلب و قدمگاه او اندر محل اجتهاد و حال عبارت بود
از فضل خداوند تعالی و لطف او بدل بنده بی تعلق مجاهدت
او بدان زیرا که مقام از جمله اعمال بود و حال از جمله افضال
پس صاحب مقام به مجاهدت خود قایم بود و صاحب حال از خود
فانی بود قیام وی بحالی بود که حق تعالی اندر وی آفریند و
مشایخ رحمهم الله اینجا مخالف اند که حال را دوام بود یا نه

[illegible]

گروهی دوام حال روا دارند و گروهی روا ندارند و گویند حال
چون برق باشد که آن نپاید و نپاید و آنچه پاینده بود
حال نباشد که آن حدیث نفس بود و حارث محاسبی رحمة
الله دوام حال روا دارد و گوید محبت و شوق و قبض و بسط جمله
احوال اند و اگر دوام آن روا نباشد نه محب محب باشد و نه
مشتاق و تا این حال بنده را صفت نگردد اسم آن بر وی
واقع نشود و از این سبب است که وی رضا را از جمله احوال گوید
و بر الا ترى ان النبي صلى الله عليه وسلم لما نظر الى
المصلي يعبث في صلاته قال لو خشع قلبه لخشعت
جوارحه. یعنی [illegible] که پیغامبر علیه السلام
انگاه که به سوی نمازکننده در آن حال که وی بازی میکرد
در نماز خویش یعنی حرکتی میکرد بمحاسن و غیر آن گفت
اگر خشیت بودی دل او را جوارح او خشیت رسیدی اندامهای او
یعنی ساکن بودی اعضای او از هیبت خدای تعالی و خاشع
بودی در نماز خویش این اشارت بران است که چنانکه
صفت باطن باید صفت ظاهر نیز باید هر چند باطن پاکیزه تر بود او
ظاهر درست تر و هر کرا ادب ظاهر نیست او را هم معرفت
باطن نیست و دیدیم بعضی که چون ایشان غلبهٔ ایشان بیشتر اند از همه خلق
صحیح باطن تر اند بظاهر با ادب و حرمت تر اند و نشاید نیز

است هرکه با ادب‌ترست بملوک قریب‌ترست و هرکه بی
ادب‌ترست دورترست چنانکه بی‌ادبی بی‌حرمتی است و بی‌حرمتی
قطیعتست بر دوام قرب نه بینی که ابلیس با چندان خدمت
بی‌ادبی پیش آورد که گفت انا خیر منه قطیعت پیش آمد
و آدم علیه السلام ادب پیش آورد و هیچ خدمت نداشت
گفت ربنا ظلمنا انفسنا قرب بار آورد و معلوم شد که در بی
ادبی بی‌حرمتی است و بی‌حرمتی قطیعت بار آرد و در ادب
حرمت و تعظیم است و حرمت و تعظیم قرب بار آرد و جمله
آداب نگاهداشت حرمت است و حرمت اصل قرب
است هرکه در آداب بیشترست در قرب بیشترست خشوع
همی است با سکون که خاطر را از حرمت پر کند و اطراف
را با ادب کند و لما قال الجنید لابی حفص الحداد
رحمة الله علیهما ادبت اصحابک ادب السلاطین
قال لا یا ابا القاسم ولکن حسن الادب فی الظاهر عنوان
حسن الادب فی الباطن یعنی آنگاه که گفت جنید مر ابی حفص حداد را
رحمة الله علیهما ادب کرده‌ای تو یاران خود را ادب پادشاهان
زیبنده است که ابوحفص حداد یاران خود را هیبت را
چنانکه پیش ایشان کسی سخن نبایستی گفتن و نبایستی نشستن
تا او را اجازت نداده بودی ابوحفص حداد گفت نه ای ابا القاسم

نیست آنچه تو میگوئی که من آداب پادشاهانه آموخته‌ام یعنی اگر
نیکو در ظاهر نشان ادب نیکوست در باطن پس هر چند ظاهر
با ادب‌تر ظاهر صورت‌تر و هر چند باطن با ادب‌تر ظاهر نیز نی
ادب‌تر و این در خواص و عوام معاینه است حقیقة ادب
اجتماع خصلتهای پسندیده است پس ادیب کسی بود که
در وی همه خصلتهای پسندیده بود و این معنی شرح گفته شده
است قوله وقال السری رحمه الله حسن الادب ترجمان
العقل وهم اعاذ الادب فیما بینهم مقدم علی عبرة
و گفت سری رحمه الله حسن ادب ترجمان عقل است
و نگاه داشتن ادب در آنچه میان ایشان است مقدم است
بر عبرات الترجمان تفسیر کردن کلام به زبانی دیگر
استاد ابو علی گفته است که بنده بطاعت به بهشت رسد
و با ادب در طاعت بخداوند رسد و بی ادبی بطاعت
آرد چنانکه ابلیس بطاعت در بهشت به ترک ادبی مردود گشت
و بهشت آدم علیه السلام زلت در نشست به جای آوردن ادب که
گفت ربنا ظلمنا انفسنا مقبول گشت قوله اهل تری
کیف مدح الله تعالی اهله و شرف حالهم بقوله تعالی
ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین
امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم می بینی که چگونه ستود

خدای تعالی مر اهل ادب را بزرگ گردانید محل ایشان را
در کلام خود به درستی و راستی که آنجا فرود کرد خداوند تعالی
خود را نزدیک رسول خدای تعالی ایشانند آن کسان که پاک
گروه است و برگزیده است خدای تعالی دلهای ایشان را مر
پرهیزکاری را و مر ایشان راست آمرزش و مزد بزرگ
نزول این آیه در حق صحابه است رضی الله عنهم

وقال ابو عبد الله بن خفیف قال لی رویم یا بنی اجعل
علمک ملحا وادبک دقیقا وقیل التصوف کله ادب
لکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام ادب فمن لزم الادب
بلغ مبلغ الرجال ومن حرم الادب ولکل مقام ادب
فهو بعید من حیث یظن القرب ومردود من حیث یرجو
القبول وقیل من حرم الادب فقد حرم جمیع الخیرات
وقیل من لم یتادب للوقت فوقته مقت وقیل ادب
النفس ان تعرفها الخیر وتحثها علیه وتعرفها الشر و
تزجرها عنه قیل و گفت ابو عبد الله بن خفیف گفت مرا رویم ای
پسرک من بگردان علم خود را نمک و بگردان ادب خود را
آرد این عبارتست از اندکی علم و بسیاری ادب یعنی
هر چند علم تو اندک باشد باید که ادب تو بسیار بود
و این دلیلست بر شرف و عزت ادب و فضیلت که

ولکل مقام ادب

ادب ... الفقراء ...

باب ادب الفقیر

گویند ادب النفس خیر من ادب الدرس یکی از ایشان گفته
است لازم دار ادب را ظاهر او باطنا پس هر که بی ادبی بود در
ظاهر او را عقوبت بود در ظاهر و هر که بی ادبی بود در باطن او
را عقوبت بود در باطن یا درویشی را بر غلامی امرد نظر افتاده
بود بزرگی او را در آن حال بدید و گفت عاقبة این بر تو بود
اگر چه از سالها بود پس آن درویش گفت بعد از بیست
سال قرآن را فراموش کردم خواجه سری گوید رحمه الله
در پیش در شبی از شبها گزارده بگردم پای در محراب دراز
کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک چنین نشینند در حال
پای گرد آوردم پس گفتم بعزت تو که همه عمر پای دراز نکنم
گویند خواجه جنید رحمه الله شصت سال بود که پای دراز نکرده
از ادب نه در روز [illegible] عبد الله ابن مبارک رحمه الله
گفت هر که تهاون نماید با ادب عقوبت کرده شود بحرمان
سنت و هر که تهاون نماید بسنت عقوبت کرده شود بحرمان
فرایض و هر که تهاون نماید بفرایض عقوبت کرده شود بحرمان
معرفت نعوذ بالله منها هم از ابن مبارک رحمه الله
که گفت ما باندکی از ادب محتاج تر از آنیم که به بسیاری
علم و او گفت التصوف کله ادب آنکه تصوف همه او
ادب است زیرا که تصوف اقتدا است به مقام علمای اسلام تولا و

تعالی را اخلاق او و معلوم است که ادب از حضرت خداوند
گرفته بود که فرمود ادبنی ربی فاحسن تادیبی و از استاد
ابوعلی رحمه الله [illegible] که گفت هر که صحبت کند با ملوک
بغیر ادب تسلیم کند او را جهل او به کشتن و از خواجه یحیی معاذ
رازی رحمه الله فرموده است چون ترک کند عارف ادب
خویش را با معروف خویش پس بدرستی و براستی که
هلاک کرده یا هالک شده کان و آنکه گفت و لکل وقت
ادب الی آخره و هر هر وقتی را ادبست و هر هر حالی را ادبست
و هر هر مقامی را ادب است بر حسب آن وقت و آن حال و آن
مقام علامت صحت وقت و صحت حال و صحت مقام
محفوظ بودن شده است از بی ادبی تا از اوصاف بی ادبی
پاک نگردد و خالصه نشود و چندین ریاضت نیابد تا
از بی ادبی پاک گردد تا وقت و مقام و حال او شایسته نشود
پس محال باشد که پس از وجود وقت و مقام و حال از
وی بی ادبی آید و اگر بی ادبی آید لامحاله سرور باشد و این بر سلوک
ربا مشابه است پس هر که لازم گیرد ادب را برسد بدان
علامت که مردان رسیده‌اند [illegible] از استاد ابوعلی
رحمه الله که گفت در این آینه که وا [illegible] از نادمی [illegible]
سنی التقرب واخف ارحم الراحمین گفت ادعمی [illegible] کرده

صحت وقت و [illegible]
علامت [illegible]

[illegible]

نگاه داشت ادب از خطاب کردن در حق عیسی علیه السلم
چون گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و قال ان کنت قلته
فقد علمته نگفت که نگفته ام رعایة الادب آنحضرت در خبر
ست از پیغامبر علیه السلام انه قال ان الله ادبنی فاحسن تادیبی
پروردگار من مرا ادب آموخته است و اندر ادب آموختن من
نیکوئی کرده است و معنی ادب ظاهر و باطن آراستن است
بود پس چون پاک گردد ظاهر بنده و باطن وی صوفی گردد
و ادب آموز گردد و دیگر برای کمال ادب نبود مر بنده را مگر
کمال مکارم اخلاق و مجموع مکارم اخلاق از نیک گردانیدن
خوی باشد پس خلق صورت مردم است و خلق معنی مرد و او
را اعتبار معنی راست نه صورت را بیشتر آدمیان صورت آدمیان
دانند و معنی آدمیان ندانند بحقیقت خر و گاو دانند و آنکه حقیقت
و معنی آدمیان دانند نهایت اندکند و دانا و کامل همه را
می بینند و میشناسند و با ایشان میسازند چه کنند که نه
سازند اهل علم میسازند و اهل قوت میسازند پس چون
صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است هر که معنی
آدمیان دارد آدمی باشد و هر که معنی حیوانات دارد حیوان
باشد بصورت آدمی و آنکه گفت و من حرم الادب فهو محروم
الی آخره و هر که را محروم کردند از ادب پس او بعید است از آنکه

حیوانات

گمان می برد قرب را رد کرده شده ست ازانجا که آدم
میداشت قبول را که طاعت با ترک حرمت سود ندارد شیطان
بظاهر طاعت داشت لیکن حرمت نداشت تا گفت انا خیر منه
تا زبار آورد و آدم علیه السلام طاعت نداشت اما حرمت داشت
تا گفت ربنا ظلمنا انفسنا قبول بار آورد استاد
ابو علی رحمه الله گفت ترک ادب موجب طرد است پس هر که
بی ادبی کند بر بساط ملوک رد کرده شود بدر و هر که بی ادبی
کند بر در رد کرده شود بسیاست و دربان از عادت ملوک
ست غلامی را که خدمت خواهند فرمود نخست بنخاسی سپارند
تا ادب خدمت بیاموزد آنگاه پیش خویش آرند و کسی را که به
سرای حرم خواهند گماشت تا آلت بی ادبی از وی جدا کنند
بسرای خویش راه ندهند پس غلام بی ادب خدمت و صحبت
ملوک را نشاید و مرد با آلت بی ادبی حرم را نشاید بی ادب
صحبت حق را کی شاید از بهر آنست که گویند العارف اذا ترک
الادب صار من الهالکین و اگر گفت من حرم الادب فقد
حرم الی آخره هر که محروم شد از ادب پس بدرستی و راستی که
محروم شد از جمله خیرات زیرا که سبب وصول در جمله مقامات
ادب است چون بنده را در ادب حرمانی افتاد لاجرم از جمله خیرات
حرمان افتاد و بازری گفته است که توحید موجبست ایمان را

که فی

کند پس هرکرا ایمان نیست پس او را توحید نیست و ایمان
در صحبت علم شریعت واجب کند پس هرکرا شریعت نیست
پس او را ایمان نیست و توحید نیست و شریعت در حقیقت
ادب واجب کند پس هرکرا ادب نیست پس او را
شریعت نیست و ایمان نیست و توحید نیست چنان از
بزرگی پرسیدند که ادب کدام است چنانکه نقلست از خواجه ذوالنون مصری
رحمة الله که گفت چون مرید برون آید از ادب باز گردد
از آنجا که آمده است که سبب ترقی او ادب بود چون سبب
نماند ترقی نماند ضرورت باز گردد همانجا که بود در حضرت شبلی
را که گفت من لم یتأدب لوقت فوقته مقت هر که ادب
بجا نیارد در وقت این وقت او مقتست که ترک ادب
بی حرمتی بار آرد و بی حرمتی عداوت بار آرد با تقصیر خدمت
صحبت را شاید و بی حرمتی صحبت را نشاید چون از صحبت
دور افتاد در مقت افتاد و مقت عبارتست از سخط
خداوند تعالی و از روی لغت المقت دشمنی داشتن است
و الله گفت ادب النفس ان تعرفها الی آخره ادب نفس است
دشمنا ساکردانی نفس را خیره را که بری نفس را برکردن
آن دشمنا ساکردانی نفس را شره باز داری نفس را از کردن
آن شره و این موافق این آیتست که خداوند تعالی فرمود فالهمها

فجورها و تقویها پس الهام کرد خداوند تعالی نفس را فجور و تقوی
فجور از برای آنکه تا از آن پرهیز کند و تقوی از برای آنکه تا آن
را بجای آرد چون مخلص کشد از دوزخ بگذرد و به بهشت رسد
که بنده به طاعت به بهشت رسد و چون تقی در طاعت ادب
بجا آرد بحق رسد چنانکه گفته اند العبد یصل بطاعته الی الجنة
و بادبه فی طاعته الی الله تعالی و این کار را معلوم نیست که طاعت از
عوام آید اما ادب در طاعت این از خواص آید که گفته اند الادب
لله کار بزرگ است در جهان ایشان شد و مراد آنکه با خدای ادب است و
گفت الادب عند الفقراء الخ ادب نزد فقرا است و زینت ا
ست یعنی شرف فقرا است بدان معنی که زبان سوال نباشد شان
را از معرفت نیاز نیاید این طایفه از بزرگی همت خویش و نیاز
خداوند تعالی نخواهند از مخلوق محتاج کی خواهند و درویشی از خواجه
ابراهیم ادهم رحمه الله پرسید اگر درویش یک روز گرسنه ماند چه کند
گفت صبر کند گفت اگر دو روز گرسنه ماند چه کند گفت صبر
کند گفت اگر سه روز گرسنه ماند چه کند گفت صبر کند گفت اگر
گرسنگی ده روز کشد گفت الدیة علی القاتل و گویند
ادب متضمن کرده است مر انبیا را علیهم السلام و صدیقان را که از خصوص
خصوص انبیا اند صلوات الله علیهم و بعد ایشان صدیقان
اند ادب بجز ایشان است که الادب الادب کار بزرگ است ادب

Sharhe Aadabul Muridin

Hazrate Makhdoom Jahan Sharfuddin Ahmad Yahya Muniri

به مناسبت برگزاری سمینار بین المللی حضرت مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری

Alhoda
International Publishers & Distributors

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI